

الشعر المزمع لامير المؤمنين

بفضل خالق ذوالكرم دين ايام ميث نصنام ابيات عظم و شاعر كرم نبي

دواورد و سید عالم کاشی

نوابم کرده بجای نواب محمد تقی علیخان کرمانی بمهره نواب جماع الدوله بهادر

در مطبع می گرامی نشانی نوک شوق لکهنویس به طبع کرد

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13405

و بیجا چه دوازده بند از مانتخشم کاشی علیه الرحمہ مشمولہ کتاب واقعات
ملا مقبل علیہ الرحمہ در مدح جناب امیر المؤمنین حضرت علی ابن ابی طالب علیہ السلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الصلوة والسلام علی رسولہ محمد وآلہ الطیبین الطاہرین المعصومین
الاجمیین اوالعجمہ و لغت خاکپایے مومنین چاہی بہ معاصی حاجی نواب محمد تقی علیخان
صاحب کربلائی شیرہ نواب شجاع الدولہ بہادر مرحوم چنین گوید کہ بموجب قول مشہور الشعرا
من تلاذ الرحمن این دوازده بند از تصنیفات شاعر لاجواب مکرّم و منعم جناب ملا مختتم کاشی
علیہ الرحمہ پیشین من بود حسب فرمایش شفق مہربان کہ مفرماتے خلدیمان مشہور نزدیک دور
جناب پیشینشی نو لکشور صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ لازم و مناسب بود کہ در کتاب واقعات
ملا مقبل علیہ الرحمہ کہ در مطبع طبع شدہ ست شامل کروم حق تعالیٰ مقبول فرماید
بچ محمد وآلہ الطیبین الطاہرین المعصومین الاجمیین بر حمتک یا ارحم الراحمین
آمین آمین آمین ششم

نویسنده را نیستا فردا اسید

نوشتمہ باند سیمہ بر فیہ

بسم الله الرحمن الرحيم

دوازده بند از ملاحشم کاشی

السلام علیکم وعلیٰ آئینہٴ سلیمان
خاک پائے در دل قندیل عرش
آتش شمع حرکت در دل قندیل عرش
دزد هوا سے کوئے تو سر سبز بنی
گر ز گرد غنبرین است تان دم زند
از خاک سے خوشین قوئاب گرد و گل چین
رفت ایوان جا بہشت تا بہرین آسمان را تازین
مردم ہمہ ہمہ نہ ناپ آسمان را تازین
اب ز دینیم و کوشش از آستین
رفت گیر داشت نشا کشتان از آستین
مسنوم سباز وقت خوان نغمه سے ترا
گر کس دلی تا پیر شہر روح الایین
عزم جا بہشت ز چو بخت سلیمان آورد
پہ از ہر شکون یک لختا گردشاہین
کلی شود سبزه چو بخت از آستین
تا فلک از خرم جود تگر و خوش چین

انجلی پیش از وجودت داد و در عالم خبر
اولیا را نقش نامت جز جان و دل نشین
بزرگین در گم تو ایسے امیر عالم
ازاد بی پیشہ قطب آسمان ساجدین
چاند م جان بخش تو اچای دین و دگر
خضر وقت احسن و حکیمی از فلک صادر
ایا امیر المومنین طغراسے منشور ترا
مردمہ در دیدہ سازد جا سے منشور ترا

بند دوم

دستگیر و دو جانم نیست جز لطف تو کس
اسے بوقت یکبکی کس رو دفریاد رس
یا بگل دامانہ زیر آسمان افتادہ ام
نیست غنیر از شک لرم و آہ سرم ہنفس
کہ ز قوس صید دام و لگی ہوا
کہ از طیل امل با بندہ بچہ ام
گاہ از طیل امل با بندہ بچہ ام
از بچہ نامراد سے در باغ غم پیشہ ام
ماز نبود پاس دارم لکیم پیشہ ام

زودان وادسته تحقیق را در هر زمان
 بهر سزا کاروان فیض تو با یک جوس
 کوه عصیان اگر چه چون الوند باشد سر بلند
 گرد از زمین عنایات تو هم سنگ عویس
 گرم چون خورشید در غشای افلاک تابش
 حاصلان را ساید اما ان الطاف تو بش
 و در بنود از ریشه الطاف خود گر غار خوش
 پرورد از ریشه الطاف تو در روضه
 دل بشوق روضه حبت نظیر لبه پر در قفس
 می پید در سینه همچون مرغ لبه پر در قفس
 در غم حبت در سینه قندم و عمان منده
 سبب شکم در روانی همچو در دهنه خلد
 ای زیبا از رخ خنجر افروخته بر باغ خلد
 یا علی از زایران در است این شمس
 می برم در دل هوا سے روضه زیبای تو
 می برم به خاک پاسه عقده والا سے تو
 چند سیم

ای کمال عدل از روح همی یافته
 زود بازو سے شجاعت را ز داد یافته
 چو هر چه دو سخا و زیور بدل و عطا
 این همه اسباب از بازوی همس یافته
 هر که آید در فیض تو بکش و کلاه
 از عنایت خاندات او رنگ آفر یافته
 هر که آید با روضه خاک درت آورده است
 دست چون خورشید بر افق خا و دریافته
 دست خنده با فطره دریائے فیض آفر یافته
 ای که خلق چون عثمان گوهر یافته
 ای که در خلق چو بایز عین حبت یافته
 سبب نصیرت چشمی بایست چشم جوهر یافته
 تو تیا سے خاک بایست شرف کف یافته
 درم و اداری چو افقاس شرف یافته
 قوت پرورد از رخ و دروغ لبی یافته
 در بحر مصیبت گشت با هم همکار یافته
 ای که در بحر فیض تو چون ماهی شناور یافته
 از دم فیض تو چو در انعام تو
 کلان خا که در تاج جاز در انعام تو
 چو که همیان ز گرم گشته را دریافته

درم و اداری چو افقاس شرف یافته

از شود که این سبب وجودم در نیست
فیضها از معدن کبریت احمر یافت
این نام از مصیبتها اشک همین در نخل
زرد در خود را چو زار از دامن تر یافته
چون غبار نیک و بد بنجیده در خوش شود
چشم اندازم که خاک شیره ام چون زرد شود

بند چهارم

شدن نور از تو شمع شوکت و نشان کرم
آید و از گوهر تو یافت عمان کرم
چو گردون با چرخ مهر گردید بختی
در نیای چون تو یک شمع سبستان کرم
در باض افشیش ای بهار باغ قدس
چون تو از شفق گل رخسار بستان کرم
مع و ما بی نشوند از شوق بر بخان کرم
در نهی که یک صلا نه بود و نوا
کرده می هر چند حاتم نامه بود و نوا
از تو یکیک در سبب افکند و لیکن کرم

سبب و ز سر پایی چو از عین عنایت در جهان
بچو ز کس باز ماند چشم حیران کرم
مگر بر دستان و دندان گوهر و بافت در
از وجود تو اسب بحر سخا کان کرم
خوانده فتح الباب بقصد در جهان هر نیک بد
تا نوشتی بکتاب فیض عدوان کرم
تقصیر احسان که دارد ادب جوان در کنار
قالب پندل و عطار را میسر بد جان کرم
بند مردن هم نخواهم و او دامن است ز دست
تا ابد دست ادب ماند بد جان کرم
در شکلی که کن من در لیش را شاه نجف
بخش از دارا رفت و کارم افتاده بهر
یا امیر المومنین بحال زارم کن نظر
بند پنجم

بند ششم
بند هفتم
بند هشتم
بند نهم
بند دهم
بند یازدهم
بند دوازدهم

عقل اول یاد میگردد آداب تمام
 هیچ طفل نوبقی درس از دبستان شما
 از ادب تا بوسه زد به پاپه دربان شما
 روضه رضوان چنین آب و رنگ غرض
 آبرو پایافت از خاک گلستان شما
 دوخته طوبی که دارد پاسته رخت در جهان
 سر فرازش میکند سر و خرامان شما
 سبزه که نکره بکان زمرد داده رنگ
 آب خورده از چشمه لطفه پایان شما
 بخت خودم کرده از روی جلالان شما
 حلقه حلقی که پشته به فی جلالان شما
 با هم جد و جدی خوان احسان شما
 میسر باید که از خوان ادب
 دور دامن شاه خورشید گیر از ادب
 مشرق معنی بود که سکه گریبان شما
 که شایسته خوانی کند روح سفاک و فاسد
 به دعاوی شما و به لایحه خوان شما

از شما صیغی نجیب افکنده بخوابم دعا
 آرزو دارم بدست ایم دامان شما
 چون به چشمه سر بردن آرم ز جیب بصیبت
 دامن لطفت آویزند و شکار مغفرت
 پند ششم
 ای صلیح عارضت را روز رخشان در قبل
 زلف شیرینک ترا نام غریبان در قبل
 کس بخیر پسند عالم خضر را اسه جان غن
 محل جان بخش تو دارم به چینی زده
 کیست آنکس تا به چشمت دم به چینی زده
 اسه گلستان رخت را خط بجان در قبل
 قمار سه لیلی ناله تجوید قرأت میکند
 از گل اوی تو دارم جلد قرآن در قبل
 بکشته تیر انداخت ابرو سه کمانت از نگاه
 داده آموی حرم صد دسته بجان در قبل
 چون نه زید از زلیت با قوت در وقت سخن
 دار دکان بچ و بیکان به رخشان در قبل

ای باغستان خوبی در گشت نخل مرا
 و از قدرت شمشاد و سرو و خرمان در نخل
 جز از شسته و نگارین دست بالا دست تو
 پنجه بر جان خود را کرده نهان در نخل
 که رسد دست پایشانی با در آفرین ز بهر
 دارم از مجبوت حسن تو خندان در نخل
 پشت پادشاه تابان حسن و خوبی کرده گل
 دوسه خود و دوزنده میبارد گلستان در نخل
 از خیال جلوه حسن جهان آراست تو
 یوسف گم گشته دار و دیر کنعان در نخل
 حق تقاضای آفریده یوسف ثانی ترا
 داد و آفریده محبوب بجان ترا

بند بیستم

کاشف سر خدا حضرت امیر المومنین
 تابیب خیر الوه حضرت امیر المومنین
 اشرف اولاد آدم مرشد بیت الشرف
 منور غرر عطا حضرت امیر المومنین

معدن جود و سخا و خزان لطف و عطا
 منبع حکم و جفا حضرت امیر المومنین
 گلشن باغ ولایت و سر و کلزار بتول
 اشرف اکبر عباد حضرت امیر المومنین
 گوهر و درج امامت اختر برج جلال
 قصر بام جلالت حضرت امیر المومنین
 ذات پاک تو نبوده که نقیض کائنات
 تا نبودی انبیا حضرت امیر المومنین
 و همه آفاق مثل ذات تو ناممکن است
 شافعه و در جزا حضرت امیر المومنین
 از کف نقیض تو گرد و جلوه عالم کامیاب
 دست تو دست خدا حضرت امیر المومنین
 بر در نقیض تو اسه عالی نسب و الاتبار
 میکنم جان را خدا حضرت امیر المومنین
 حیدر بر مقدم تو از سر عمر و بنیان
 فرق از سازیم با حضرت امیر المومنین
 دل نشین آستانه میباید صبح و شام
 قرب اراکین عطا حضرت امیر المومنین

بنیاد ساز دریا فتن آرد و با س جهان
 رنج و لطف تو اے امیر مظهر یکسان
 تا که نیست عاصیان مگر کم باشند بدت
 فخر به بالین کند فرسش صغیر یکسان
 با پانی در کلبه اخراج تو از راه کم
 طعنه بر صغیر نه قصه قصیر یکسان
 گر که اے را نوازی اگر کم این دو نیست
 او شده امانده حالان اے وزیر یکسان
 بنیاد می سازی قوی از روسته الطاف کم
 اندران حال که نبود کس طعنه یکسان
 گر کم سازی بگلزار جهان دشوار نیست
 ببل فیض تو گرد و همه صفیر یکسان
 فیض از روح حبیب العالمین بر دشتی
 اے بصیر یسند رحمت امیر یکسان
 دست من کوتاه از تو اے دستگیر یکسان
 اتحاد ارم ز تو اے دستگیر غناک را
 یکسر و کونک برداری من غناک را
 ابر و دشت چو گوهر باز دست خاک را

بنده و هم
 ای جگر بند محمد لشدین مر تقی
 فاطمه را خاتم و نقش گلین مر تقی
 پیرو عنای شریف از رفته گلین باغ رسول
 سبزه شاد آب فتن گلین باغ رسول
 امی بصیر دوشن ولی کوئی که بیان بی
 قوت دست طراز آستین مر تقی
 گوهر دین محمد از تو آب تاز به یافت
 اے بوالا گوهر سینه احمد عرفان رسول
 سر بر چون سینه احمد زلفین مر تقی
 چشم حق بین نواز از نور دین مر تقی
 تو ببل خوار دار از وجود آب و رنگ
 اے گل باغ محمد با سیدین مر تقی
 دستگاه فیض از جو و محمد با سیدین مر تقی
 دست بدلت چون کف فیض امین مر تقی
 غرض اخشات ای مر سهر اجمعی
 اقتباس نور کرده از جبین مر تقی

ای بوالا منصبی ممتاز عالم آمده
 نایب شریعت محمد جانفین سر تفت
 نوکالت گرسر البتات احمد سر تفت
 آری گیسو چشمه عین البقیع سر تفت
 جلوه نور جمال احمدی غنچه جلوه سر تفت
 از جمال اکالات اسه امین سر تفت
 از جمال دیدار روشن احمد غنچه سر تفت
 وار کالت سینه گلشن حیدر کرار سر تفت

بند یازدهم
 درشتان اولاً لایزال و نشان مصطفی
 در وجودش بے لکان گردید نشان مصطفی
 ای بوالا منصبی ظاهراً شده روح بتول مصطفی
 فاکم از ذات علی غنچه دمان مصطفی
 ملک بیتی زنی نمود در شان علی مصطفی
 چون کینه حیدر تفاوت در میان مصطفی
 گشت تمام به کلام احمد در جبر عام مصطفی
 شد علی ابن ابیطالب زبان مصطفی

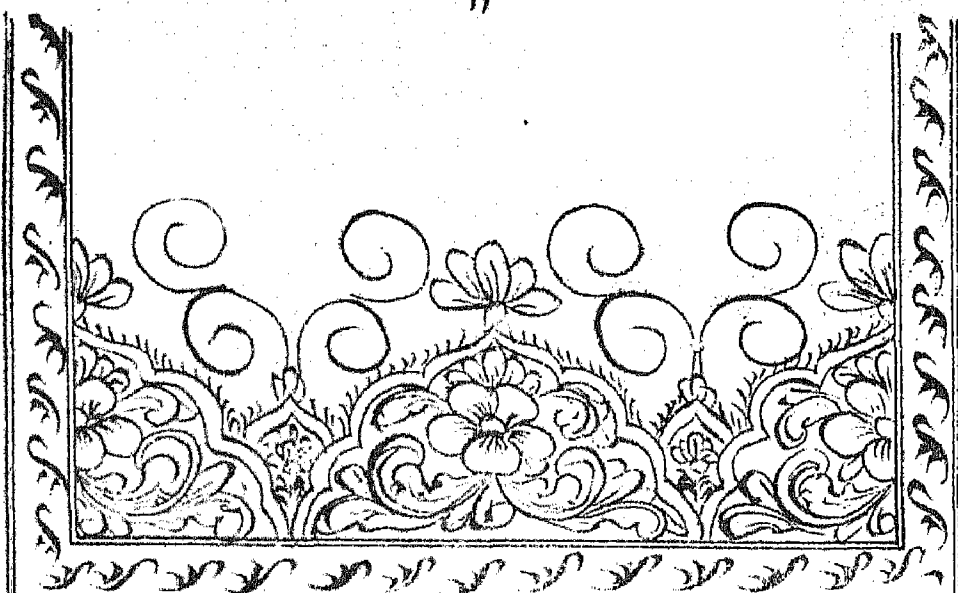
چند آیه هم جوهر برین است تا بد در بند
 ضرب بر اعدای دین از دلستان مصطفی
 زرد سازد غنچه صفت نشان از اکلیان مصطفی
 قوس بر بازوی او قربان و جان مصطفی
 طاقی یوانش که محراب بجزو عالم است مصطفی
 چون سازد رخ بر جبهت سران مصطفی
 ز کالت نشان جهان از کمال ان سرور ان مصطفی
 جلوه فرمان گشتان احمد و حیدر سوار مصطفی
 بچرخ سعادت شمشاد احمدیان مصطفی
 یافته حضرت مهدی دین ساز و خروج مصطفی
 تا قیامت سبزه ماند بوستان مصطفی
 بای ای عاصیان اگر عطا قصر جنان مصطفی
 بر زبان بگذشت مردم این بیان مصطفی
 آرزو دارم بخش از طفیل بوزاب مصطفی
 رنگاری خاک جوی اگر کن ای طالبان مصطفی

<p>در قصص کوس سلطان زون می زیست اکیه داری از بلغت تاج بر سر صبح و شام شرفی خود نشیند معنی شنگر سیاه عمر تاز جارب و ب درت برداشتند جلیل عقیده ات را با سپاس پیوسته باشد جلیل روضه ات را با سپاس پیوسته باشد جلیل زایمان روضه ات را با سپاس پیوسته باشد جلیل حاکمان عقیده ات را با سپاس پیوسته باشد جلیل اکیه نشاند بر خجسته چشم ز فوط آرزو در چرخ روضه ات را با سپاس پیوسته باشد جلیل آنکه بوسه محبتش سوسا ادب داده ترا طوطیای چشم سازد خاک درگاه ترا</p>	<p>بند و دوازدهم خرد و دین پور سے پائے و عالی مقام سن داده چین تو اقلیم شریعت انعام ربه نور دان طریقت را چو کردی رهبر نیل به درو یافتند از منزل مقصود کام از پیغمبر فیض تو اے نو باری معرفت مازده هر دم میشود از باب غفران شام رسته از حقیقت بار لطف عام تو نشکانه دادی تحقیق را بر پرده جام پیچیدین احیانودی علم را بر جم بکمال آسے بعلوم فضل در آفاق نامی کرده کام در عالم شده از شوق شیرین تو کرده شیرین کام خود را در جهان اهل کام</p>
---	--

تمام شد

خانم الطبع - الحمد لله والنه که دوازدهمین مائت و شصت و شش کاشی طراز مشی تو کشور واقع مائت و شصت و شش کاشی طراز
 بین بار اول جماد الاکبر سنه ۱۲۹۰ طبع هوا





بسم الله الرحمن الرحيم

دوازده بند مرثیه ملا محمّد کاشی علیّه الرحمه

<p>باز آنچه بشورش است که در خلق و معات باز آنچه رستخیز عظیم است که ز بین این صبح تیره باز و مید از کجا کرد گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب گر خورشید قیامت دنیا بعد نیست در بارگاه قدس که جائے ملال نیست چرا ملک بر آو میان نوحه میکنند</p>	<p>باز آنچه نوحه و چه عزای چه ماتم است بے نفع صدور خواسته تا عرش اعظم است کار جهان و خلق و جهان جلد در بهمت کاشوب و تمامی ذرات عالمست این رستخیز عام که نامش مجرم است سرهای سروران همه بر زالومی غم است گویا عزای اشرف اولاد آدم است</p>
---	--

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
 پرورده کنش رسول خدا حسین

<p>اے چرخ غلغلے بچم بیدا کرده پس محنت این بس است که باعث رسول اے زاده ریا و نکر دست هیچ کس</p>	<p>ورکین چهارین ستم آبا و کرده بیدا و خصم را که تواند کرده نرو داین عمل که تو شداد کرده</p>
--	---

<p>کام نیزید و اوده از کشتن حسین بهر خسته که خار درخت شقاوت است حلق که سود لعل لب خود بنی بر آن بادشمنان دین نتوان کرد آنچه تو</p>	<p>بنگر که القبتل که دل شاد کرده در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده آز رده اش بنجر بیاد کرده با مصطفی و حیدر و اولاد کرده</p>
<p>ترسم ترا و میکشیم در آوردند از آتش تو و در محشر بر آوردند</p>	
<p>کشتی شکست خورده طوفان کربلا نگرفت دست دهر کلاهی بغیر مشک در آب هم مضایقه کردند کوفیان بودند دیو و دهم سیراب و میکید زان تشنگان هنوز بیوق میرسید آه از دمی که اعدا نکرد دهم</p>	<p>در خاک و خون فتاد بمیدان کربلا زان گل که شد شگفته بستان کربلا خوش داشتند خرمست همان کربلا خاتم زقط آب سلیمان کربلا شبه یاد العطش زبیا بان کربلا کردند رو بنجینه سلطان کربلا</p>
<p>آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد کز خون خصم و حرم افغان بلند شد</p>	
<p>کاش آن زمان سراوق کرده نگون شدی کاش آن زمان که کشته آل عباس شکست کاش آن زمان در آمدی از کوه تا بکوه کاش آن زمان که پیکر او شد ز دفن خاک کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان این انتقام اگر نه فتادی بر وز حشر</p>	<p>این خر که بلند مستون به ستون شدی عالم تمام عرقه دریا به خون شدی سیل سیه که روی زمین نیلگون شدی جان جهانیان همه اتقن بر و ن شدی سیماب وار و روی زمین بی سکون شدی با این عمل معالیه دهر چون شدی</p>
<p>آل بنی چو دست نظم بر آوردند ارکان عرش را به تزلزل در آوردند</p>	
<p>بر خوان غم چو عالمیا ترا صلا زدند</p>	<p>اول صلاب سلسله انبیا زدند</p>

نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید بس آتش زانکس الماس ریزه انکه سعادتی که ملک محض نبود دو تیشة سقیمه در آن دست کوفیان اهل حرم دریده گریبان کشاده نمود	زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند افروختند و بر حسن سنجیده زدند کنند نوازند مینه و در کر بلا زدند بس غلها زگلشن آل عبا زدند فریاد بر در حرم کبریا زدند
---	--

روح الامین نهاد بر الوتر حجاب
تاریک شد بدین او چشم آفتاب

چون خون خلق تشنه ادب زمین رسید نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب باو آن غبار چون بزر ز بنی رساند نخل طبع او چو خسان بزمین دند یکبار جامه در خم گردون پیل زد پیش از شور و غلغله چون نوبت غروبش که داین خیال و هم غلط کار کان غبار	جوش از زمین بزرده عرش برین رسید از بس شکسته ها که بارکان دین رسید گرد از مینه بر فلک منتین رسید طوفان با سمان ز غبار زمین رسید چون این خبر بیهوشی گردون نشین رسید از انبیا بحضرت روح الامین رسید تا دامن جلال جهان آفرین رسید
--	---

هست از ملال گر چه بر می ذات ذالجلال
او در دست هیچ دلی نیست بی ملال

ترسم جزای قاتل او چون قسم زنند ترسم کزین کنایه تنفیحان روز شمر دست عتاب حق بدر آید ز آستین آه ازو میکم با کفن خون چکان خاک فریاد از زمان که جو انان اهل بیت همی که زد بهم صفت شان شور کربلا از صاحب حرم چه توقع کنند باز	یکبار بر جسدیده رحمت قلم زنند دارند شرم کز کنه خلیق دم زنند چون اهل بیت دست بر اهل شتم زنند آل نبی چو شعله آتش علم زنند گلگون کفن بعرصه محشر دم زنند در حشر صفت زنان صفت محشر بهم زنند آن ناکسان که تیغ بر اهل حرم زنند
--	---

<p>پس برستان کردند سر را که جبرئیل شوی غبار کیس ویش از آب سلسیل</p>	<p>روز یکم شد به نیزه سر آن بر ز گو ار موج بجنبش آمد و برخاست کوه کوه گفتی تمام زلزله شد خاک طمین عرش آن زمان بلرزه و رآمد که چرخ نیز جمع که پاس محل شان داشت جبرئیل یا آنکه سر زو این عمل از امت رسول</p>
<p>و نگه ز کوفه خیل حرم رو بشام کرد نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد</p>	<p>شورشور و ایهه کون و مکان فتاد هم گریه بر ملا یک هفت آسمان فتاد هر جا که بود طایرے از آشیان فتاد بر پیکر شریف امام زمان فتاد سر زو چنانکه آتش از او در جهان فتاد چون چشم اهل بیت بر آن کشگان فتاد برزخماے کار می تیغ و سنان فتاد</p>
<p>بس باز بان پر کلمه ان بضعه البتول رود در دینه کرد که یا ایها الرسول</p>	<p>این کشته فتاد بهامون حسین این نخل ترکز آتش جا شور ز تشنگی این ماهی فتاده بدریاے خون که هست این خشک لب فتاده ممنوع از فرات</p>
<p>این صید دست و بازو در خون حسین دو دوازمین رسانده بگردون حسین زخم از ستاره برنش افروند حسین کز خون او زمین شده چون حسین</p>	

این شاه کم سپاه که باخیل اشک و آه این قالب طپان که چنین مانده بر زمین این عزت و محبط شهادت که روی دشت	خرگاه ازین جهان زده بیرون چنین شد شاه شهید مانده به فون حسین شد از موج خون او شده گلگون حسین شد
---	---

پس رود در بقیع بزم هر خطاب کرد
و خوش زمین و مرغ بهوار اکباب کرد

کای مولش شکسته دلاں حال مایه بین اولا و خویش را که شقیعان محشر شد در خلد بر سر و رچه فارغ نشسته نسے در آچو ابرخس و شان بکر بلا تنهای کشتگان همه در خاک خون نگه آن سر که بود بر سر دوش نبی مرام آن تن که بود بر سر دوش نبی مرام	ما را غریب و بیکس و بی آشنایه بین در ورطه عقوبت از اهل حبایه بین اندر جهان مصایب ما بر ملا به بین طوفان موج و فتنه سیل بلا به بین سر باسے سروران همه بر نیز ما به بین یک نیزه اش زد دوش مخالف جدایه بین غلطان بنجاک معسکه در کر بلا به بین
--	--

یا بضعته البتول ز ابن زیاد داد
کمان خاک اهل بیت رسالت بیا داد

خاموش محشم که دل سنگ آب شد خاموش محشم که ازین حرف خون چکان خاموش محشم که ازین شهر خون چکان خاموش محشم که ز شور تو آفتاب خاموش محشم که زد کر غم حسین خاموش محشم که ازین نظم گریه خیز	بنیاد صبر و خانه طاعت خراب شد مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد دلهای مومنان همه چون آب آب شد از آه سرو و ایمان ماهتاب شد جبریل را ز روح همی حجاب شد روی زمین ز اشک جگر گریختن تاب شد
--	--

تا چرخ سفلہ بود خطای چنین نکرد
بر تیغ آفریده جفاے چنین نکرد

تمام شد

تَقُو لَوِ الْمَقِيلُ فِي سَبِيلِ مَوَالِ حَيَاةٍ لَكِنْ لَشَعْرُ

الحمد لله الذي في يوم بركت انجاء كتاب مستطاب في هدايتنا من غير انفسنا



جناب حاجي صاحب نفی علیخان کرمانی بنیر نواب شجاع الدوله بهادر جوم

نایب منشی کوشه واکه مقبول احسان

بسم الله الرحمن الرحيم
 خورشید شاد امام حسین بن علی
 عظم آمد و اندوه بار و کساست
 سرشک دیده روان چو پیل دریا شد
 شمع دنیا و دین حسین شمع
 هزار خشمه زهر چشم گشته است پدید
 شمع که داد رضا شهادت از دل و جان
 چند شفاعت است بخشنده قربان
 بیا تو شمع و شمع شاد آن شاه
 که چرخ چنان امز و در زاکه
 روایت است که روزی زهر پدید
 گشت بود شمع شمع را چنان در بر
 ز زمین رخ او داشت فری تمام
 که چرخ رسید و رخ رسا از سلام
 گفت بعد سلام و فتا و گفت و درود
 که اسه گزید به کعبه و زود الجلال و درود
 تا چو جان عزیز است در کنار حسین
 بود و پس بود و پس چنان و حسین
 تو داری از همه اولاد و مستعد او را
 زیاد از همه اولاد و مستعد او را

چو افتاب گشت بر رخ نظر داری
 گهی چو مصحف معبودان سر داری
 گهی از لطف خلائش تو با حسین
 ز رسته مهر و گواہ ز زمین
 گئی از رسته شرف جاسوس و غدار و دہے
 گئی معشش بوسه و شرف می توانی
 گئی عقیق لبش را حیات عین فدا می توانی
 چہات او چنان عین فدا می توانی
 چہات او چنان عین فدا می توانی
 بخاطر آمدی را که کو زبان حسین
 بگفتند چو کل جسم آن را
 ز تیغ کینه زنا بگفتند صفیہ بیابان را
 چو لعل شمع بگفتند برافروزد
 سرش بک شمع بیابان پاسبان
 قیامت بگفتند بیابان پاسبان
 پس از شهادت آن شاه کو زبان حسین
 روان شود بستان چرخ خیمای حسین
 تمام اہل سر و پیر را اسیر کنند
 بدینت کرب بلا غار و تنگ گیر کنند
 بیگمار

چو نگار دنیا در نه بدم ایشان را
 نه در لونه و نه محرم نه یون ایشان را
 چو هر طرف ز سپک داورس خطاب کنند
 بهر خطاب دل عالمی که باب کنند
 که اسه گره نه تا نیم ایل بیت رسول
 حرم محرم و نوزده کاسه سلیم
 نه شمیم با بیت براسه علامیم
 نه ادیل کساق بجای عجب انیم
 نه شفیق کفایان ایل عجب قریم
 نه با جگم آسمی ششیک قریم
 نه باغوب دل افکار دوازده محرم
 نه بد و نه شند لب و بیکنا نه محرم
 چه دافه است که این ظلم مارا دارید
 نه از خدا سرش قوی چیا دارید
 کن اگر شوق نوزان خطاب ایل حرم
 از خطاب نزار و جواب غیر محرم
 ز اشک دیده چاه خال کند چهره را
 ز غصه چاک بیند چاه ششیک پیا را

دانات ملا مقبل رح
 چو آفتاب بلیشت شش سوار شوند
 روان ایشانم کساق ششیک شوند
 فغان کشت چو بلیشت بلیشت زابین
 بر بخت اشک جگر گون ز دیده حق بین
 بگفت آه چو باشد کین حسین مرا
 بنگاه دار و در حفظ دارش رضا
 جواب دادیم پیغمبر از ادب جلیل
 که اسه لافش کرد و گار ب جلیل
 رضا قتل حسین بش بین ضایک بوست
 نجات خلق چو موقوف شد شاد است اوست
 بد و در خوش و خواهی کنی شفاعت سر
 و سپیده بود و نوزده حق ازین شش
 پس از سبب بیک دوا لجمال قدیم
 نه دشت از سبب اخلص از نام حسین
 که نه دشت از سبب شفاعت تقیین
 پس از رضا سبب جناب محمود عیسی
 ششیک حضرت جلیل با جناب نبی

کہ اسے ستودہ تراویح بسودہ کلاما
 وجود تو سبب کائنات و مافیہا
 رضا بچوستہ دین باب از سفر ابرار
 علی عا کے اعلیٰ قیسمت
 تھاکا گمشدہ الحال از شدات او
 زبان پر معجزی شمعہ حالت او
 رضا بچستہ فزیدہ شمس ساقی کوثر
 شدہ ہو عہدہ نور ان شرف
 محمد علی بدر آسماں شرف
 خیر سادہ کیمع باب شاہ نجف
 کہ اسکا جناب حسنت فزیدہ خواہد
 مشی بچختہ بہ نزدیکیہ خواہد
 مشی بچختہ بہ نزدیکیہ خواہد
 نماز کے کہ دوران حال غش دارد
 نہ پاوے کہ دوران تمام
 بنیادیں پیا فتاب تمام
 سبک لایسے معنی بظلمت کاند
 بہر ویا کہ ایشیان غم کانت
 ہزارہ مرید افغان بار سول کانت

غمزدیانت با خیال حیدر صفدر
 کباب شد ز شد از الم و شاد
 گفت آه کدائی پور در ضراب گرد
 که بگیند بستر کشته خنجر گرد
 اگر بخون حسین است و فاسد آه
 خنجر حسین و علی فاسد آه
 دیگر بیدارین این خطاب بنود
 از آن خطاب سر نیل کباب بنود
 گفت بعد فاسد علی و سبب فاسد
 فاسد فاطمه شاد است ای شاد
 فاسد افروز فاسد شاد است شکل تو
 که سوز از بجه کس پیشتر دل مادر
 خبر و پیروز می خواب ز هر آرا
 گل حدیقه عقبت خواب بخواب
 خبر فاطمه او نذر زمان اجباب
 نذر جگریش آتش فغان اجباب
 کشید آه جهان سوز از جگر زهر آ
 چنانکه ترشت ز آتش سیاه روی فاسد
 خطاب

خطاب کہ دوسو سے پندرہ سہزار
 گجگت کہ اسے سہ ہزار تک مقدار
 کے کہ وہ جب یمن سے طاعش پر یمن
 چسپا نہند و بیدار و خبرش یمن
 خدا نہ کردہ بیادش اگر خلد فار سے
 قرار دیدہ روان است افک گنار سے
 بجی گجگت بزہرا کہ اسے نہ پند
 بسو سے امت زار و ضعیف من جبکہ
 نمرق ما بقدم غرق بحسب عیان
 باین امید کہ مارا شفیع میدان
 پیغمبر کہ شود و عکسا را ایشان را
 ز روح چہرہ کہ شود عجا و عیان را
 جوان شیند دران حال حضرت زہرا
 خطاب کرد و سوسے بدر لیلہ الاسرا
 گزشتن از سر و ز ندوشن آسان نیست
 و خطای توینن طریقی ایمان نیست
 کہ خطای جان من است پیکر او
 اسے خاطر است گزشتن از سر او

اگر زمین بہین راضی است اکرم
 بودند ہاشم و حسین و علی و عباس
 کہ اگر چہ نہشت و در حبس و دل شکن
 گجگت با جبکہ نہشت و دل شکن
 کہ آن جناب طلب کہ درین باب از امام
 رضا چو کہ عجب رسول خدا
 گجگت با حسن عجب رسول خدا
 رضا بقبیل برادر سیدہ زردی تھا
 حسن شیند جوان حرف زار زار گریست
 گزشت شیون چوں ابرو ببار گریست
 گزشت کنان گفت اسے حبیب اللہ
 فغان فغان کہ شافع عباس داد اللہ
 بروز مشہد توئی شافع عباس
 گجگت با حسن عجا و عیان شافع عباس
 کہ او است با عفت جناب مصطفی
 زہر واد و جانش جناب مصطفی
 کہ اسے توئی ز شرف آفتاب مصطفی
 کہ آن جناب برادر برادر است پیکر
 کہ اسے توئی ز شرف آفتاب مصطفی

کہوں برائیں این غم زن کرم خود را
 رسان به دم کرم این محترم خود را
 کشود لب جو آب شیر سپهر مقام
 بگر گرفت که اسے خود کائنات تمام
 پہلے رفاہ خلائی جو ہے امر خالق آب
 ششم رفاہ ز سپہ امیر خالق آب
 اگر شاہ رسل گفت پیک حضرت حق
 کہ از دیود تو ملک جیسات الدن
 رضا رضاے جیسات از قف حرارت تاب
 کہ میشود جگرش از قف حرارت تاب
 درین معاملہ باید کہ او مضطرب گردد
 بہر بلایہ قف جیسات اہمالش
 شوق کشتم ہمہ یادان اہمالش
 بنجاک دگر کہ بنیدت ام اہمالش
 شوق اہل جیش اسیر اہل جسم
 گر او رضاست درین باب از سر افلاں
 شوق جگہ بجان زگر و سلم خلاش

چو این حکایت جان سوز را شنیدین
 قفان طالتا از جگر کشیدین
 خطاب کرد دیوسے جناب جو بنیز
 کہ اسے حبیب خداوند کردگار بنیز
 و امضا بقدر سارہ آرت از جان نیست
 و سلم بنجاک جلدین پیکر آسان نیست
 رسول داد جوایش ز روی قدر و شرف
 کہ اسے نرینہ توانی دلنوازشہ خف
 اگر قبول نمائی تو این شہادت را
 کہتے جیسات شفاعت جمع است ما
 کشید آہ جیسات و کثرت باجہ خدا
 چو افسانہ شہادت کہ اید و متعال
 رفا شوم ہم شہادت کہ جبریم اعمال
 عالم لطف کشد بر شہیدان نیت مان
 نود و حشمت بہ نیت زان احسان
 کہ من رضا بشوم کامیاب زان احسان
 بین بود جیسات مہم کہ نود و حشمت
 کنند جگہ بجان زگر و سلم خلاش

خدا سے راہ خداوندی پر یک و نیک
 بنی و چند روز بہر او شہید و شہید
 رہا بیت ست زینم حسین بد اختر
 کہ روز نشتن زرد و دیدہ چیدر
 پہن خرابی ایمان بر سر سے سیدہ او
 نشسته بودم دل بود چہر کینہ او
 خطاب کردین بانفان قتالہ دہ
 بگو گفت کہ اسے رویاہ فامہ پیاہ
 چرا بقتل من تہانتا ہائے
 لگے تو یہ نشان مرا بید اسے
 منم نہ پیچید کہ گشتہ رسول اللہ
 فیما ویدہ زینم دیدہ و ست اللہ
 ازان جناب شنیدیم این سخن را زار
 جواب دادیم کہ گفتیم کہ حق مکین
 توئی خداوند ترا مصطفیٰ امام حسین
 تراست از خد مدیدہ بعت احمد
 ہر ادرت حسن عجبے شدہ سید

توئی بہروز جبنا شافعی گناہ ہم
 براسے تو گذر دایزد از گشتا ہم
 چہاں شنیدیم من او امام عالی نشان
 بیوسے قبلہ با ستاد این لوزان
 براسے طاعت من نیت عبادت کرد
 زینت دوست لیے در نماز وقت کرد
 چو کہ بعد سجود بہر شاہ حسین
 روان شدم بسیر جناب از سر کین
 کہ تا شنیدیم سر و شہیدان را
 دہم بیادستم خیمہ نریان را
 شہیدم او بخداوندیے نو و خطاب
 کہے گفتہ شنیدیم چہرہ زہر آب
 خدا سے راہ تو ام وزی کہم جان را
 بد اسے آنکہ بہ خیمہ کینہ ہم
 چون چہیدہ صحرائے کہ جا کردیم
 تو نیز از رہہ الطاف دم محنت و کمال
 کہ بشن زلف علم جب ایم حال

خصوصاً اگر عزادار و فرغانه شوارست
 پس صحبت من در فغان و دایلاست
 بزرگو از خسته ایاب کشید و دوسرا
 بفرقی و بند هر دو کشید انشدا
 بکسی دیده رسی دیروز ناله او
 به یکدیگر خسته بی ونگ با له او
 پیش ازده اطفال جرم و عصیان را
 بکشتن بستاند اعمال خیرین
 پس از آنکه دهم شهادت بدوستان بچین
 رسان بچام شهادت بدوستان بچین
 علی الخصوص به متقبل که خسته نداشت
 پیام نفس به موافق و احسان
 قاتل نجات به قربانی ازده احسان
 که بلا سطر زمرت برسان
 که روز و شب بدین جوش نامشده است
 غمین بکشد و گریان از غم که است
 تمام شد

واقعه وفات جناب پیر محمد خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم
 چون در صحبت من پنج خبر بود
 نیک ناکتم با تم لال غفرت
 زیور ج خون شفق کتاب قضاوت
 کشید بر رخ بصفحه نیک مسلم
 چون در دید بخت رسید به خفا کردید
 رخ منور نور وادل غلنگین
 عطار و دزل و قلم وادل غلنگین
 زدند حلقه با تم چون خسته بپر دین
 ازین صحبت غلنگی ز عالم جبروت
 رسید چون خبر جانگوار بیکوت
 رسیده چون غلنگی ز عالم جبروت
 صفا سکه به ارکان عرش گشت بلند
 بماند که تزلزل به سواد کعبه
 ز در رسیدن چنان قدیان زدند قوش
 که شون ناله کو بیان رسید بکوش
 ازین معامله سر کرده دیده طوفان را
 بنین چو خنجر زدم چاک جان را

نیز

بیگانه گشتی و لم بتیگر از سر و دالم
 بچلے کرے زینر گجان چکر لاکو لکم
 نداد و ملک دیده از پست شانه
 زینخت دل کبابم فقیق شانه
 گر که خاک من از آب گریخت خیم
 فوده اند پد از پیراهن شیت
 که در فضا سب جهان کریان قریشیت
 بنیگر پیر شیب در فوج کلام گیت
 درین بلیچو چو نظر شیم از ناز
 فضا تو دینم کسب نمیدانم
 چو قافوست بدوستان کسب نمیدانم
 ز آه و ناله خود در و ز شیب نمیدانم
 اگر غلط کنم با تم رسول خست است
 چرا سب زینیت افلاک ارض و فایکست
 یکانه لولا سست و فیه صفت صفت
 فوش شسته ز نور فیه کسب های سلف
 شمر سبینوت موی سبچر سود
 محمد علی از روسته ملک وجود

رواست است که چون از غریبی
 بر آفتاب وجود شش نیو کسب
 رسید وقت غروب از مجوز دین
 نمود چشمم عروج سر
 ز تاب هفت چو پدید آمد
 و گر نود افروز سر فکرم خیل
 نمود شدت آن در هر دین و کار و هر آمیز
 بشد به عالمه دین و کار و هر آمیز
 قسم بجانب مجاز فوض کسب
 بر دوسه عامه است در اسرار نماز
 زینت طاعت خالق پس از اول نماز
 نمود کلیمه بجز آب آفتاب حجاز
 ز بعد حمد ثنا خواند خطبه شش دین
 که شش و شش هم طایرک سدا چون
 تا ستان غلافی بگریم اقسا دین
 ز سینه آه شش بار تا کیشا دین
 پس آفتاب بفرمود از سبکین
 که اسکرده سعادت من بر دین

چگونہ بود رسول من از براسے شہا
 نفس خویش نہ کروم جہاد با عدا
 سنگ کنیز شکستہ و زرد اندام
 گدا ششند یہ تنہایان میدانم
 گمشدہ خون رستم بر جام جاری
 نہ کردہ ام بہ شہاد و پیر گریان
 جواب داد غلامی بہ دیدہ عدا جان
 کہ اسے شجاعت زمین جنت عدا جان
 سرا جو اسے جلیت دہ کہ بر سر پا
 سرا جو اسے جلیت دہ کہ بر سر پا
 تیر پودہ چو پودہ رخسار محترم
 کہ خود و اگر بارستان خستہ چکر
 زبان گفت کہ اسے امتحان خستہ چکر
 بہ اگر گفت کہ اسے امتحان خستہ چکر
 رساندہ است درین روز چو پودہ
 کہ بیدم بظہورت زودہ کہ بظہورت
 شوند و روز زودید از فانی البکات
 بہ خود خیال بہ بنید از اسے کہن
 رسد کہ بلایت دین سر اسے کہن
 بیا آ و روان حال از نصیبین

کہ بہت اہم داند و من غلامی
 بہر بلای و دوسے زمین بختی خدا
 کنون ز رفتنم از عرض شہود و قوت
 نزول حضرت جبریل ما بر جا
 دے دوزخ بود در میان جہان صراط ہدا
 کہ بہت ہر دو جلیت دہ کہ بر سر پا
 یک کلام مجید آن دگر علی سعید
 کہ بہت سرور و مسرت الہیت سعید
 کہ بہت سرور و مسرت الہیت سعید
 ہر آن کہ چو پودہ آستان خوش شغل دین
 فرزدان بہشتان خوش شغل دین
 ہر آن کہ زمین دور بہر طاعت قدم زچہل نہاد
 بسوسے دادی طاعت قدم زچہل نہاد
 خلائق این چو بنیدند زان شہاد
 ز جوش کہ بہ کیا رگہ شہاد
 صدا اسے کہ یہ خیال از دیدہ شہاد
 کہ اضطراب بدہا اسے قد بیان افکند
 بگفت باز دزد فریب اسے امکان
 بنود با دزد فریب اسے امکان

که بگذرد از دست ظلم هر شنگار
که کرده است بنظالم و بزل آزار
پس اسگرده ختم میدهم بر حق
که هر که برین هست منظره زین
بپای آن و مرا آن زبان فصاحت
ز شمسار که در پیش انبیا که
که نیست تاب که در زده اوجین
پس فصاحتی نمودند و سید ابرار
چو این حدیث بفرموده است مدعی انانصار
نیک کناره جا خاستم سید اعظم
نمود عرض که اسرار پیامی بحرم
بوست که ز طالیف زبان بود که
سوزان و غضبان و تان زبان بود که
بر اهل چو عصا را به کار فرمود که
سید عصا به شانه ام چنان آمد
که غضف و دلم از درد و خون آمد
ازین زیاده بنیدانم اسکه پیش خط
که به جان زمره یازد و سخط

جواب داد آن موشاه و صده دین
نمود بآمد اگر عهد بوده باشد این
سوال که اندان تو مسلح عالم
که یافتی که بستم میان کدام
گفت اس حکم تا بر قضا شفیقت
عصا از قلم شوق بود و سکت
لکه دوسه محبت آن چرخ سپهر زبان
پیش تو نشین طلب کرد آن زبان
اشاره کرد به دوسه جبهه زبیرا
بیا ز دوسه خانه سلمانی
روانه گشت سوسه از بارین الم چو کمان
خمیده قلمش از بارین الم چو کمان
رسید چون بدو جبهه سپهر آب
ز دوسه غل ارادت نمودن آب
عصا که دبو بر آمد خمیده و دوسه
گل قدح تا موس حضرت زهرا
روانه گشت بر پشت دراز و کین
سوال کرد ز سلمان که پیش خط

پس اسلام پنج پیلین از درود نشا
 بگویند گفت که اسے آفتاب اوج سما
 شمع سپهر نبوت شمع دیار عرب
 عیسا سے از تم مشق را نمود طلب
 گفشت حضرت زہرا کہ سید دوسرا
 منش فسر در دست بہر حیت عشا
 بگفت مشر سلمان کہ شخصے از انصار
 قصاص می طلبید از را جو قصاص
 شنید حضرت زہرا از انان چو نام قصاص
 بگریخت گفت کہ اسے زہرا از انان
 نہاد پر چین حالے گرفت راست
 باین چو وقت قصاص ست از انان
 زمین گویے بر آن مرکز بر اسے خدا
 چو بست خستہ آزار شد دوسرا
 نظر چشم زد یکسے نہ ہر کن
 بسید زہرا از کم مدار کن
 عیسا بداد بہ سلمان شمع دیار عرب
 چو بر پیش رخ ملک اربابان

اشارہ کرد کہ دادا و عصا بالانصار سے
 ازین نظارہ نمودند مردان زار سے
 بجا نہ بادل افکار حضرت زہرا
 طلب نمود زہرا یوہ رسول خدا
 بگریخت گفت کہ اسے بگریختگان جہان
 شتاب جانب سپید شوند ہر دور ان
 منوہ عزم زہر قصاص یک بدوی
 کہ باز یانہ زندہ برباب مصطفوی
 چو آنجناب آزار نمود گرفت راست
 بآن زدن یکے امر فراموش راست
 روید تا عوض تو قہر قصاص
 بگیرد او شیب انتقام بہر قصاص
 چو این شنیدند و ظلم نالہ سر کردند
 زہرا بگریختان نہ گریہ نہ کردند
 لبان رعد خروشان دیو کرب عقلا
 فغان کشید زہرا در جب گریہ کرد
 روان کجانب سپید شدند لہ سر کردان
 عیسا زہرا انشت ثیون از انان

شسته خلق تهای بدیده که خونبار
 که آمدند و نخل و مایه اول افکار
 یکجگر رفته یکجگر گیسوان شکمپان
 یکجگر ز ناله بخون کردانه چین را
 یکجگر کشوده ز بحرین بدیده سر و ارید
 یکی بر سازه فغان تا به شغف غش جید
 یکجگر بر گریه سوسه مردمان نظر یکجگر
 یکجگر اشاره به سطلان تابور یکجگر
 باین طریقی پیش آمدند زار و زین
 نهاده روی بهر سینه رسول آیین
 بگریه غش خود نکاسه فاکت مخدر
 زلف با را مانند تاب و شش با کبوتر
 بگو که تا عوض تا زیاده است بهما
 زنده زیاده زند طالب قصاص ما
 بود و جانب ایشان لشکر با سپین
 کشیده آه زمر آت سینه چنگین
 ز دل تلاطم غش گریه ایشان
 بسان دانه سر جان یکجگر از مرگان

بگریه گفت که از زمین جان رسیده قصاص
 قصاص او شایسته گناه نیست روا
 تمام خلق بدیده جبال آن و در جناب
 زینل دیده ز شستند تا که در آب
 ز ریس لطف با آن مرد و مطلع الامعار
 نوده حکم که گیر قصاص خود را باز
 گفت بازم اکاسه خیای غنیم
 بپوشید بود دوران روز به روز و جود
 زمرعت و شوق و بارگاه و جود
 ز روی و شش مبارک رسیده غنیم
 ز ریس هم شربت گفت سپید غنیم
 بگریه گفت که چه پودانه ماه چو شش
 بگریه گفت که بار سول فسل
 بگریه گفت که شام روی خود یکجگر
 اجازت است تا هم روی خود یکجگر
 زلف عام خود آن بگریه اجازت داد
 درین امور بدان بپوش کام روا
 بگریه گفت که بپوش کام روا
 نهاد در همه یکجگر سپید و سرا

پیش از منوبت اگر عبارت کرد
پیشوق کعبه مقصود از زیارت کرد
چرا که گفتند خدا یا باین من اطمینان
زباب آتش دوزخ ز راه بیستایی
تفصیل خویش از آن مرد
سوال کرد سید علی با عارف خواهی کرد
قصص و مضامین صد چاک
چرا که گفتند قصص و مضامین
معانی گفتند که با غفور و دود
گفتند احمد رسول که از خود خوشنود
سبب تو اسودن قیاس از خود قصص
که آن رسول ترا از مسکام اخلاص
مناجات کرد و درین فستکی زدا و قصص
چو این گفت مر آن زبیب مسجد ایجاد
زباب شدت از ارضف روی نهاد
ظالمی این بود و بدید بادل بر خون
سازند ناله زلفشون تا که درون

در امت است که چون بر وجود آن سرور
 چو نور چشم رسد دیده صدف که دواز
 گرفت دست بپوش غنیمت سلیمان
 عالمی که مرثیه غنیمت اسرار
 نهاد دست بر قرآن شمع نفع اسرار
 بدوش قدوه اخلاص فضل بن عباس
 بیا این طریق ز سجد شمع صفا
 روانه شد بمجا با چو جبار
 کشت داخل آن جود و رنج رکان
 چو کشت داخل آن جود و رنج رکان
 نمود صدف ز شمع غنیمت
 چو دید حالت او شمع غنیمت
 کشید ناله و کار کیفیت و امت
 چو واقعه است وجود و اوقات غنیمت
 قرارے قامت و دیدار اوقات غنیمت
 نو چون بار که قدس عازم سفرے
 سکنا داشت بزمر از فرق سبے پدرے
 میغیر تواند جهان نیا ہے نیست
 بجز جناب شریف تواند و نوا ہے نیست

چکونکہ صبر کند بلکہ تو این دل افکار
 مرا از روی کرم اسکندریه بجا گزار
 پس او کینه عصبیت بهشت را با تو
 سیر مبارک او را نمسازد به زانو
 نماز و سجده بر پیشانی بدیده چون
 کشود کرد سحر در آن گوهر منون
 خدا اسکندر زمر را تو بختاب شنید
 کشود دیده و از اناب در و آه شنید
 بناگفت که اسکندر گوهر بایستی من
 بنجم که اخته حضرت زین عار کردی
 کنون از روی سحر و تیر آتش نار کردی
 چون روم تو با غوره آتش نار کردی
 میریاز غم و بانوسه نراق شوی
 بلال کیشیبه شام استیاق شنید
 جوان حدیث چکد سوز را تو کی شنید
 گل سرنیک ریش بر لب لاله چکید
 سوال کرد از آن سید الفنا نهرا
 تو را دوست عشق کجا کرم پیدا

جواب داد که در پیش من سبیل نمود
 که کرده است مرا عیسان امت را
 که من شفیق شوم را بهت شفاخت را
 کتم کشوده ز بیم اتمام ترا
 کیفیت گر که زینیم در آن کجا کرم
 گویو که باز خورشید ملک وجود
 جواب داد که در بادشاه ملک وجود
 که الیتاده پیشی مرا طواجم بود
 بود کنار من استاده جبریل امین
 نزدیک کنار استاده از و طوط
 ز بعد جلد لایک ستاده از و کف
 چرخ غاصی است چون کشوده و کف
 همه گویو که بگویند با غفور صمد
 ازین بلیه بگویند راست است
 گفت این سخن و شد زبوش حفظ خوش
 نمود چشم مبارک چو آب و رفت انوش
 که آفتابان خطه تو ایمان از در
 ز نور دیده کافر الفنا شمشیر

چو جودیش بدید غم آنچنان بدوش
 ز سینه هر که کشیدند چو در خورش
 ز ناله با سس بگو سوز آه و آجیب دیش
 ز دروغ صافه بر جان سس آنکاش
 یکجه نهاد و بفریاد در سس بدوش
 یکجه خورده زیارت بگرد گیسویش
 یکجه گشتا و بی پاش بدوش
 گسی سس گشتا و بی پاش بدوش
 ز دروغ صافه بر جان سس آنکاش
 ز سس با سس که آن دروغ صافه
 کند ز دروغ صافه بر جان سس آنکاش
 که این دروغ صافه بر جان سس آنکاش
 سس بدوش که کشیدند چو در خورش

که کشیدند چو در خورش
 ز ناله با سس بگو سوز آه و آجیب دیش
 ز دروغ صافه بر جان سس آنکاش
 یکجه نهاد و بفریاد در سس بدوش
 یکجه خورده زیارت بگرد گیسویش
 یکجه گشتا و بی پاش بدوش
 گسی سس گشتا و بی پاش بدوش
 ز دروغ صافه بر جان سس آنکاش
 ز سس با سس که آن دروغ صافه
 کند ز دروغ صافه بر جان سس آنکاش
 که این دروغ صافه بر جان سس آنکاش
 سس بدوش که کشیدند چو در خورش

زادہ گشت بشت دران مہ عظمی
 پگر گشت چو پوجا ہی است غیب
 جواب داد کہ در سے غریب واقعات
 ہو اسے دیدن مقیم رسل
 مراد خدا جازت کہ بادل را بخور
 رسیدہ از سبب امر عظیم
 کہ نیست وقت ملاقات غیر خلق اللہ
 ازین سبب کہ یہ آقا مدد گرفتار است
 فغودہ است بہترین آنکہ بیار است
 برکت چند دم راہ باز گر دید
 دوبارہ خواست اجازت جان چاہید
 چنان بسیار ہم از بکر شید خوش
 کہ آمد از اثرش آن فلک جناب یوں
 کہ شود شہسار شود استفسار
 ز واقعات مرید کہ در ناگوہا
 شہسار بہ نبوت ہو فاطمہ فرمود
 کہ بچہ پاشی آن سال غریب کہ پوچھ

جواب حضرت از بکر گویہ داد کہ
 کہ جالندریان آفریدہ گار و رسل
 کہ نیست مہ فوت میر سپر صفات
 کہ نیست قاضی ارجح و ہائیم لذات
 بغیر رضت اگر آن فلک مکان خواب
 ز رقتہ ہا سے در بختہ اندرون آید
 نہ کردہ است اجازت کہ طلبہ از کہے
 گزرا کہ بدانش ادب نمودہ ہے
 پیش رفتہ و اور ازین اجازت وہ
 پگر یہ رخصتش اندر اور حاجت وہ
 جو این شنیدہ رخصت سپر الم
 سوا حلقہ ہائیم عظیم کہ شہسار
 زہا سے فاست خروشان گفت دا ابیاب
 نہ ہے صحبت عظمی کہ دوسے داد بیک
 پیش درشتہ و از آہ زالہ داد و دلا سے
 کہ اسے صلح اجازت پہچو بیاریم
 ازین سخن ملک الموت پہچو راجس
 کہ گشت و فعل زو بقعہ راجس

برائے دوست محمود از سحر و کلام
 زبان کشود و بدان اہل بیت کہ سلام
 زبید گفت کہ اسے فردا انتخاب و بود
 تیار و در خندہ انداخت و عام درود
 نمود امر اگر دگر سبے بہت
 پوچھیں روح تو اسے محرم باز نہ تھا
 زور سے لطف بغیر نمود احوال
 دین امور تو کیلئے توقف دار
 کہ جب تک حق مبدو رب عز و علا
 بجا نہ آئے کہ بر دارم
 ہر پنجہ ام نہائی مرا جب آرم
 نزول کرد ہماں لطف جب تیل آہن
 بسو سے ان شیر لولہ ک از رہہ بکین
 سوال کردہ از ان کہ درخشاں رقم
 کہ اسے تو بودہ مر اور امور مایہ دار
 چو باعث است کہ در این لیلۂ غلی
 گذاریم چنین حال یکمیں مینما

جواب داد و فرشتاں حضرت چہیں
 کہ یاد مژدہ ترا اسے فروغ نور عہیں
 ز لطف عام و غلایات ذوالجلال کریم
 رسید امر پر خندان راہ بند آراشیں
 کہ بقیہ ہا سے خبان از رہہ فرشتاں
 تمام جو کہ شد زینت از رہہ فرشتاں
 تمام انتہا سے پختہ آتش دوزخ
 شادہ پور و خندہ فرشتاں
 ستارہ منتظر شوق انبیا کے سلف
 کشیدہ اندام ایک تمام صفت و صف
 تمام از دل و جان فاشن لقا سے تو اند
 تمام منتظر روح جانیہ است
 کہبت احمدی کہ این ہمہ خوب است
 ز دعا سے دل بقرار مطلوب است
 دے زیادہ مرشد و پیشواں
 بانچہ بہت بدینہاں
 کہبت حضرت جبریل کا ہی شفیق ام
 فروغ مہربانیت از عہد کریم

بود بخت سر اسیر انبیا که پرا
 خرام ناز تو باست دران بسازی جا
 بگفت باز بدو آج الامین شریلی
 سر سخی ز سپه پیغمبر شارت را
 بگفت حضرت روح الامین که سرور
 علی منوره جو چیتد چیز را دور
 که با حال سیکه را ز انبیا سلف
 نداده این هاگی شیده کمال و شرف
 چه از جنان و چه کفر چه منزل محمود
 چه از شفاعت است پیش پای پیغمبر
 زانشت بود خشنود تقدیر پیغمبر
 که خاطر تو از ان شاد و پیغمبر
 ز چه بری این حدیث را چه پیغمبر
 بنا که گفت که در دل مطالب این بود
 پیش منم است زیاده از حد است
 ازین نود که درست ز من دل بر نکاش
 بدل مانده از این دعا یک
 چوخی آمدوا و در از شفاعت به

بگفت این دشت انبیا به لطف جلیل
 نمود و س که بود به پیش غریب
 اشاره کرد که انبیا به پیش جلیل
 با چو شسته با دور است خال نهاس
 از ان چو تالافض ارواح بافت دستوری
 پیش رفت ز دروس ادب به جوی
 پیغمبر روح بشیر و نذیر و شرف
 فنا و شری افکار و نور و شرف
 شد افکار بر آن بزرگ حیات
 ز یک آنرا که کسوت عیان گشتی
 آنچه عرق ز رخ اندیش عیان گشتی
 گهی و گریه و گریه و گریه
 دمی ز دیده نظر سوی ماهان میگردد
 کشیده دست دمی رو با همان میگردد
 غرض که روح کثیر القویع آن سحر
 بسوسه روضه جنات چون نمود غفر
 پیش بستر او رفت حضرت زهرا
 بگریه گفت که دمی ذراک با ایتا

ہر آنچک در سوال ازید پر چشم چو آب
نیافت هیچ از ان فردا انتخاب چو آب
فغان کشید پیوچی ز سیمہ بر خون
کہ رخشہ وار شد افلاک و عالم گردون
گبر گفت کہ نہا فراق درو صوب
کہ آفتاب دیا سمنیہ کر در غرب
چو داوود کہ از ان شد برواق صبر خراب
رسید موسم طوفان دید ہا کے پور آب
رہے پلہ کہ شد رستہ منقطع ازنا
بگذر شتر غم آشکارا صبح و شرا
چو ز شبنان عجلہ کھست
تمام سپردہ رسد اوج خوشی
غبار غم غلگی ازین بام
ز دود و بوسہ شہاب مرکز غم
بیان حلقہ بدو شہاب زمین
کیک نہالہ ز دے شعلہ و فضا کے زمین
خداک آہ رسا کے یکے بغیرش بین
غیر رسید چو ز حال سید کونین
کران و دو ہر بحرین موفت حسین

ز دہ جامہ بن چاک باخوش و فغان
کشورہ سبیل چو آب سبیل
لسان ناکہ کشودند گیسو کے متکین
فراق چوں کہ سبکی بر دے زمین
حسن دوست پر دے سبک و ایجا
چسان گداشته مارا درین بیان بجا
حسین آہ کشیدہ کے پدید آہ غم
خوشی کر دے و گشتہ کراہی شایع
بجز تو بس باد و جان نہا ہی نیست
بجز ذات برکت و داد خواہی نیست
ز نالہ ہا کے جگر سوز آل استیسیہ
شد خلق مدینہ ازین قضیہ غم
تمام گریہ کیا مان محسوس با فغان
بسو کے سبکی و شوش احترام
روان شد نہ بیوگی کہ شوش و غم
بند و خوشی فراموش و غم
نگر ز یادہ ازین نیست قوت گفتار
کہ وقت تاب دول غم زودیدہ و زکار

دران عز انتم از یکدیگر توان از سر
 نشسته ام بسیار ای چو کلاک از ماتم
 ز سر خیال خود دارد و بدل آرام
 اگر که شرح دهم میکند بول کلام
 بزرگوار خدایا تقرب و جاده بی
 بحق ختم رسالت محمدر
 که ایشان سبزه را بواو سبزه پیچید
 رسان بسیار بظلم و او سبزه پیچید
 نصیب کن بگهی را شفاعت محمدر
 که باشند مقصود خویش تن مسعود
 ز بعد جبهه خدایان بسیار بخل
 نظرت که بود قلبش از دریای خاص
 ز روی کجینی در بند آلال عباس
 نه غلص است غلامی از سید الشهدا
 تلمش

واقعه در میان شهادت حضرت
 امیر المومنین علی ابن ابی طالب
 علیه السلام

محترم آمد و بدید با سکه اهل جهان
 بلبل نقصدید آورد و سبزه پیچید
 چنان نشد و غم ایل بیت و لیس را
 که آب کرد و بکجک هواقت را
 بسیار عشق و فدا کردن بکجک نشد
 باد چکاو ایشی طبعی نزول نمود
 ز دیده سر برآورد و اشک عالم شد
 ازین سبب بجهان در شناس عالم شد
 ازین جهت که بکجک جگر وضو دارد
 پیش خالق و خلوق آب دارد
 شریک این غم نمونند عزیز دنیا نیست
 چه اگر از اینجا یکدیگر را بچرخ نیست
 جوهر یکدیگر سندی و رسول خداست
 برود خشت و شاک با هم شهادت
 خصوص نفوس و شهادت سپهر شرف
 همین سار و خشتند و سپهر شرف
 ز جلد و فترت ز سر و اول ایمان
 و سبزه نقصدید و سبزه نقصدید

بیت صورت اسکان در شرف و واجب
 بجلوه منظر رسد ارشاد و غائب
 تن رسول و دل عرش و جان بیت الله
 گل حسد اوقه قدرت علی و سله الله
 بوز رزم و صفای آن در ست سانی کوثر
 بوز نغم و چمن افشار ایل جهان
 روایت است که چون صدر رسد اسکان
 محبت و علی جلال طلیت راج
 شمع سر سبز رسالت چرخ شب معراج
 عروج کرد بسوی فلک شب معراج
 اگر کسی به وقت پیر براق محمودی
 گهی بجنبش شوق فاعل محمودی
 اگر گشت جنبش لب لبالم با
 روان گشت جنبش از زمین بجا
 یکبار چرخ حقیقت از دهن جلالی
 بجان خود جنبش وجود جلالی
 اگر که در دهن خود چرخ جلالی
 چایبند فلک شمس و کواکب در آن گردید
 گزشت چون زجا بسایه نعم بعرض رسید

چرخ خاک مقدم او عرش را نمود در رک
 نبرد و در تیر او را و بگر گرفت از فلک
 بسوی عرش جنبش از آن نیز جنبش بود
 خفا که عرش از آن نیز جنبش بود
 کز آگاهان بسوی عرش از آن نیز جنبش بود
 که بود خلقش از آن نیز جنبش بود
 بیجا باد جنبش خفته چو شمس که نبرد
 گرفته بود از آن صورت بدین صورت
 بجان خنده شد آن صورت بدین صورت
 فریاد است که بود است داشت
 تعیین که عرش از آن نیز جنبش داشت
 اگر نه بود مثال عرش از آن نیز جنبش داشت
 جنبش بود بیجا بسوی عرش از آن نیز جنبش داشت
 اسیرین اسد الله بسوی عرش از آن نیز جنبش داشت
 چرا این جنبش از آن نیز جنبش داشت
 سوال که بود جنبش از آن نیز جنبش داشت
 چه صورت است که جنبش از آن نیز جنبش داشت
 سوال که بود جنبش از آن نیز جنبش داشت

مرا بفرست ازین شکل زانکه جان من است
 ششید زوت جان دول در دکان من است
 چون ز خانه بر دلم آمدم بسوخته شدم
 علی به بستر خود خفته بود در با و
 چه بود ز حسن چید که به شتاب تراست
 چو می رسید به ز برافرم یک رگاب تراست
 حکمت است که از من بگریخت آمده است
 گریخت زوت پاسه و لایب آمده است
 چو این ششید از ان شاه جبریل امین
 جواب گرفت که اسے فرست آسمان و زمین
 زینتی است که این صورت ابوالحسن است
 که آن سریده با پیر و در و کار و دهن است
 خدایتی که درین نه سپهر رود دارند
 تمام شوق نفساے جناب او دارند
 فرست تا همه بودند به جهان شامیل او
 بیافریند خدا سے جهان رسول اللہ
 بین بزرگت در تبه بار رسول اللہ
 که در صورت او عرض راز با نگاه

ازین حدیث غرض اول انجکایت بود
 بیان قصه و سرگذشت نایب است بود
 و سکه ششید که با طاقت بیان دارم
 نه تاب گفتن و نه یار سے زبان دارم
 رجات است که چون این جسم بیدار
 سازد ضرب سبب بند و صورت او
 فرست تا می شود به بند و زیارت او
 تمام صف زده بود و در زیارت او
 که تا آلمان از فرستم تا یک چو
 چه یک و ششگانه بنسبت آن چو
 صد ابرار از ان صورت و بافلاک سرسبز لرزید
 چنانکه عرضش و بافلاک کمان سما
 چو این مشا به که در دست الم کریم است
 زوید چاک زوید به جسم خود
 صفت سپاه لاگ زوید به جسم خود
 چنانکه صفت خود پیش از این
 فقط اسے صفت نیکون که از ان
 زگرید خانه که در دهن سرست نام

زبان عرض کشا و دنا بل بر طبقات
 آبه و ناله بدرگاه قاضی الحاجات
 که اسحقیت اچا و مکتبات از تو
 نمود زانی اشیا که کائنات از تو
 بپنجه زان تو از زان آنسویا تو
 محمد عربی سبده گزیده تو
 درین مقدمه اسبکه که در کائنات چیست
 چه صورتی علی مقلی جرات چیست
 بساکنان ساهلف دوست شامل شد
 چه بیان خبر جبریل نازل شد
 بگر گفت که ای ساکنان عرش مجید
 پیامت مجبی در جهان شراست پدید
 و نفس منی منصب شهادت یافت
 میبارش از پنج عظیم که توین
 بگفت که زان روان باد و دیده که توین
 بسوسه که نو فاجبه اسکان زمین
 خداست که در زمین اسکان زمین
 خداست که بر آورد و جبریل امین

بگر گفت که گردید این علم رسول
 پنج زشت ترین من تقان بقول
 از ان صداهم چون دانش ترا سر
 شدند با خبر از قتل سائے کوثر
 علی الخصوص دوزخ و زندان بنین
 دوزخ و سنگه کل گلشن بنان
 تمام شب بعبادت ربام میگردند
 دعا بجا بعلیه السلام میگردند
 گئے رکوع و گوی در سجود می نیاسودند
 بدین طریق در آن شب بخت شان
 بلو در بود در آن وقت خواب غفلت شان
 که رفت زینب پیل بسوی خلوت شان
 اراده کرد که بیدار شان کند از خواب
 که با یک نوحه روح الامین بیدار شد
 ز خواب آن دو جاگرفته بی حس شدند
 که تفریق شد از آن دو نفر تمام
 روحان شدند سر اسجد آن دو نفر تمام
 زخاسته جانب سجده اضطراب تمام

روایت

نجات است که چون غیب چرخ زهر آلود
 تبارک علی مرتضیٰ نازل نمود
 کشیدند از آن دروان سپهر جناب
 فدا دها صاحب بنده بیامی گردید
 بنجاک و خون دل ای باب غم بیان گردید
 تبارکش چرخ آب زنون روان گردید
 فدا ده بود بنجاک و زور در دست می مالید
 زنون سبب چین باور دست می مالید
 زتاب سوز جراحت می نعل و میفرمود
 چین خطاب بخون می نمود و میفرمود
 که خون بچهره بود زیت شهادت ما
 که بشهادت ما میدید بشهادت ما
 موالیان همه بدو زن امام زمام
 ستاده وزره بودند حساب کردند
 تمام گشته بران چون سحاب میکردند
 بسوزن ناله دل سنگ آب میکردند
 که ناله از در جبهه در سینه میکردند
 و دو گوشواره عرش برین شپیر و چرخ

دوان یغیون دافغان دیوچه و مام
 شتا فتنه ببالین آن اام ام
 بهر طرف نظر از اضطرار ببگردند
 نفوس پدر کا میاب ببگردند
 که آگاهان نظر آن دو سید ابدار
 فتا بدیدند چون شاه کشور ادراک
 که سر قاضی آن خنسل افغان بخت
 زیاده آمده چون خنسل داشت
 سرکه از دم که کاردگار فرست داشت
 بجهت از افراطی کجده زیاده داشت
 سرکه که سوره که نور از بر اسے شانش بود
 نزول سوره که نور از بر اسے شانش بود
 جهان جبر است از شغ غلبه یافته بود
 که بهر چاک گریبان گل شمشیر
 خنکه از حساب اشخا و غوده بود نشان
 بید و سر جان غوده بود نشان
 شنه که در جسم کعبه از غلبه بود
 گدشته بود ز سر ج دوش مغیب

نظر سید ششم بن مجسم کتاب
لعید بود به خون بگو لاله خرم
کلمه که از کوشش کعبه زخون محضر شهادت داشت
هر دو دست زخون بپر طاعت را
نموده بود بخون کعبه شهادت را
کشیده بود آن دور بجلای
چو این شامده که در دوشش مجسمی
دو زینت بر دوشش زود
ز دست هر که میماند چاک زدند
عکاس از سرش کشیدند
بر سرش بوسه سپردند
کشوده خانه ام خوشش در فغان گشتند
و به بر سر بایین او امام حسن
نشست و آن سر بخون گرفت بر دکان
کشیده و آن گناه بایین الم
گرفت فغان ز سر و تارک امام ام
گهی چو بیدر سر آید گوی داشت
گهی بود چو بیدر سر آید داشت

بجالت پدر خویش میگریست بنار
چنانکه بر رخ او شکست نمودنار
نشسته بود به بایین او به آه و فو کوشش
فاده بود شیرین و رفقه بود از کوشش
چو این مشامده به بایین آن کوشش
فاده بود بایین آن کوشش
چین بپایست امام بایین
ز تاب گریه چو بایین
باده و ناله و زاری چنین
خطاب کرد به آن کائنات را بر لب
پگر گفت که ای کائنات شریع بنی
قوی ز زور تو باری شده
تو را چه شد که چنین زار و ناتوان شده
فاده تو بدین حال و سر گران شده
چو بر سر تو را عداست تا بکار آمد
که ام تیغ بیدر تو را بیا بر باست
هنوز تعزیت تو را بیا بر باست
هنوز تا تو را بیا بر باست

کسی نداشت ز اندوه جدا هم
 که تازه شد ز ریاسه تو داغ باقم
 لبالب است شب و روز دیده ترا
 بخون آبله بدل ز داغ باور ما
 هنوز از غم بماند زنی بنایویم
 هنوز از غم دورش دیده کشویم
 هنوز از غم بماند زنی بنایویم
 هنوز از غم دورش دیده کشویم
 غم شاد است مادر و فرزندش است
 بدرد و محنت بی مادر اگر قائم
 غم شاد است مادر و فرزندش است
 بدرد و محنت بی مادر اگر قائم
 فغان و ناله شب و روز بیاورد بود
 بنور ماتم مادر بیاورد بود
 دل از تحمل آن درد بیاورد بود
 قضیه تنگ پایش زخم دلها شد
 بهشت غم با بیکان او بالاشت
 بگذشت کوکباره شد بیکایت ما
 سر آمد بهشت ز غمت مصیبت ما
 جز که غم آل مصطفی بار است
 غم شاد است مادر و فرزندش است

بدین طریقی که سرگرم و دستان شده
 مصمم شد چو دستان جهان بشیم
 رومدار که مادر جهان غریب بشیم
 رومدار که مادر جهان غریب بشیم
 به زندگی ز حیات تو لبه نصیب بشیم
 به زندگی ز حیات تو لبه نصیب بشیم
 به زندگی ز حیات تو لبه نصیب بشیم
 به زندگی ز حیات تو لبه نصیب بشیم
 میا و بلی من ازین خاکدان زشت روی
 مرا گذاری و تنها سوسه بشت روی
 جان بهایش که در غمت رسول الله
 تو باشی من بیلی نباشمت همراه
 رومدار که در غمت رسول الله
 بهم رسید تو و جد و ما و دم زهرا
 چو فیض می بری ای خدایا بدین
 ز محبتی که نباشد اندران حسنین
 کنون بهر کسی که با من است
 محبتی که نباشد اندران حسنین

پیش دیدہ نہا بیکان ابراسے خرا
 ہا ستر دکان چشم رحمت کشت
 چو این سکا لہ نہ بود سید شیدا
 نثار کرد زمین و جوہر کو شہ
 کشود خانہ آفتوش شاہ شیدا را در
 کشیدہ حضرت شاہ شیدا را در
 ز شفقت پدری بوسہ بخشید
 چہ تلی اولی روح بخشید
 ہرگز گشت کہ اسے نور دیدگان پدر
 غم زمانہ بہ باب شارسید بزم
 دگر بہ باب شارسید بزم
 براسے ناخوشی دہر افطربے نیست
 کنون رجب ہم ہی بیکان بجائے بید
 براسے گریہ اہل حرم بید
 چو این حدیث بیان کرد بید
 در آمدند زب آن غیب بین رفتند
 پیمانوت آن غیب بین رفتند
 بزرگسار بآل ہما سے رفتند

پیش خویش کشید شاہ شیدا
 اسیر شد دین منظر العجاہ را
 روان شد سیدی خانہ با چنین احوال
 موالیان ہمہ آہ و نالہ در دین ال
 بزرگوار شد شاہ سید اودا
 بحق رحمت شاہ سید اودا
 بقضی علی آن بادشاہ خیمہ کن
 کہ دیوان قضایت قلندہ گردان
 بحق فاطمہ آن مہتر زمان بہشت
 کہ بہشت دوستیش ہر جوریان بہشت
 بحق قلیار باب دین الہم حسن
 کو فایدا حسن است و زاویا حسن
 بحق شیدا سودہ تیج جو رہنما
 کہ خود آب شہادت تیج جو رہنما
 بحق عابد علوم و سہرور مہم
 بحق بابہ و صداوت و تاج علوم
 بحق موسیٰ کاظم شہر کہو متین
 بحق آنکہ بود روضہ اش بہشت برین

خوب جاگ خراسان علی بن موسی
 کند شفا سے مثل و کو بچن دم علی
 بق حضرت سلطان دین خلیفہ بغداد
 کہ بہت ہم و جدش خلیفہ بنی
 ہتی باوے راہ خدا کسی بنی
 کہ بہت سنا آن شاہ دوزخی توفیق
 بخت کسی آن شہر من زای مسکن
 خوب و بیکس و محرم از دیار من
 بق حضرت صاحب ثقیفہ اولاد
 کہ بہت ناموروش مولیان رشاد
 کہ شہیدان کو دین خدو روز گریاںند
 اگر چه غرق گناہ اند و بسندار اند
 گنہ پر از انبیاں بسجیدین
 بخش بعصیت جلد یا اہم
 خصوص بندہ کہ مشہور نیکی شدہ ام
 سیاہ رودے و کون از سبیل شدہ ام
 چہ بکسی کہ پیری از من گناہ مرا
 چہ چہ سبیلی نامہ سیاہ مرا

گجرات من و در کوثر قوا سب اغارہ
 کہ بہت شفا سے مثل و کو بچن دم علی

واقعہ شہادت حضرت امام حسن
 علیہ السلام

عقلم آمد و کہ خدیوہ کہستمن
 بلند کردہ جان نالہ را بھوش حسن
 اگر کہشت بعفت آسان و نفرت زین
 دو ہفتہ نامہ روزہ روز گریاںند
 ہلال ماہ سند برون داشت را بہت
 سوار البق بیل و سوار شہید
 زمانہ کرد بہ امداد و حد و شہید
 قبول ماتم آل رسول اللہ
 براسے ماتم کہ روز شہید شدہ ام
 بگرہ سے کہ روز شہید شدہ ام
 درین عزت ہمین کسب سبیل شدہ ام
 نظر بخش برین کہ خانہ بدوش است

زیکه داغ بین سوخته است و ریتان
 ز ریتان شده گلزار باغ و گلستان
 چه واقعه است که در باغ از گل نیس
 که نمی شنود غیر لوبه لب نیس
 زمین نشسته بدین معنی ز انقلاب هوا
 که یکس شود منی و دواز گل حلا
 خیال اگر کرد که در دست شده گلشن آه
 برآمد است که از زینا و گلشن آه
 شده چند بهیصل از تر با لبس
 چارگشته زینا با لبس گل آفوس
 چو بادوست ز غم گشته بلخ و سوات
 می کشش از لاله که بجایست
 بهار رفته ز با زمین ایام
 نیم راقص از غصه سوخته در کام
 اندان گرفته گریبان باغ و بیتان را
 ز شسته صد ابلیل خوش الحان را
 بهم کشید ز شرم سخن زبان پفا
 شده بیاغ گل آرز زبان تنف

گلو بچن گلستان که ز گلستان است
 بهار کرده گل نید با لبس گلستان است
 خدات گلستان اگر چه اینجا زند
 نسلم سینه آفانده و غزا دارند
 با لبس خفا گلشن امه دین
 گل زمره لبس گلشن امه دین
 بتبع مدفن لبس گلشن امه دین
 که کشته است نثار لبس گلشن امه دین
 شمع تر ز غلابی لبس گلشن امه دین
 جناب راج آل عبا امام حسن
 وقوع واقعه او اگر چه در صفر است
 و سله محرم با مقبدا می این خبر است
 به محرم و ماه صفر بهیم بار اند
 بهیم سیده و ده شمهری از غزا دارند
 شد است شهر ران باقم پیر و شیم
 مکان ز شهر محرم شده بهر صفت
 روایت است که آن نور دیده اخبار
 پس از وفات شهنشاه سنده ابرار

ادامدود چو آیینی نوسندیداری
 سپه امور خلافت ز راه خوارس
 عباد کس کوردیخت خلافت بزدان
 فتا ندوت چو رایبر کس ایمان
 روان گشت ز شهر منیه جانب شام
 براسه رفع مساویه آن امام ز نام
 سپاه آن شه سلیم از حساب بدون
 زدند خیمه براسه جسد بریا مویون
 فتنه کس دشت پاز خیمه کس الوان شد
 ز خیمه دامن کوه احد شمار
 حساب لشکر سلطنتی بود کس اجبار
 چپل ز راه گشت ز راه پیا
 خنان چویم خالایق شد از مدینه تابیدا
 کس خیمه کس سپاه از مدینه حاصل شد
 چو اجتماع براسه فریخته داخل شد
 بوقت ظهور تمام مؤذنان سپاه
 صداسه اشهدان لا اله الا الله

پان گوده امام زمان امامت کرد
 ادا فریخته جبر کس با جماعت کرد
 دوران فریخته جبر کس با جماعت کرد
 چپل ز راه گشت ز راه پیا
 چو شمس از گشت ز راه ان سلطنتی
 روایت است کس چون زاده ابو سفیان
 شنید کثرت جمعیت مسلمانان
 نوشت رفته از هر سر دران خود
 چو ز راه بود دران رفته ز راه بود
 پس از اداسه ناز فریخته طهرین
 رسیده رفته آن کس یکبار وینین
 ازان که وعده ز راه بود و یکبار
 شد ز تقو در یک نفس یکبار
 خنان که شام بیدار سول بنده کس
 چنانا جماعت شدند حاضر و بسی
 روایت است کس چون دیدند شمس
 که آن گوده تیر روزگار سبج بودا

روز خند و گفتار و قیمت ایمان
 بات لم یصل از زواری ابو نیفان
 خطاب کرد و سوئے حضرت امام حسن
 کہ اسے زور و شوہر بے مدد گایم
 من و تو ہر دو دیرین شہر بے مدد گایم
 بعد و باب بجا ماندہ ایم و جان
 فداہ ایم دین شہر بے مدد گایم
 غریب و در وطن خوش ماندہ سرگردان
 پیادہ و دست چہ بزرگوار ایم
 بہ او شکایت امت کنیم بدار
 ز پیو فانی ایشان خون کنیم
 ز پیو دست و گریبان جامہ چاک کنیم
 بہ او حکایت جانہا سے در دنیا ک کنیم
 ز گریہ پیو شہر آ ویم حضرت را
 کہیم غرض باد شہر حال است را
 چو این حدیث بیان کرد رسید شہر
 محکم حقیقہ بہ گریہ خاست بس

یا احتلمیم جان ماہر سے سبیل شہاد
 خطاب کرد و زبان را با تہاس
 کہ اسے بے سلاہ و سلاہ بے مدد گایم
 چہ پیشو کہ بے سلاہ و سلاہ بے مدد گایم
 زار و تہا و آن خانہ و سلاہ بے مدد گایم
 تمام عمر سزاوار سزاوار
 نماز با ہمہ در سبب سزاوار
 غلیل و از زبان سزاوار
 بستہ گری رو کنیم چہ سزاوار
 گوی چہ گوی سزاوار
 نہا چہ چہ زمرہ سزاوار
 گوی سزاوار حضرت امام حسن
 جواب گفت چہ چہ ریاضت ریاضت
 کہ اسے ریاضت از سلاہ و سلاہ بے مدد گایم
 چہ لازم است کہ از سلاہ و سلاہ بے مدد گایم
 کہے روز و دیار و گریہ و سلاہ بے مدد گایم
 سوئے وطن چہ چہ حال باز کرد و سلاہ بے مدد گایم
 بیرون شاہ و سلاہ بے مدد گایم

روایت است که چون سبط احمد قنار
گلاوے خشک شد از خواب آفرین بیدار
گوزده کرد و فضا بود و یکایک زهر
که کرد و فضا بود و یکایک زهر
کردت مهر آنان گوزده و کشید لیس
رسید سوزش الماس باغم افزوس
خفتست بنیة الماس با مقام بکسوز
بجاوش جب گوش با غدا شد است
از آن هست که مطلق دادا شد است
موجب مدار که الماس کلاه شد است
چکش است از آن سید مطلق بگوز
ازین جهت بگین شایانند سوار
بیتیم را بگین شایانند سوار
سوزش این است چو خاتم بست دنیا
نواب خجالت این است از جهان ناس
سپاه و شو و ادرا که نام الماس
غیر بکلان است شکر آن رسوا
نویار چه بسیار مصطفی نه کرد جیا

تمام سنگ شدند و آب زود رفتند
 نشستم این حرکت در زمین فرو رفتند
 همین نه از نظر آفتاب و پیچید
 درین تقویم الماس خاک بر سر شد
 زیاده سنگدل و تنگدوید بکار است
 بیست و نه دنیا از آن گرفتار است
 فرزند و پدر و زید مصفا و مجید
 هزارین بیان دل سیاه چشم بنید
 به چشم که چرا آب این قباحست کرد
 چرا بینه الماس سپهر خباب
 یکرود دفع مضرت از آن سپهر آب
 چه بخت است اندک کم که بپیر
 چو ساز کار کند ندبا نام و نیز
 رنج هست علی الاصل و نیز
 ازین که قائل آن افتخار انسان شد
 که بخت در ظلمات آب و آب چو آن شد
 اگر نه آب درین باب اهل تصدیق است
 پس آنچه دوست که افاده زمین گیر است

باہن سبب کر دل سبب مصطفیٰ را خست
 بنیبر خاک و گریہ دل کے پشست
 رواست است کہ چون نور چشم پیغمبر
 رسید سوزش الماس برینہ اش چکر
 کشید آہی و پند و ناید بر بستر
 ز التماس چکر نغمہ سائے کوثر
 گئی بستر سوز و گداز می غلیب
 کہ از رفت چکر بارہ پارہ سنے ناب
 گئی ز تاب مگر آہ ساعت ان بیداد
 گئی جان دل اجب اب را نشان بیلاد
 کہ از شد اطلب غفوت مغفرت مکرر
 گئی شفاعت اجاب مسکنت سیکر
 ندان و از خجست مکرر و خراش
 ز خواب ناز بر آورد خراش
 خصوص با دل غلبہ زنیب مظلوم
 بچہ و فکر آسودہ بود با کاشوم
 شغف نالہ بیت اسبے برادر را
 ز اسطر اب فراوش کو و بتر را

ز چاسک جبت و خجرا کر دوا ہوا
 بیان خود بہ آن حالت برادر را
 روان شدند سو یکے چکر برادر خوش
 زود درست و دریدند جامہ و بر خوش
 شدند داخل و غلطان پشیمش دیدند
 ز آہ و نالہ و از صطراب پشیمند
 جواب گفت کہ اسے فدا ہر ان یکیں من
 چیشود کہ ز ماسے شوید یونس من
 ویرین مکانہ بودند با امام حسن
 مخدرات سر ایدہ رسول خدا
 کہ از خسوش و غم غمت رسول خدا
 قدم گذاشت در ان خانہ سید الشہدا
 بہر طرف نگران کردیدہ تر را
 فنا و دید بستر طہان برادر را
 چو برگریہ کنان وید فداش را
 دریدہ دیدگر بیان برادرانش را
 گرفتہ حضرت فاسم و کاشوم بچہ و ببار
 نشسته زنیب و کاشوم بچہ و ببار

چو این منشا بدو فرمود پسدا
خطاب کرد به زینب که ای فرشته
نرا چه شد که چنین دیده کو گریان است
چو واقعه است چرا گیدوت پریشان است
برادر من چه افاده است بر لب
دلایل گشته چرا نور دیده زهرا
چو اب گفت چو این نور دیده پیدا شد
زینب گریه و زاری بپیدا شد
که اسب چراغ دو عالم نیر تو ت از امام حسن
چرا سوال نه فرمود که گریان کرد
انان برین که بار از غصه گریان کرد
برادران جگر خسته را بر پیش
چو این شمشیر شسته زینب از خواب بیدار
روان گشت سوسه مستعد او در پیش
رسمی چون بستر امام حسین
نشست که کفایتش چو اب بر بالین
باضطراب من را گرفت بر دامن
خطاب کرد سوسه حضرت امام حسن

که اسب ضیای دل دودیده رسول این
ز طلعت تو نور روانی عرش برین
چو اب بے خافت نفسی که بدوت یار
بزرگ ناله که بر عالم است تا پیش
چو اب بود که نواید بهشت نقیر
چو اب گفت چو این حضرت امام حسن
بستید شد او در مقام سوز و محن
که ای زلفیت دیده سپهر بر آب
پیشم خط ازین بختی تعب عالم خواب
چو این شاد دیده ام در ریاض قلد برین
قدم گذاشته ام بادم زهرا
ستاده بود یک سوی پیشان خسته بکرا
فلکسته حال بپیشان بخت
نخازان و غلمان گشتن جنت
تمام بر زده بودند دامن خدمت
بنیم ز شسته در انتظار ز شسته بده
نم نام بگوئل از آفتاب بزم زده

چون ز در زبانیان شدم به عالم خواب
 بانظر ارباب دویدند سوخته من آتیاپ
 کشوفخانه آغوشش ایدم زهر
 پر کشید بر آلود چشمش خون بالا
 خطاب کرد پیش در چشمم گریه زاری
 که سینه پیچیده با کسافان
 زگرشاده جگر برین غلش را بهیکن
 باست بر جان غلش
 بهین بفرز زود غلش تو دهن غلش
 که برگزیده در خدمت تو دهن غلش
 و راع پر گریان سکه استراحت کن
 چاکلش ز دوس و استراحت کن
 دی خانه جگر بر در است کن
 دی شاهده باب با چدر است کن
 نظر بکوه کن خسته جگر بر
 گرگشت به خوشی جنت لادای
 نبودن تو بسا در بشت و شاد است
 بشت بی گل ادب بچشم ما خارا است

مرا که داشته شوق اینچنین مرا ببرد
 بنم نشانه زده ساقی تو برادر تو
 اجل ترا بلسر ستاده است و ناظر است
 بوشش باش که این خواب خواب آتیاپ
 چو از جودید سادرت جگر به باش
 تو هم بکجه بر حال پیش اباش
 بهین نه خانه روینا سر است شهادت
 که ز سر قالی او شربت شهادت
 چو این سکار ز سر بدین آرزو شدم بیدار
 ز خواب وصل بدین آرزو شدم بیدار
 چنان به غلش وصل بکجه بر داشت
 که سر بر سر بکجه بر داشت
 شدم و تنگی بکجه بر داشت
 که آب سرگ بکجه بر داشت
 ز سر کوزه خاستم بکجه بر داشت
 که ز سر داشت بکجه بر داشت
 بکجه بر داشت بکجه بر داشت
 بکجه بر داشت بکجه بر داشت

شعبہ نیکو تقاسم جو این حکایت را
 بسبیل گزیت زجا بپشت عصمت را
 زجا در آمد و از شاکس آه و افغان کرد
 زو شتم خن خود سنجید اگر گریان کرد
 خطاب کرد سو کے حضرت ارام حسن
 پر گزیت گفت که اسے از تو کار دین حسن
 کہ چھو بود کیا بچپن ردا باشد
 کہ دیدہ است حضرت ارام حسن
 جواب گفت چنین حضرت ارام حسن
 بر اسے اور تقاسم کہین
 کہ اسے خند رہ بر قاسمت شاکس کہین
 کہ قاسمت خوش از خون خطاب خواندند
 عروس راول ازین غم کہین خواندند
 پیرایس شاد است کہین خواندند
 ہزار ہوتہ از زخم چاک خواندند
 نقش پنجم سنان چاک خاک خواندند

پیاوند شیدکش ز عرصہ میدان
 عروس برس او قرار آمدن گریان
 چنین طلبدہ و بیجان شاکس خواہی بست
 زدن حنہ کف دست پاش خواہی بست
 دہان زخم دہان عروس بوی او بست
 لباس غرقہ بخون جامہ عروسی او بست
 نو عروسی او با عروسے علیے
 بقصر باوید بآین جنت الماوی
 زحام باسکے خیابان علیے پاشش خواہید بود
 زلیخہ پیل تنبان جر علو خواہید بود
 طعاع خلد ہجام بود خواہید بود
 ہجام سے آب شراب بود خواہید بود
 دین سکالہ با خواہم ان دوا بستان بود
 زشتہ غمزہ با خاطر پستان بود
 کہ از اذن از بوسج آشکا باشد
 سو او شام قیامت زینج پیا باشد
 بزنگ چاک گریان لغزیت دلاان
 در پد سچ قبا سے بہر تاوان

چو صبح آید یاس کلام رب بسانے
 پیریشانی فراتش زمین پیشانی
 چو صبح از سحر زوشت روز سیاه
 چو صبح گشت زبانیان را درم افخم
 زیاده شد آنگاه بختیاب
 ز آفتاب جگر گشت آفتاب پیرکاب
 که دلاش شده زان اضطراب پیرکاب
 بلند کرد صد را ز بار سدا و افغان
 چنانچه چرخ سر اسیم گشت سگردان
 گهی ز سوز جگر گشت بزاو
 گهی بنجاک چو مای فنا و بربلو
 گهی ز زینب و کاشیم هر زبان می شد
 بپشت شهید گاه تو امان می شد
 گهی چو طفل باغوش تو امان می شد
 گهی ز در زید و شش برادران می شد
 گهی ز خاسم و شسته راه می طلبید
 گهی ز مادر خاسم پناه می طلبید

گهی ز شدت روز جگر ببالد آه
 روان شد لبوسه سر قدر دلالت
 چو بید شد سدا حالت برادر دیر
 گمبید پیش دوید و ز حال او پرسید
 جواب گفت که اسه نوری سکنه برادر دیر
 رسید وقت که یاری سکنه آگاه است
 اگر دل نوز اسرا غیب آگاه است
 سگبوسه صبح که امر روز تا اتمام
 جواب گفت که مانده دور و زنا اتمام
 گزشتیم است ازان ببت و بخت اتمام
 چو این سخن ز برادر شنید بیباغ است
 بگریه گفت که امر روز و زنا اتمام
 طلب بود خواهران و دوستان اتمام
 برادران و عزیزان و دوستان اتمام
 بدور خویش نشانی اتمام
 ز آه و ناله الهی اتمام
 گمبید زوشتی چشم سید اتمام
 خطاب کرد لبوسه حضرت امام حسین

کہ اسے سیاح شفاعت زما رخصت گلزار
 بگلستان شہادت شہادت تو بیار
 بدورین ہند تو ایران دہلیشان اند
 بہائم مہمیں اند اگر پریشان اند
 مرا جبریبوسے اردو نہ رسول افند
 نہ شود از زیار ش کو تہ
 کہ پاسے من نشود از غلام برد
 براسے آنکہ ازین درد جان غلام برد
 مگر سلام بیان آستان غلام برد
 مگر سلام بفرما دم زہر
 مرا بربیب قہر از گریہ حق ما در
 کہ تا اندانم از گریہ دل بخور
 جان سلام رسانم بدین دل و گور
 کہ تا بخور نہ بزم از روی آن و گور
 درین مکالمہ بودند باد و دیدہ تر
 کہ از کوشش و فریاد بارہ مای جگر
 چون از ان خلف مفعی شاہ کرد
 دیدن زیب و دیگر طشت پیش آورد
 بڑی طشت فنا دآن گمانہ آنست
 شروع کرد سوز جگر استغراق

گئی بنا کہ زکاش طشت خون میریخت
 گئی دیگر بہر طشت جبکہ روین میریخت
 غرض بشرح درگاہ طشت بی غم نیست
 درین مکالمہ بارہ اسلحہ شہر مظلوم
 شنیدہ کہ جگر بیخت دران شہر مظلوم
 طشت یکھند نہ نفست ادبارہ از غلام
 طشت آخر سید شد مدد بخش
 چونکہ طشت آخر سید شد مدد بخش
 گرفتہ تا طشت را بہ بیرون برد
 دیدن زیب و آن طشت را بہ بیرون برد
 بدست مادر تا طشت را بہ بیرون برد
 نظارہ کرد و چون طشت را بہ بیرون برد
 کہ بارہ پاسے جگر مریخت و در خون
 کشید آب سے و بالوہ دست بہ آورد
 دیدن آب بہر طشت را بہ آورد
 ثانیہ شاہ جوخت را بہ آورد
 بزرگ عیثت را بہ آورد
 چو این منشا بدہ کو دند آن بلایان
 نماند جگر و خاموہ جگر بلایان

شعر

تمام احسان و احسان
 بسوی جبره و دیدار خورشید
 چو آمدن سوسه سر قاشقش دیدند
 خنجرین مدح و جبره شهادت را
 کرده است پیر خلعت شهادت را
 گزاشته است بجایاندا هست را
 شد است با جگر باره آن امام زمان
 روانه بر حسن آباد روضه رضوان
 چو این فلک را نمود خمرت اطهار
 دیگر زگره پندیان نامد صبر و قرار
 تمام نوحی پریشان شدند کسب زان
 تمام چاک گر بیان شدند تر بود
 خصوص حضرت زینب کبری زون تر بود
 ز خواهران همه بیتا پیش پر آب
 نشست مادر قاسم پدیدار کشتن چایاب
 بزرگ زلف پریشان گر بیان را
 رسید قاسم غمین جگر گریان را
 گنگد سوسه پدیدارهای گریان را

پنج ساگیش شانه اده عجب الشکر
 نهاد رویه بید سوسه پدیدار
 ستاده بر سر آن نقش سپید شهادت
 فگند شال بگر درون جیشم خون بالا
 ز سلسبیل بدان غسل داد و العین
 خنجرین کرد و زکا نور جبره یل امین
 نماز کرد و بدان حضرت امام حسین
 ز روضه زریا سوسه نماز و تکبیر
 تمام قوسه بایست زینب حضور
 بیای و بغیر او یافت زینب حضور
 پس از نماز کاشقش پیش آن همراه
 روان شدند سوسه رسول الله
 روان شدند جگر خبر داره
 شاد آوی کر ز سوز جگر خبر داره
 بنور سوزش الماس بویباره
 بنور خون دلم از قوسم تود و پیش است
 گمان کمن که مرا امت کفر پیش است
 تو زبیا سوسه شفاقت گناه بخوابه
 ز راهبان همه رویا به می خوا به

[illegible]

در بیان آمدن امام حسین علیه السلام
از مدینه بطرف کربلا واقع و دواع

نقد و نظر بر کتاب "تاریخ اسلام" از مولانا محمد رفیع الدین

محکم آمد و بر فراست فاخته و از جنوب
 بمشرق میخیزد و قناب گرد و غروب
 ز نظر لغزج گرد میسازد و به بیضا
 جو اطر از نفس ششون لال عرا
 شاره نیست که از آسمان گشته سفید
 زگره میزد که دیده باش گشته
 عیان ز صدر فلک نیست غنچه پیرین
 چو آب بر است ازین غم که بگوید
 شفق شعله ز بخت این خون آلود
 باز آفتاب بخت دل شد است پیمان
 شفق بجا است که بر خون فوجه کرد بر آن چو
 فلک بهر بجهتگاه فوجه کرد بر آن چو
 برای اقامت خورشید طلع اسدین
 ستاره فلک اصطفا امام حسین
 بال نیست که بر سطح آسمان پیدا است
 سواد نقل نمند شید که رب و بلاست
 روایت است که آن قدوه ایمه دین
 سلاله شد و نه گویست رسول این

جواز مدینه سپه کر بلا اراده نمود
 جراحست دل اجباب را نیاوده نمود
 به طرقت خبر فتن غریبان رفت
 ز خاک ناله و آهسته تا کیوان رفت
 ششخته نفس از راه نوز کاب گرفت
 لوسه شسته از جنگ آفتاب گرفت
 حال که دید دولت رکابدار سے را
 عطا نمود بسیا قوت آبدار سے را
 گرفت ساز ره خویش از خط و صیایات
 چوبه بنار شمشاد از جمله ضروریات
 اراده کرد که مهرش کند نزل شمس
 بایستدانه تجدد خود از براسه دیار
 بزرگ جیست حق شافع عجب اول الله
 روانه شد بسوی مرقدری اول الله
 چراغ خجایب سحر و شمر راه پیا شد
 زار حق تا به بسا اختر آشکارا شد
 خبر نیست ناک شد که سید شیدا
 رود بر دهنه جوشش برای اشتعا

کسے نما بندہ اتنا آسمان نکو نزل
 یقین شرف از عیبیا و باب بتول
 بر وضارش ز جگر کف شکن گرفت
 نه آسمان به پیچ کف شکن گرفت
 بلال بدر شد در گشت زنگان قدح چیا
 ز آب و جگر نقدین ز آوران ورم
 عطش از کف نقدین ز آوران ورم
 نوشتم لخته داروسه قافون چود
 جود سهره دست بی نغمه سوسه قافون چود
 سین را برق از ره حجاب از چود
 شاد زیبا سے تماشای آن الم کبار
 سچ از که آفتاب شمشاد
 نزل کرد میدان آستانه چون بهرلم
 عین الصنف کشته باز سے
 در ان عالمه جیس کشته باز سے
 که تاشاع سعادت کند خیر از سے
 خود از فلک تفتین کس کیوان
 بود و فتنه تماشای کس کیوان

به سوسن لعل طنا موها روان کرد است
 جدا چو دیر پیغمبر ز رخسار انمان کرد است
 نموده است ز کتب به قیغ نسلم انان مرا
 بیداده است آواره از دیرینه شوم
 این رسید که گرفتار دل کینه شوم
 پشت کوفه گرفتار لب میگیرم
 چنین نه خوار دیر غریب میگیرم
 ز گاستان درت لبی فسیب میگیرم
 شود بیداده ز من منصب زیارت تو
 کجاست باین دشت تاب فرقت تو
 ترا چو نه بشهر مشرب میگذارم
 گماچو بجهت سوار این ظلم میگذارم
 تو را رسول این گمگسار من بودی
 نسلی دل اسیر سر منم
 من تنم زده از دوریت چه چاره کنم
 بمیرم که در عید این غمگسار منم
 چنین حدیث ز لعل گرفتار من میگرد
 ز دیده اشک بر رخسار باران میگرد

چو گشت فاخته ازین گفتگو زیارت کرد
 بپای طاعت حق نیت جادت کرد
 چو شب گذشت قضا هر دیدن اجاب
 بچشمهای شکر نقش شدیدم خواب
 روایت است که در خواب بیدار شد
 پیغمبر زدن سفید بخت الما شد
 ز روضه تابش شد لب خزان شد
 دران بیاض شد بود امام حسین
 ز هر طرف بپای نظاره بود امام حسین
 فدا و دیده ز نقش لب بیدار بود
 که ایستاده دور اخلاص چو پستان بود
 شکسته حال دل آزرده پستان بود
 چو این مشام به نمود شاه شهنشاهان
 بعد شتاب سوی جنت پیشان بود
 چه حاله سبقت گرفت راجو جان درید
 کشتید شاد و گلر شد راجو جان درید
 زهر لبم بر وی مبارکش میگرد
 بدست شانه زیمه تارکش میگرد

خطاب کرد که اسے روکنے ویدہ من
حسین بکین درو بلا کشیدہ من
نعمین بیاںش کہ من جڈو پستند توام
زواب درو جب ایمت مستند توام
پرزو رویت از غولیش نا امید شدہ
نگل نظایہ اشش از وقت سفید شدہ
نگاہ کن کہ چکان زار گشتہ مادلو
بین فسر چو سیاب پیزار توام
درین بیاں چو سیر این رو در اشار توام
ستادہ بر سر کار در دانش سے
شتاب کن کہ سو سے بہانہ شود سے
براسے حجت اہل سوزد
پر بلا چور سے از توغ آب گنبد
لقبہ گشتت اعدا سے دینا شتاب
بسوا کنند سزتن موالیا شتاب
شہید غلام فنا میں دیا در اشترا
ظلمت از تیج پارہ پارہ کنند
نکارا توخت کجا بخوارہ کنند

تو اسے ایسے ستم کیا تبساز خدای ماند
 غریب و یکسویں و بے گناہ خدای ماند
 ز یک طرف غم لب تشنگی و تنہائے
 ز یک طرف الم و ضعف نا توانائے
 ز تشنگی کا ہی دانت پیری اطفال
 ز غم آسپار سدا طاقت بعین کمال
 چو ہر آسپا بیدار کا کارزار شود
 نشان ناو کس اعدا سے پاکا شود
 ز ہر طرف بکوفسا رخسار گردند
 بجز من تن تنہائیت شہر گردند
 ترا چو پرتو نور شہید و شہان گیسند
 تنست بشعلہ بر آئہ سسنان گیسند
 پیروزہ سپرد جانبست بغیر از تیر
 بیکر شہیت نیاید کہ سے بجز شہید
 بر طرف ساز ہے یادری نظارہ سے
 بہر نظارہ دل نہ سپر بارہ سے
 بغیر تیغ ستم باد سے بخوابد دید
 بجز خنک پیام آوری نخواہد دید

بناو کہ شتم از مرگیت آگون سازند
 چہین خاک از خون تو لاکون سازند
 بجز اہل نشت نیند کہے پالینت
 بغیر سہر نیاید کہے پالینت
 جدا کنند سہر از پکت بعد فوری
 کہ هیچ فن نہ کنست از روی سہرانی
 محاسن از خون سرت مضاب شود
 بافتاب رخت ابر خون جباب شود
 دست بد شتم بر سندان اہل فساد
 شہادت تو کنند گل زبیرہ فولا د
 ہمین از سہر تو نیزہ سہر از شود
 زبان آن بسہرہ فلک دراز شود
 بنگلند بجا کہ بہت بعد غارے
 منت چہر سہر از خون قباہی گلکاری
 بہ اہل بیت دوست شتم دراز کنند
 سوارشان بہشت تراسے بی جہاز کنند
 برا سہر عت اہل جہان بخوارے خوار
 ہند اہل سہر تراویا رویار

چو این کمالہ نمود احسہ بخار
 شتم سہر بامست از خواب شد بیدار
 کشود و دیدہ چو از خواب بیدار
 روانہ شد بسوی کہ چون دید بیدار
 رجا بیت است کہ چون دید بیدار
 کشید و بیل آن چشم خون بالا
 چو شمع بادل سوزان و چشم خون بالا
 شست بر سر بالین حضرت زہرا
 بگر گرفت کہ اسے اور فرقی زدہ
 ہمین بجال من زار از شیش
 تو در پشت برین دفارغ از شیش
 غریب اندہ جگر گوشتہ تو بادل ریش
 تو در پاض جہان با جناب مصطفوی
 و گر جناب آلاک تا پرفضوے
 براو تم بود و شتم چون ہم آتش است
 بدین سبب زین یکیت شہادت را
 چہنچہہ لید ہم شہادت شہادت را
 نگذاشتید ہمین زہر ہم شہادت را

روان گشت میر بدو آسمان جیا
 بعد از اسرار و بربوبید شیدا
 رسید چون بخت و نامش نه لیان
 برگرفت که اسے نوشیم در دو جهان
 عراق و سرگردان هست چنین اند
 بابل بیت فیم اند و بر سر کین اند
 کجاست از شنی ازل علم پیچری
 کجاست از دست دنیوت این نیست
 بابل بیت درین سال چه واجب نیست
 کجاست بر زن ازل سریم مناسب نیست
 تمام روی زمین و نماندین تواند
 ملامت آمل مساد پور کین تواند
 خدا کرد و ترا کرد شدن فغاندین
 بابل بیت که خدایه و دین
 خدا کرد و کشتی رسد بجایه دین
 در کسرا و سازد آسمان و زمین
 خدا خواسته است حضرت کند نزاع
 جو فاق اب است رود بخت شمع

خدا کرد و شود سیاحت از ایشان کم
 مباد حادثه رود در بابل حرم
 خدا خواسته ازل جسم رسیه شوند
 بکونستان جفا کار دستگیر شوند
 لرغاندان رسالت خوانده است پیا
 جهان ز پیر نور تو خوانده است
 برادر سے چو تو در شمس نیکو کار نیست
 بابل بیت رسالت همین ترا داریم
 ز ازل بیت رسالت همین ترا داریم
 بجهت تو از پدر و برادر است را
 بدین فتاد و بیدار برادر است را
 اسیر حادثه پید خواجه است لیان
 جوان شنید دران حال شاه نشسته لیان
 جواب گفت که اسے نوز دیده ایمان
 جواب گفت شهادت شہید خواسته اند
 جوابی شفاعت شہید خواسته اند
 خدات مرزا ابیہ خواسته اند
 جواب بر اسے شهادت پیر بیان روم
 جواب بر اسے شهادت پیر بیان روم

چو با است جد جان و سحر فدا کنم
 هر گز ده شفاعت جبدا بجا کنم
 اگر اسپر نه کردند اهل عصمت با
 بجایان ز کجا بر سر شفاعت
 پس از سکا که آن شاهزاده بادل پیش
 روانه شد بسبب تربیت برادر خویش
 بزرگ اشک که گرد و زول به پیچید روان
 ز شکر که دیو بسبب بیخ نشنیده لیان
 پیشش العیت باد شاه نشنیده لیان
 روان شد فواض و حاتم گریان
 خصوص تو هم بجای باشم از صفای اظهار
 بگریه چو جسم کشم کرد
 بقیع را چو شد تشنه لب نشین کرد
 بقیع شاد شد آنا مدینه نشین کرد
 بقیع چون لب تشنه هم شد لیان
 روانه شد بر سر تربیت برادر
 چو دید که لیکنان تربیت برادر
 نشنیده که در آن آسب دیده ترا

ز دیده موبه بیلا اشک جاری کرد
 چنان گریست که افلاک را حصار کرد
 بگریه گفت که اسه لوز دیده ترا
 پیا شده کن حسالت برادر
 مصممم بفرستادن تو شد
 بینم بفرستادن تو شد
 خویش آنگاه باشد ابرار بفرستادن تو شد
 زینتی روز و شب بسبب لشر بفرستادن تو شد
 زوایت است که بعد از دواغ شاه شهید
 بابل بیتا بنی لوبت دواغ رسید
 بگریه زینب فوین حب و چوشت لیان
 بغسل کشد و سوسه دواغ لیان
 نظر فکند چو بر سر فراق برادران
 ز دیده زینت سرشک فراق برادران
 بگریه گفت که اسه لوز دیده ترا
 میان لبته خاک آرمیده خواه
 زوایت نظر حمت در بیخ مدار
 بعد از خود میسند و غریب را گنجد

عالم

بہت کوفہ دئی باغی از قہر شہید
گرفتہ مسلم و آن را کنی بوق غنید
شش بیک شان نسیم کے اکام
بہتے شام ہستے بہ اختر بیکام
رسید چون بر این زیادہین کسان
کمر بستہ بیکست و بکوفہ گذار
بیش کوفہ چو داخل شش گرفت قرار
بہشتے کہ معین بدیش گرفت قرار
بکوفہ این زیادہین چو او کرد
شہید مسلم و فوت عظیم کرد
بش ز خانہ بردن آمد و پیمانی
خداہ گرفت و گرفت او بنجائہ ہانی
چو دیدہ کہ دین عروہ روی مسلم را
بہر علم شہ مظلوم دیدہ پرتم را
نچلسہ جست گرفتش چو جان خود در بر
نشان دیش از در عزت بعد آن نظر
گیمت خانہ چشم مکان مقدم رفت
کیاں دغانہ سن وقف جان بیکام

غیر علم این زیادہین گنیم
بہ خود بہر جب تک زانی
شہید فاقبت الامر آن سگ زانی
کہ بہت سکسک مسلم بنجائہ ہانے
طالب خود بدیش زود ہانے سا
بجان معلم بیکست پند زورانی
چو صدر بیکسان سگ کی کث او بہانے
زبان بہیدہ کوئی کث او بہانے
سوال کرد از ان ہانی از زور فقیہ شش
چو واقعہ است کہ کوئی خنق لایق خویش
چو اب گفت چو از واقعات سگری
نشستہ چو پہلے واقعات سگری
بہتر زود فکیر مسلم از راحت
زابل کو فو طالب بیکینی تو خود رعیت
تمام مقصد آشوب انقلاب توئی
مہم بہر سلسلہ این کار با صوابی
گیمت ہانی جبارہ بادل سفید
سکین نکرہ ام او را طلب پیچیدہ

ولسی بخاندن شود پناه آورده است
 زایل کرد بین البتاه آورده است
 جواب داد بدان آن عین ناسد جام
 زیاده هست و این کما حاجت ابرام
 اگر زین طلایی در دو چپاره هم پیش
 به بدست من اولد باش کما پیش
 کینت جان من و عدل از چپ من
 فداسه مقدم مسلم بود بر دوزخ
 که من بدو ستیاری میت پیچید
 بناده ام زایل بکف ارادت هر
 چو این جواب شنید آن عین چن زود
 که بجز از تقابین بر کشیدش زود
 پس چو چوب کشیدش بدست مسلم
 که ناکرد که کند ایمان زود
 غرض بگفته آن من نذر ایمان زود
 روض چوب پیش شد چو خانه زبور
 فنا در حرکت نهض آن بسوی دار قرار
 به پادشاه روض بسوی دار قرار

زاده گشتند چو جانش بسوی ملک عدم
 رسید این غم آنچنان بجوشش آمد
 دشن ز دانش غم آنچنان بجوشش آمد
 که عرق دانش باله نشو و نش آمد
 بر شریج فرستاد و فلک دانش را
 و دطلل بکسین خالوم نوب دانش را
 سلاح حبیب پسر شنید آن گزیده سوار
 گفت تا که شادی کنند زیاده
 که شعیان شعلی جنگی لایق مسلم
 شود جمع زهر جانچه بو مسلم
 شدند با خبر کار کرده دشمنان پیشین
 ز قتل پانی بن عسکر دشمنان پیشین
 شدند جامه سلخ زهر چوب مسلم
 قریب بست هزار سپاه افرو جام
 جان کرده خجاسته مسلم از کار
 بچه عمار میرا سپه خویش گشت سوار
 تمام روی کا پادشاه آوردند
 نه طرف از سپه کینه مسلم آوردند

که هر که آرد در اسلام عقیدت
مرا در بیخ نباشد از دین و پیغمبر
باسب و خلعت و انعام همه دهند شود
سرس نیز دین از سر زلت لبند شود
روایت است که چون پاسی از شب در بید
گرفت باز همان بیکس و در غم بود
قدم گزاشت از آن مسجد خراب برون
ویش ز سو دیگر گشت گلی بال لب خون
همی نود و نوحس را به که شد از آن
بدون رود و نه میان با لکر آسان
بهرت ز آب شنگی و قدم می بود
بسته نقش شهادت بخود می بود
در آن خانه سر اسیرم و در سجده رسید
که ناگهان بدین خانه را بگریختن
نشسته و دید که در دست او کلید
بنام طوطی و در آن کلید
گفت سخت بود که در آن کلید
فاده اسب بچشم زشتی آرد

اگر بن دم آید دین بر لبه خلا
بمرد و شمشیر ایت و دین و پیغمبر
شعید طوطی و بنیاد و در و در و در
بجانه زنت و بنیاد و در و در و در
گرفت مسلم لبش از دین و پیغمبر
بخود و آب و دل و در و در و در
گفت طوطی بدان با دل و در و در و در
که اسب بدید بر و در و در و در
فاده است دین و در و در و در
نشسته و در و در و در و در
جواب گفت که من و در و در و در
و مسکن و در و در و در و در
در و در و در و در و در و در
نغمه مرا گرفت و در و در و در
گشتن و در و در و در و در
شده است طوطی و در و در و در
منده طوطی و در و در و در
چرخه فانی این و در و در و در
و پیغمبر و در و در و در و در

نور چون سپر این باجران مارگوش
زبان بابت این گفتگو و شفا نشین
رسم بد را میشد شد آن مخلص سپر فی الحال
بخوابم گشود آن مخلص سپر فی الحال
نرخ که مسلمین پریشان و محبت از خواب
بد بخوابم پریشان و محبت از خواب
نور و یکسوی حین وقت طوفان
همچو شید زول آه و آه و آه و آه
چو سحر باد گر رخ برشته آراست
هاتان زمان پس بدین عید پدید
رو از شد بدین رخ و سپر و جامه عید
رسم و عده انعام و سپر و جامه عید
بوقت و واقعه مسلم عقیدت کلام
بیان نمود با شمشیر و کمر و کلاه
شید شمشیر از آنجا که کار تا آخر
بوقت و در بر این زبان گفت آن
چو گوشت واقف از آن کلام آن سگب خدای
نور و رسم با شمشیر کمر و کلاه

برو بجای و دیگر گویا زبانه
بگیرش از دست تا کلاه و شمشیر
سوار شد و همان لحظه کرد خانه از بریدن
رسید و در در جل کرد خانه از بریدن
چو پیر و رفیق طاعت پیر و آه و آه و آه
نور و یکسوی حین وقت طوفان
همچو شید زول آه و آه و آه و آه
چو سحر باد گر رخ برشته آراست
هاتان زمان پس بدین عید پدید
رو از شد بدین رخ و سپر و جامه عید
رسم و عده انعام و سپر و جامه عید
بوقت و واقعه مسلم عقیدت کلام
بیان نمود با شمشیر و کمر و کلاه
شید شمشیر از آنجا که کار تا آخر
بوقت و در بر این زبان گفت آن
چو گوشت واقف از آن کلام آن سگب خدای
نور و رسم با شمشیر کمر و کلاه

[illegible]

نعم پیش نهاد آن اسپرورد حق
 گشت هیچ وجه اگر در درازن
 چو گرفتار تنیش بنابر خیر
 نمودیم بدو آن اسپرورد
 گفت حال من از خاطر آب می سوزد
 ز تنم می جوشد آب و دم
 ز آب سوختن آب تنم
 همین چو بخورم آب
 شش من طرد آید و آب تنم
 رسد چون آب تنم
 نسج در نسج آن زمان
 بر خیزد و نسج آب
 غرض شدت ضعف آن
 گشت اشک و بزم این زیاد
 شش من خور آن
 رسید اشک و بزم این زیاد
 ز روی خورشید رسد
 چنان اسپرورد را اهل عالم

گفت داخل آن فاضلت مسلم
 بگردید هیچ سلامی بدان گوی عالم
 گفت آن گوی نمون بسلام سکین
 بجمع صاحب دین
 چو سلام بگردید بپیل بیان
 جواب داد چنان مسلم بپیل بیان
 که نیست روی سلام بپیل بیان
 درین سلامت نظر چو نیست در
 جواب خشنوایست نظر چو نیست در
 گفت این خشنوایست نظر چو نیست در
 نگذازد سر نخوت سر چو نیست در
 پس از تمامی اندیشه سر چو نیست در
 زبان بپیل بیان تا صواب گویا کرد
 که بر امام زمان از چه آمدی سر چو نیست در
 چنان وقت که بر پیکر چو نیست در
 گفت مسلش آمد که اسکنیت اعدین
 امام عصر بود حضرت امام حسین
 رسته که اهل شهادت از راه نقض و حد
 شد بر آن حق پیکر کربلا بر سر

شنید چون سخن مسلم آن گوی عالم
 گفت کیست که بر سر چو نیست در
 بیام خسانه بر سر چو نیست در
 سرش کند چناندم بر سر چو نیست در
 ز جلیس فاست ایان خطا شکر زیان
 گفت یکینم این کار را بر سر چو نیست در
 گرفت پس ز خضاب زود دست مسلم
 بیام خسانه بر سر چو نیست در
 باین طریق چو مسلم بر سر چو نیست در
 نمود در سر سبزه قبله و زوایا کشید
 بسوزد رخ درون و نهان بر سر چو نیست در
 نقان کشید که با حضرت ایام چو نیست در
 غیر ز واقعه مسلم بر سر چو نیست در
 ازین غریب چو ایام بر سر چو نیست در
 که اهل کوفه چو کوفه با پسر مسلم
 بدور از وطن چو و شام در غم
 مشکته بعیت و تنگد اشتد در
 بوست اهل مسلم و از اشتد در

نہجداؤں سے سوز و نامہ جب انکاح
خوشی کر کے یا حضرت رسول اللہ
خداوند صریح الامم کہ ثابت دیگر
کشم رزوی صفا زرتت تراویہ
گفت این سخن و صانع شہادت شد
پس شہادت خود پسرا حاجت شد
غرض چو آن سنگ ملول فلان سلم دیو
کشتید بخود تیر از میان بفرشتہ کید
نگذشتی جان بکیناہ راجہ
جداؤں و زمین و زمان شش از آن
نقش فگند ز بالاسے خستہ و پائین
سرسن بیک نشان کرد آن عین ازین
میر و پسر نرہ بزدان را برادر
پروم پیش رسیدن بچان شیدون
شد از شہادت او بیک چرخ کمن
کہ ہمیشہ از غم اندوہ بستہ چید
ناراض تا بسا آہ و دوشم چید
زمین عسکر و غریب کرا ز پد

بشج ابن الم و باجای سوز گذار
زیادہ طس از کم نمی کنند پرواز
بزرگو از خود ایام بطفای امین
کہ گرد مقدم او خوشد بفرش برین
چو دست اسد العجب در صفہ
کہ داووق رسے آفریشان شق تم
بقی فاطمہ آن بفقہ رسول کرام
بقی آن دیو کہ گوشہ رسول امام
پس باقی اولاد آن جیسہ پیر
کہ شایع اند بفر دا بفر صفت مشہ
کہ این جماعت حاضر کہ دیدہ گریان اند
بستم شہد اسب نیہ سوز و بیان اند
بوزر حشہ بختا گناہ این حضار
مراد مقصد انشان بلطف یوش بکر
خصوص بندہ اگر صلح کم چسبند یقین
یکو باا سے سطلے کم خب ک وین
کہ باشد از شرف تربت امام امام
نہید روی شوم والسلام والکرام

واقعه شهادت فرزندان حضرت مسلم
ابن عقیل علیہ السلام

محمد آمد و پیل دیدہ کہ یہ رداست
کہ بازشام غم و غم بازشام است
ما از زندگی از ناله با برایشان است
سخت دیدہ و سر زان روان بیکان
رداق سینه شک ز سوز آه شدند
تمام رقص جهان در نظر سیاه شدند
نمادہ است در گلاقت شکلیائی
فتاد طاس کوئی زام رسوائی
تو عالمی گرا ز کردہ ہائے خود بجان
کہ بلباس چنین بکشیدہ در دوران
ہوش باش کہ آئینہ چشم از طیار
ز کردہ ہائے توای جہنم و از گون قرار
نجات است کہ بعد از شہادت مسلم
شنیدان زیاد و طفل چون خود شنید
کہ ماندہ است ز مسلم و طفل چون خود شنید
دو غنچہ گل توید از چین توید

ز کوفیان طلبد آن دوراہ سیار
اسیر واد سے غربت دور و بیا
کہ ہرگز آمد و ایشان ز خود غم رافے
رسے کہ بود و بیکس شبانہ قافے
شنیدہ غمی و طلبد آن دور و بیا
گفت حالت مسلم شنید بیکس
چون قتل بد آن دو طفل شنیدند
ز بویش رفتہ و گریان بجاں طلبدند
شنید گفت کہ سے بیکس زبان غوغا
و کہ بجا ربیعہ آن ندین لبید
کہ بہت حکم عید اللہ آن بچہ بید
کہ آ و زند بوز و دم و طفل چون بید
چو بہت جہے شما این زبان و بیکس
صلاح دیدہ فرستہ شما بیکس
کہ بخت تو شہدہ دادم بیکس بیکس
روانہ کرد و بیکس بیکس بیکس
گفت با پیغمبر اس کہ اسے فرزند
ز شہر ساز برون و دو گو ہر بیکس

به کاروان مدینه سپار ایشان را
 که تا مدینه برزاین دو تا پیشان را
 اسد بر دو آن طفلها ز شرم بران
 نشان قافله دید آن روانه بر بامون
 نشان قافله انیک سیاه پیش پید است
 ز پس دوید و ایشان رسید بده است
 چون پس از عقب قافله بران گشتند
 دس که قافله از دور ایشان نمان گشتند
 دس که قافله راه گم کردند
 شش بسمه راه گم کردند
 که تا گمان بکسان جدید دور کردند
 چون دور شدند بادرست آفتاب دور کردند
 پوزو این زیاد از راه نشان برهم
 اشاره کرد که بستانند زلف نشان برهم
 دو کوب مدنی ساد و بسته بود
 پس آن لعین شکار حکم کرد از آن کرد
 ز آب روان همی منع آن کج پیمان کرد
 بجال آن دو ملک قدر موزن ان بان
 ز نمودم که نمیداشت اگر پیمان

بشام تیر و تن داشت دیو دایم وفا
 ز تنش پیر پختنه روشن بهر آن عبا
 ز شب پختنه سبکتر شست آن خجسته نداد
 نمود نشان ز پیاسه خداز قید آزاد
 غرض بگریه نموده دواغ ایشان را
 روانه کرد پیوسه راه راست در صحرا
 ز تیرگی شب آن راه هر دو طفل ناپیدا
 بخت زودیده آن هر دو طفل آید دار
 بچشمها سے تیر و پیاسه آید دار
 بدو کو فخر و خوش آن چو سر کز پیکار
 ز جیب ظلمت شب صبح چوین نمود اثر
 سواد شهر ایشان شد پیش نظر
 بحال خویش پریشان و دلقکار شدند
 ازان نظاره یکبار کے دکا شدند
 نمود باغی پر از نخل یک کنارہ راہ
 روسے پیاہ سوخی نخل باغ برودہ پیاہ
 درست فتنہ ایام آن دوسر گردان
 بخون قتل دوران کنجھا شد نہ زمان

ز غلام ایل جناب گفتگو خاش
 و آفتاب بر چه نهاده و خوش بدوش
 بوقت چاشت کینز سے زهر آب روان
 بکف مطاره ویر طوف نظاره کنان
 روانه اوج شرف را بطن نخل بدید
 ز بهر آن دوزخ و فتنه بخود لرزید
 سوال کرد از آن فکر رسیدگان بامه
 ز خوف کیست که گردید بادشت پناه
 گمان برم که دو فواید ریاض صف
 ز مسلم بن عقیل اندکان شیب جناب
 چونام با پاشند از آن ده لعل غریب
 گینختار شده طاقث نمائند صبر و شکیب
 ز دل کشیده فغان و بهر حال بقب
 بگره گفت که اسے جالبی خدایا
 بگو که بخششی رویا به طوفان
 ز دوستان وفا پیش باز ایل جفا
 کین گفت که بهستم ز خدادان شما
 نموده نقش ایل دوستی آل عبا

مراست با تو مکن اندوی صدف پیر دین
 بر اسے مکن مسلم شسته زار و مزین
 قدم زبایع سوسه قاندر بخاک بایند
 ز جور باسے خاک شمع باغ جهان
 ز جاسے خاسته آن بر دوش شکر نذران
 پگریم همو انجا رایت شکرین پیش
 رسید چون بدر خاوشد کینه پیش
 رسا نذرده آن بیکیان با نوری پیش
 چو این شنید دید آن سز سید آزاد
 ز مال خویش نمود آن زشت را دید
 نظر چکر دو طفل زشت را دید
 نه طفل یکبار دومر سپهر دیده
 و ضعف عارضی کننا نشان سپید شده
 و با پای واد و خوار نا امید شده
 پیش رفت اسم و پای بر تنه تابور
 بهر آن دو کس خود دیده اگر رفت بهر
 گهی بدست کی بود از تعین میبدا
 بپاسے و کیسے اندوی عجزی افتاد

چو خواہم از سبب کسکین شان تمیاری
چو مادران دو خدین را کو خداری
شست سبب و زلف شان ز کافیت راه
شست شادیدان بجد کینسان سبب
کشتید شادیدان طمس آوردند
اشاره کرد که دل افکار بی پروا خوردند
که آن دو طفل دل راحت شان
بسوسے خانه آورده بر راحت شان
نگذارد بستر سے از بر آردند
چونستہ الم حمت و گداز شدند
فنا و بدست کسکین بچون بود
دو دیده زن ازین درد چو چون بود
که شوهرش زره مستقیم برآورد
چو وقت تمام شد آن بوسه سید گداز
شستہ برآورد خاک چو قوس سبب
زلف گفت کہ دو چو اموسے بودی
توقف این ہمہ و از از چو فرمودے
بگفت رفت ز زندان و طفل این عقل
روان بجانب شیرینہ بنماہ بیل

بابل شہنشاہی خاص این زیار
دو عدا ورم و خلعت این ندا پیدا
کہ ہر کرآن دو پسر را ز راه گردانے
دو بدو را ز راه این زیار دستان
چو این اخلق شندیم شدم سوسے ہوا
نورشت انداز مرغ و کوه و دریا
تمام را بشم با دبا سوسے خورد
ز چویش خشم ہمہ روز خون دل خورد
چنانکہ کہ مگر از سبب آخر از ان گداز یک
نشان نیافتیم وقت از چویش
زن جلیہ شند این حدیث بکشد خورش
چو رعد از دل چو درد برکت پیدا
کہ از بی و سلی روز و شمر شمر پیدا
ترا آن دو ستمگر کن بکار
ز بگفت بزن این سخن کن بکار
اگر کہ بہت طعنا سے گزیدہ نوین
ز جاسے خاستنک از ہوا و طعنا سے کشید
چو نہ از نو آن بیل بحسب اعلیٰ

زان از براسه و پنهان غریب در سوس
نشست بادل بر خون بسیر خوش و بهوش
دو پاس نیم چو بگذشت از شب دیو جور
ز خواب چو بخت در موصوم زاده دیو جور
از ان یک دور برادر که بچو بخت نام
گزشت از من او و دیگر وین من
گرفت که ای غمگین وین من
بروز یکبسی وقت واکم من
یقین بدان که تیغ ستم شهید شویم
دو کامرانی آیام نا امید شویم
درین زمان پدرم را بخت بدیدم
بگفتن که چو از زیر پیر رسول الله
ستاره بود دران گشتان رسول الله
پیش او شمع روان علی دله الله
بجانب در گرسه مصطفی امام حسن
یک طرف پدرم خسته بجا و حق
ازین نظاره ز ستم وین من که در سفر
گفتم اسه پدر و برادران بسا بیکو

که در فراق تو زین من نیست طاقت ما
چه ظلمه که بایسته کنند اهل غیا
چه گویم اسه پدر از کرد اسه ابن زیاد
که سر اگر برود آن زنی رود زیاد
منو چاکم که بستند زلف با هم
ز کین کین بخت بختی بایسته با هم
روان داشت تنها اسه آب و نان ازنا
ز ستم باز بر بود آن پسر و خراب زنا
نرسه که بدست بخت گرفتاریم
پیکبسی و غیری ز جگر بیزاریم
مرا چو دیدید بخت حال بهترین اتم
منو دوسه به با هم که اسه بختیم
چهره سان دل تو با من یکسان اهل غنا و
گفته اشنی بچه رود رسیان اهل غنا و
مرا چو دیدید بخت گفت یا منیر صف
دوخته ستم و ظلم میرسد زنا
پدر و برادر و گران این حدیث چیست زجا
بگفت گفت که اسه برادران ستم ما

که آنچه از تو من و دلنگامی شنیدیم
 بجواب این همه را سپید کردیم
 چون که عاقبت کار ما چه خواهد شد
 هزار خشت میبیم رویه های خود
 گفتند این دنیا و دهر سر کس نیستیم
 ز هر یک که شود آساید و دیده هم
 چنان که در کشیدند تا عالم از دل چاک
 که چست بخیر از خراسان جادو پاک
 زنگ گفتند که این شورش و فغان از چیست
 درون خانه ما ایام صحرای اسکندر کیست
 شتاب کن در روی چراغ روشن ساز
 که تا بین شودم از کجاست این آواز
 ز تن بهای چنان ز ستم این کفار
 بگذار زنت که چون نقش ماند بر دیوار
 پس آن عیون سنگ گار خود آن پادشاه
 درون خانه در آمد و ماه نظر دید
 در آفتاب منیر سپهر زخمر دید

دو کس در شربت با نگاه عز و علال
 ز غم بزرگسخت غایت نماندهی ملال
 چون چوین ستم و جاده نامشان پرسید
 بنشستم از نسب و عیال لطیف حیل
 گفتند و شرف اعیان در سلم ابن عقیل
 دو کس که پیشان در کتاب شنید
 چون نام مسلم از آن بدین بخود پرسید
 بیان کرد که پادشاهان گرفت
 گفتند دست و پیر زلف کار و شکفت
 که کفر ما نذر اضرار و نظر نشان
 سپید بود و ضربت کین کیسوی مغیر نشان
 به هم گریختند و شتابان چنین
 ز سوز از سر کینتر شد و گفت چنین
 خود شمشیر که با بفتاد و خود سیم
 شتابان رخ نشان ز غمت ایله با آرام
 گفتند تا که نشان را ز تو حکم گشت
 اگر گفت یکسر او باید زشت و دل گشت

زن از نظار آں دست بر چین خار
 ز بجز یو سبز آو سے آن لعین می زد
 کو این دو کوک نظر لوم را کن آزار
 ز پهل و اهر سر و دست شرم بدار
 بوز قهر خیان ست باش بر سر پیش
 که روز کینه زیار و فدا شد بد پیش
 بوفس و فلک از جرم قدم
 نهاد بر سر نه طارم سپهر
 بر سر مشرق نام کشت خون عشق
 ز رسم ندید آسمان گرفت سبق
 ز شست باغ زرد و دودید کریان
 بجالی آن بول افکاره تدسم گردان
 بستی تیغ جفا عارث لعین بکر
 کشید آن دو پچم را ز عا ندید
 ز بختل کشان را بر جانب دیبا
 زن غلام و سپهر از عجب در آن هوا
 چو ابر آن دو بختل نه ناله میگردد
 سر شک آه بگردن و آلت میگردد

زبان کشوده که اسے عارث از برای خدا
 درین غم بیجا و بیخسته بخش ببا
 چسکه اگر کوک و سینه یاور فلک زده ایم
 ز عا و ثا ش جان از وطن جدا شده ایم
 کین چنانکه نامه است ایچ طاقت ما
 س ز تازده دل فلک میخواست
 اگر زار اسے ایشان دل بیدست از دست
 زیار آتش قهر آن رازیم
 کشید تیغ زهر آب دوده باک ز غیلا
 ز بختل و دودید کریان
 چو آن دو کوک دین را فطرت او تیغ
 بر سر دست لعین برق زرد و شکست
 ز خوف و شمع اعصابان شد ندیم
 ز تار و پودر کس مکرشان گشت زخم
 بکام خشک و لب ز بجز چشم آریاب
 بر طیان دل شان بیجو جود سیاب
 ز بیم ترس جبارت افکاره سنے کردند
 مگر بجانب آن زن اشاره میکردند

موند جارت پیدین غلام را تکرار
 سبب تیغ و سحر این دو طفل را بردار
 گفت که هرگز زین نه خواهد شد
 غلام گفت که هرگز پیش پسر خود
 اگر سبب نینیم پیش پسر خود
 که دلقکار سکنه
 زار گزیند رسم و مصوم اختیار کنه
 ز جیل نسل پستی کلفت
 ز شفت آن پستی کلفت
 چو آن شریف بر گردن غلام
 قلند دست و سر گردن
 غلام نیز در شید چون شط جید
 که تا سبب او تیغ را کند بیرون
 چو آن سپاه دل خرس رو کلام نمود
 و سبب تیغ زین دست او غلام بود
 زود چون پسر جارت این جبارت دید
 نمود تیغ پر جانب غلام بودید
 چو خوانده بود برادر غلام را از جان
 بخیل کشود که مادر را بدیش
 که آن سنگ را به تیغ و دیش
 خنایک گشت آفتاب در نظرش

چو پیداد آن زوین گریان جاک
 فتاد بر سر آن بیکه بیون خاک
 که جارت دلی از دخت از غضب بردیش
 بزور مهر خیانت خنایک
 که آن ضعیفه ستوده او فتاد خاک
 نهاد طار و خوش قدم بیالم پاک
 پس آن چهل خلالت سوختن میان دید
 و شد سخته که رواقی فلک بهم لرزید
 کشید آن دو سبب را به تیغ و تیغ
 کشود آن دو سبب را به تیغ و تیغ
 که اسکه عینید چو سبب تراشتن ما
 چه کرده ایم که گشت تیغ و ز راه و ف
 گشتن من گشتن و دنیا گشت آنرا
 برم ز دولت دنیا را راست
 یکجک گشت غرض گشتن که مال بسیار است
 بدار دست گشتن که مال بسیار است
 دو کیو سکه که چو غیر سبب بر سر دوش
 بزر تیغ و دلقکارا بپندگه بفرش

اٹھارہ کر دے کہ ہرگز دے شہود این کار
 کہ دوستان شہادت در میان لیا
 میں ہر شہاد را بہ زور سی شہید
 شوم ز آرزو سے کام خویشن نوید
 بیخ کنین کہیں سے جدا چشم
 از ان شوم بہ شہاد سے خوش کام
 کہت این و علم کہ دینج آن شہدار
 زور و شرف ایمان بیدہ ہونیار
 زور سے بچے بگفتند باہر از نیاز
 امان بدہ کہ دور کشت ادا کنیم
 جواب گفت کہ یکدم امان نخواہم داد
 چرا کہ در دل من نیست بغض و عناد
 پس آن فلک زوہ نشاند یک بار را
 کہ تا جسد کند از جہنم باز
 ہو وید غفل اگر چون کہ خجاک افتاد
 بآن سیاہ دل از عافیتی قہما داد
 کہ پیش از ان زمین بے پیر چو آن سر
 کہ نیست تاب کہ پیچہ بر او دم بے سر

کہ داشتہ آن وسوی اسبیل رہی نہاد
 کہ باز ہم زینش آن دگر زبان بکشاہ
 کہ اسے سیاہ دل و پیچہ نسا در بہ
 ترا بر روح شفیق امم رسول اللہ
 مرا پہنچ تو اول است از بدن بگزار
 غم فراق بر او لب لباب برد
 نہ پر قتل بہر یک کہ شفیق سے آورو
 یکے دگر یکے کی را کہ داشت لطف عیم
 پس آن پید یکے را کہ شفیق نام ابراہیم
 بر رخ چو پیر نورش بر پیش سر
 پہنچ کہین ز سر بر پیش آن پیکر
 چو آفتاب بخون آفتاب آب
 کچھ دھارٹ لہون فرش بجانب آب
 پیکر آب در افکند گویہ نہ پایا
 چو آن برادر شہید سر برادر دید
 چو رخصت خودشان زجا بے جنبید
 بداد بوسہ ز سر و سر و سر سے پیچہ نہاد
 کشید از دل پڑو و دنا لہ و سر یاد

کہ اسے فنا وہ بدیہا سے خون زینت خفا
موت شتاب برادر کہ من رسم
از پیچ تو دور چشم آن زندگی نوار است
جدا شدن ز خجائب کو کار دشوار است
بنا در است در عالم چو میوه ناباب
کجاست آنکہ بغیر برادر آرد تاب
چونکہ در فراق دوری تو
نسب ندیچ کہ مرا طاقت جبر سے تو
کجاست مادر و موم و شمع شتاب
کہ دید یک یار انجون شتاب
نور و جمال پدید چون نظر کنے بن
چنان بر وضو وضو دے مالید
نود پاک بخش را ز خون دے مالید
آبہ سرد بدان روی طویش ہی مالید
کہ حارث آمد و سرا از آن گرفت بزور
زور سے بلے ادبی آن لعین گنگند بر
نہیں کشید پیے قتل از سر نہندید
نمودن لمریک را بہ تیغ شہید

جب در چوکر دسر ز سیکش فلک زید
فتنا و غافلہ بر سکن عشق ہمید
رمیدہ با سلا یک چکید خون جگر
نما و حضرت روح الامین دور و بزم
جہان بہ تعجب آن دو کو یک منظوم
چنان نسر کہ برگ غزل و ہر یک
بہ نام و غم و اندوہ آن را جب ہم چاک
نمود جامہ جان را جب ہم بنیاد
نما و تاب کہ دیکر سخن رسم بنیاد
نما و رعن وادم بمعج حارث باد

واقعہ در بیان فتن از کعبہ کرب و بلا
بہ سفر جناب شہداء علیہ السلام

کسم آمد و باز افاق ہلال غما
بہ اسے ماقم آل رسول شد پیدا
بہ اسے از رخ راہ کسم پیدا است
سوادا کسم کسم شہداء است

۱۷۲۶

زین

و این عذر را شده جرح دیده باک امام
 رسیده است عجب چشم زخم بر اسلام
 قبول تعصیه باشد زگره اجاب
 هزار آفرین بر دوشان بر اجاب
 ظاهر است ز نوید باک گریان را
 کجاست لاج که بنیدر آشک طوفان را
 چنان ز غم زبیر بسین دیده پیر است
 که چشم ما چه قدر کاسی کند آب است
 بلا موجب طوفان گریه ماه عسرت است
 چرا که ماه عسرت را خدای این دریاست
 باین امید که در بیم گریان را
 چو آشک از نظر افکنده ایم طوفان را
 گویب که پیر با اثر نبی آمده
 ولت نبوده مگر از جب نبی آمده
 آید که برب بر او اندر
 آید بپست گریه بر واده اندر
 اگر که از سوزن گریه خودی کرد
 یقین بدان که بدلی از خودی کرد

بویسه قنبریه را نفیس خط باشد
 گویب که که البته با اثر باشد
 اگر بشویم جسم ستم دارد
 گویب دیده که ده روز آب بر دارد
 بسیار شک که در نظر سارین ماه اند
 بخون دل همه از آتش سارین
 بویسه ما هم فولد ابو حسین
 و بیخ زمره آل عباس امام حسین
 روایت است که چون از مدینه آن مولا
 روانه گشت سوی کعبه با سپاه عسرت
 خون ز واقعه عرض راه و اجبیت
 چسبید بول درین مدینه انبیا
 چو که در طایف کوه و محاسن
 شرف از شرف خود خود پیدا
 رقابت است که شاه شهید از پیدا
 سه افروخت که بیت انوارم شد
 چو آنجا برب بر سه طایف مرم شد
 شمع از گاه و محرم شد

زلف کز خدا چه را بساخت خوش
که آرد و شایب نشد با بخت خوش
چو شاه نشسته ز باب السلام در خل شد
حرم لبو که نشسته کلام
یاقوت است که آن بهاسه خلق الله
چو ب که در دوزخ شرف بیت الله
چو دم و مخافه اشرف بی آدم
پس بود شب در دوزخ و بید
حرم ز طوفان نشسته لب بخوابید
چنانکه از کوه خاک تا آبش رسید
حرم ز دیدن فرزند پیور دیده خوش
فرز و فرزند پیور دید
اگر چه گشت بد در حرم امام شهید
چو رخسار یکی بدوران کردید
اگر رخسار آبی آن فرزندین
ز باد از بین کعبه بدم من یکین
ازین که مستطرا س خلاب نشسته است
و که درین گل خوش وین بختیاست

و قیامت است که کبر و در مقام فرید
زین کعبه ز راه شرف بخوابید
بخوابش گفت که من توبه را ام شدم
مطاف و مسجد جهان خواهد بود
یا زین پیغمبر آسمان نخواهد بود
زین کجا که چون بیکند مرا
تمام خلق جهان عهد بیکند مرا
طواف را زازل و عهد بیکند مرا
و بیکه خلق خجالت خود من دارند
خجالت خجالت و دردی خجالت دارند
و ازین و ملاک زبانه اصناف
مرا تمام اسیر بیکند طواف
روایت است که چون کعبه این شای کرد
اثر بر دره درگاه بیکند
خطاب شد لبو که تعبیه از جناب غفور
که اسب عیث شد و بر نشان خوشین نمود
قوا از کجا و چندی هم ایستاد کجا
علو و یرب و نشان کربلا ز کرب
بخود

و اگر بجا بدینینک در نزل شدت
که باز نشدند از بیم قتل نبود
بجای حج و طوافش ز بیم قتل نبود
از آن بفرود او عره آتشان شد
چو نقشه از دستم چاه نقشه دلی خون شد
مهرم بفرقت او ز نقشه نباله دانه
دو افع کردم را چنان بستم بیت المکر
که آب گشت از زیرم بچشم اخبار
بر آمد جسمم آن نور دیده بدو الحاح سوار
شد از براسه شهادت بدو الحاح سوار
سوزان گشت بعد شوق بیدار شد
که بجهیم شهادت بسوسه کرب بلا
زبان خامه اگر عرض و طول راه کند
چو شوق بر فزایل جهان سپاه کند
روایت است که چون مرکب امام شنوید
ز عرض ماه بزرگ شمر کوفه رسید
بنو ظلمت شب گشتند آیدان تاریک
که راه خلدیان مضر و دل شد تاریک

چنان سپاه شب از بیم قتل شد
که در سپاهی شب صبح صادق شد
نجاته شب چشم صبح صادق شد
چنان گشت که گشت از راه مشرق شد
شب چمن آلود صدف آن کم مشرق شد
نظم تیره ز لب بدو صدف آن کم مشرق شد
شب که تگریش در کمال ظلمت بود
بایل بیت صبح صدف آن کم مشرق بود
که شکار شد لب نقشه راه کمر کردند
ظلمت شب بچشم عمل کردند
مویکان بچشم عمل کردند
نیش برآه بنیت برین بدل کردند
نفسا کشید عیان از سر سپیدان شدند
و گزیده راه چرخ شده است
بایل بیت خبر شکله راه گشته است
نه از خباب دلایت نیا که گشته است
شدند حمله بر ایشان و مضطرب احوال
نظام ستره افکند با هزار حیل

شنیدند نریب و پیدار شتریان
 که آفتاب است کجاست ای یاران
 جواب گفت نریب یکم اینجا نیست
 ضیاع چشم رسالت پناه پند نیست
 جوان شنیدند سر اسپیخت در آن حال
 به طوفان بگردان بود مضطرب احوال
 بقدرت شرب نشانه دیده گریان کرد
 برگردید و دیو سے خواہر آن و خوشان کرد
 کہ یارب این چه مکان است و این چه جا باشد
 برادرم خلف مصطفی کجا باشد
 بجای جوئی چار دیوہ کہنے آید
 در انتظار چہ با آنکہ کہنے دارید
 چو پیشو کہ بر سر دے روانہ شوی
 چہ تفحص آن کوہ و کمانہ شوی
 چو آفتاب شرب دیدہ گرچہ پنهان است
 درین مکان بود و عتبات اظہار
 بجای جوئی شرب تلخ آن شب تار

کہ ناگہ از عقب آواز دوا انجمن آمد
 بطلست شب و پیکر نشان صبح آمد
 ز دشت شمشاد روز جزا انہو پید شد
 بچین طلعت شرب آفتاب پید شد
 رسید اہل رسم را شاد و چیران دید
 زراہ گم شدن آن کعبہ را پریشان دید
 برداران ہمہ چیران و مضطرب احوال
 مخدرات ہمہ عاجز و پریشان حال
 ز غم طلعت شب بطلما ہمہ گریان
 برداران و رفیقان تمام گریان
 چو این مشاہدہ فرمود رسید الشہداء
 کہ اسب از اندامی سافران بولا
 خطاب کرد لشکر کہ ایستادہ شوی
 مخدرات ز مجازہ پایادہ شوی
 پیادہ گشت بعد اضطراب شاہ شہید
 برو سے خاک گشت و یکینہ را طلبید
 جواب گفت با دباؤ سے خیم ادب
 گل برفہ ناموس او صیاب نریب

کرای یکجا خواهر بکنیت پادار
 نهوز و اهر ازهای اهر شب دارد
 چو این شنید سر اسیم گفت شاه شهید
 ببوسه چهل آرایش بکنیت دوید
 نظاره کرد که خوابیده است از غم بیهوده
 گناشت است سر بکنیت پیش
 کشود خانه آغوش بکنیت پیش
 گرفت در بر او و بر تاب محبت را
 بکنیت چون زید بودید آن محبت را
 ز دیده بخت بنشرا شک محبت را
 برگرفت که جان پدر یک بودی
 چو از تا تو درین شهر که دیم
 تو چون جفا شدی از انبیا که دیم
 ز ظلمت شب بچو رسا که دیم
 تمام شب به از خون مضطرب بودیم
 پمچل از غم تو لحظه نیاسودیم
 بکنیت باشد ابرار گفت گوئی کرد
 امام شنید لبان احترام او بیکرد

که صبح از افق مشرقی هویدار شد
 براسه روز قیامت سفیده پیدار شد
 شکست بیفتید شب از بر آید صبح
 نهوز زرده خورشید به با سفیده صبح
 رعایت است که آن صبح روز قائم بود
 پاهل بیت بی بی که در قیام
 امام شنید لبان بر زلفش که در قیام
 نماز صبح پاهل رسول کرد شب
 پس از ادا سے نماز فریضه شاه شهید
 برادران و مجبان خویش را طلبید
 سوال کرد امام غیب از یاران
 ز دوشان و دشتان و از شهر داران
 که این چه جاست که اکنون سکان و منزل است
 که متصل غم اندوه قسمت دل است
 همه شب بگشته ساز با کس بود
 چه ساربان که معنی شتر حوالی بود
 جواب گفت که این دشت دست ما است
 که در حوالی آن نه براسه جای است
 چو نام

سلام من بسیار خوش است خواهی بود
 جنب ز واقعه زشت تو ای برادر
 تو دل شکنی تو اهران بخواب دید
 اسیری عالم خوشتر از خوابی دید
 جوان شنید بیخاست با دو دید که تر
 خطا کتب لبوسه پدر علی اکبر
 که اسه پناه اسپران وادی حسرت
 تکایان غریبان دل پیر از حسرت
 ستم زده از دوست چه تو اهرام کرد
 تنگی دل پیر دار که تو اهرام کرد
 منی من بیمار که برادر من
 اسیری من حال یکینه تو اهرام داشت
 تو چون شیب زشتی من پدر تو اهرام داشت
 به یکینی ز تو تو اهرام از علی اکبر
 جوان شنید در احوال آن امام اکبر
 جواب گفت چنین آن امام اکبر
 که اسه نیاز در آغوش پیر دید من
 چنین بکشت دیدیش تو دید من

تو چون برادر خود بسیار بخواب شد
 تو چو تو اهرام از شما ز خواب شد
 چرا حسرت تو درون از شما ز خواب شد
 شنت ز تیغ ستم پاره پاره خواب شد
 تو ز تو ز برادر شیب خوابی شد
 تو پیشتر ز پدر نا امید گریان کرد
 شنید تا هم چنین از حجاب گریان کرد
 گریه رو لبوسه ستم و شیبیدان کرد
 که اسه پناه غریبان ستم و شیبیدان کرد
 وصیت پدر ستم پنهان امام زمان
 جواب گفت به تو ستم پنهان امام زمان
 که اسه پنهان ستم پنهان امام زمان
 چنان بدید من از غم تو تاریک است
 بی شهادت و دارا و ستم تو تاریک است
 شهادت تو درین دشت پیر با شهادت
 عروسی تو بنگار جگر با شهادت
 تو با مصاحب غم زاده ات علی اکبر
 و پدر پیشتر از من بر زو شیب
 شنید

ششمنہ نیک و کیا گرفت جلع آرم
 خطاب کرد سو سے حضرت امام تمام
 کہ اسے بھانم تو فائدہ فکرت ابد کو تہ
 بقدر تیریت فکرت ابد کو تہ
 پس از حیث از غور را کہ خواہ بود
 ز بابیت پرستار کہ خواہ بود
 بجال فاطمہ عشرت چو خواہ بود
 بشیر غار سے حضرت چو خواہ بود
 جواب گفت کہ حضرت شہید خواہ بود
 ز سیر مادر خود را امیر خواہ بود
 کل و بریدہ شود سو سے جنت الماوا
 رد و جواب در آغوش حضرت زہرا
 سوال کرد کہ احوال من چو خواہ بود
 بھانم تو پرستار من کہ خواہ بود
 جواب گفت بزنیب امام شہد بیان
 کہ اسے انیس غویان فادھی حمان
 قوز شہادت من در گار خواہی شد
 بنجیدہ کس و سبے نگار خواہی شد

انیس فادھی بیار خستہ خواہی بود
 بید سے اہل قسم در گار خواہی بود
 بگرید فادھی از تو باب خواہی بود
 سکینہ ام ز تو کب جوعاب فادھی بود
 بگرید اسن مرث پرست خواہی بود
 ولت بگشتگی او فادھی کرد
 زب سکینہ من کہ آہ خواہی کرد
 زب فاطمہ صبر و تاب خواہی کرد
 بنجیدہ تو در آیت کو زبان معین
 تو فاطمہ چو شوی زان حاجت میدین
 بنجیدہ سید بجا در تو راہ بر سے
 دوران جفرت آن بی بدیناوری
 ز غوث فادھی پلو سے تو بگرید
 سکینہ آید و بی عجب سے تو آوری
 تو سو سے حضرت زین العباد واد شہو سے
 بجز خواہی امیر العباد واد شہو سے
 دوران معلومہ دین ایجاد واد شہو سے
 زب ستر الم آن نامراد واد شہو سے

بابل بیت همه سوخته خویش راه دید
 خرابی بپوشش خویش نشانید
 زهر فاکمه ام را بهشت سحر کرد
 سکینه را زهره محبت به بیکرد
 ز غلیم کس بدلت چو کتاب گشته
 ترا چاک بدلت چو غار کنند
 مخدرات قوم را ذلیل و سوار کنند
 اسیر و از بجزا به باسوار بود
 تود میان سپاه جاز خواهی بود
 سوار به شتر به جاز خواهی داشت
 سوار به خالت نظاره پیش خواهی داشت
 سکینه را زور آغوش خویش خواهی داشت
 باین ملق سوی شهر خاص و عام خواهی داشت
 بر اسب عبرت هر خاص و عام خواهی داشت
 ز شام عاتم شهر مدینه خواهی داشت
 خلاص از غم ارباب سکینه خواهی داشت
 چو این شنید و دان حال زینب بیرون
 بگریه گفت که اسه نور دیده بر خون

بابل بیت اگر عصمت ز خواهد ماند
 به استرگان غیرت تو خواهد ماند
 چو این شنید بر آشفست آن امام حسین
 خطاب کرد و زینب که اسه سلامه بین
 بابل بیت رسالت پناه پیایب
 بدست را از بیکر کرد
 کس نظر بجاشت نمی تواند کرد
 نگاه جسد به طهارت نمی تواند کرد
 سکینه چون زید را این کجالات شنید
 ز جاسه قبت به پیوست گشت و آه کشید
 ازین کلام همه غمت بر سر آمد
 بر آمدند زینب با افغان و آه کشید
 چنان محو و دهر را فرود کش گرفت
 که هیچ چیز از آن دهر بر دو گوش گرفت
 بجاسه اشک ازین نقل دیده خون آورد
 زبان خامه ازین نظم موبدون آورد
 شادان که بخت بر سر آمد آغوش
 ز راه ریشه بران و دشمن بودی
 تو

تو جانگش شد از خراب الزمان داری
 تو بیکجی که بسیار غم جان مسکن داری
 تو ترازو شرافت کشیده است بدوش
 تو بگو که کوه شفاعت کشیده است بدوش
 منم که مقبل تا قابل جناب تو ام
 همیشه منتظر عطف عیسیاب تو ام
 چه بربا که تو سالیکیه میان بودم
 در آستانه تو از جادوان بودم
 بیکجی که تو سگ دیدم و سگ دیدم
 چو که من همین نفرستادم
 خصوصاً پیرایه چشمه اشتیاقم
 باین امید و باین خاک شومیم
 بیکجی که تو بگردم از گناه پاک شومیم
 باین وسیله که از گناه پاک شومیم
 نه که نفع بحال من آدمیت من
 رسد که میدوای من سگیت من

رفتن امام بیدار و محبت گرفتن بر عرس

محرم آمد ماه عشر از انود مال
 شکفت خنجر آتم شمشیر مال
 بنگ نامق بود سپید بالال نمود
 در کار ستم آمل رسول مقصد
 ز تاب لغو پیشدانه دانه زده مهر
 ز آب چشمه کافان بجز خون
 شفق با نگر گریبان جامه ارگگون
 نمود چاک گریبان بایستقبال
 کجا است اگر گردون بایستقبال
 شفق کجا است اگر گردون بایستقبال
 گرفته حکم آید از سپهر برین
 ستاره نیست که تکیه آید برین
 ز دست انجمن آراست فلک برین
 که عرش ریخت ز بحر برین دید
 بچهره بهشت از سر برین دید
 در گمانه دریا که کرب و بلا ام
 بخون طعمه کرب و بلا ام
 روایت است از گلگون قبا ای ام
 قتل محرم که کرب و بلا ام

شفق کجاست
 گرفته حکم که
 ستاره نیست که فکاید از سپهر برین
 ز دست آنجناب آراست فکاک رنگین
 که عرش ریخت ز بحرین دیده مزارید
 چهره بهشت از عرش آید
 در میان دریا که جمع آب حسین
 بخون طحیدر که رب دلبا اقام حسین
 روایت است که گلگون قبای اهل عبا
 قتل عجب که ز ظلم سید الشهدا

پس از شهادت عباس بے برادر شد
 غریب و یکس و بی آبرو شد
 سزای نیک که زینت ده شان گردد
 تنه نیک که در خاک دفن چنان گردد
 ستاده و دید برین قضا کینش را
 طلب نمود و تین ایل پیش را
 نخست کرد و زینب خطاب کا سے خواہ
 توی یک یکیم یادگار از مادر
 شهادت و سو سے کلون زینب شهادت من
 رسیدہ است کنون زینب پیو
 چنین رسید با پیر از خدا پیو
 ز جہیل این پنج بے حجب
 کہ من بجز اہل شہادت نوشتہ خواہم شد
 ہلک اہل شہادت نوشتہ خواہم شد
 وصیت است مرا تو ای خواہر پندیدہ
 گوی شہان شہوای خواہر نامم را
 جبہ تو ہم قصے نیست محمدا نامم را
 اور سے نیست طافا نامم را

چون عیسی صلی الله علیه و آله دیدار تا ابیسی
 تر از لذت دیدار تا ابیسی
 هم اینچنین که ملک با شود غافل
 تنه بکشد که ملک با شود غافل
 تو در میان سر ایستاده و فغان بانی
 نشسته باشی سلطان العنان گردند
 که کو فیان عین سلطان ایستاده گردند
 چو سبیل رود بسو ایستاده گردند
 درون خیمه در آینه گردن ایستاده گردند
 شود زابل سر خیمه گردن ایستاده گردند
 جباب خیمه بدبایست گردن ایستاده گردند
 ز باد ظلم سر ایستاده گردن ایستاده گردند
 مخدرات سر ایستاده گردن ایستاده گردند
 تمام رازره ظلم سر ایستاده گردند
 نظر بجا در زبانت ده اندازند
 رسن بگردن آن شایسته اندازند
 گردن زبانت بگردن شایسته اندازند
 رسن بگردن آن شایسته اندازند

گفتند جبکہ اصحاب خیمہ ہا تاراج
 ہر جانب سے درویشان بکندلیج
 بدین عقیدہ کہ آب بروی کا آرزو
 زگرہ اہل جسم را نہیں پائے آرزو
 در آن معاملہ جان تو رسد بکینہ
 کہ ستم بکنند بر سر دین
 کما ذراہل جسم ظلم ناخندہ است
 زوختہ ان پیغمبر غمخیزہ است
 پر دروخت من مبتلاست ماوارو
 موباش اشک پذیر ہے کرد
 نواب بیت نبی کا غلبے تسلیم کرد
 بسوسے عابدیہ نامہ انشا کرد
 تمام کرد وہاں خاتم شریف نہاد
 نواب بیت رسالت بدست فاطمہ داد
 خطاب کرد کہ این نامہ از من بہستان
 بدو رسیدہ من زین عسا بدین بہستان
 تہنات است کہ آن منصبی است بود
 کہ شاہ نہ بزل العبار جو غمخو

و دواع ال حرم کہ در شہر ہمسار
 گرفتہ فتنہ خود را بجان بکنار
 شہناہل جسم در بدو دل گرہ بکنار
 در آن قضیہ قیامت بخیرت عیان
 ہمچون زرقن شاہ شہباز گردیدند
 روز دیکہ خود را امیر گردیدند
 لباس کس از اہل بیت سر طلب
 سوال کرد ز تقی بنی حال آن زینب
 چنانکہ گفت کہ اسے خود دیدہ ام
 سرور سیمتہ ام الا فتنہ زینب
 یہ گفت کہ خبر دادہ است چنانکہ
 ز آب خوردن کس کے گردن
 کنون بوجہ حق باید کس گردن
 بزدہ خبرش جان و سر فرگردن
 و سہرہ یکم از شیخ کینج بہستان
 شہر سہیلہ بزدہ خبرش جان و سر فرگردن
 بگنہند تن پیرہ پیرہ ام چنانکہ
 گفتند اسے خبر دین چنانکہ

[illegible]

زمین زمین سخن زو الجناح آن سرور
 نشست یک سر گردن ز عرش بالاتر
 اگر ز جیت آن قوم سدر اشیں بود
 فضا کے گلشن فرخیں جلوہ گاہش بود
 کسے غبار ز جلال زو الجناح نہ دید
 خاک چو سپر عیارش رجاوہ پیش
 لہذا ان بدیدہ نیا عینان دہیں خال پیش
 کہ بود روح عزیزان سما ہنید
 رسید چون کنیا صفت سدا ہنید
 عنان کشید رشید ابن سعد باک ہنید
 چو کوئیان لعین آجناب را دیدند
 باین سحر زہر سوختر رسا
 کہ آمده است جگر گوشہ رسول و شہ
 بچہ سار بہ امر فریبیں و شہ
 شاہ است بمیدان حرب بکے سوار
 ترا بچہ خواندست آن سپہ وقار
 بماند آن گاہ بمیدان سپید الشہدا
 مہنہ خطلم بمیدان سپید الشہدا

رسید چون لعینان شہر سپہ کباب
 رشادہ شہرت کہ اسے نور دیدہ اجباب
 چو حاجت است بقراستے مار و اسازم
 حصول مطلب از عین بادعی اسازم
 چرا چھلت اسے نوجوان نیا سودی
 قدم مہر کہ ہر چہ رنجہ فرمودے
 جواب گفت عین نقد ساقی کو تر
 نہ نشندہ اند تمام اہل بیستہ بیستہ
 زمین زمین بلاوش و طیر سیراب اند
 خدراں من امر و نشندہ آب اند
 بچہ حضرت زین العباد بجا راست
 براسے جڑو آب شہت نشاندے
 بکے گیم از یاد و ان شہادت دادے
 زمین مصلحتیم کہ شہ شہ
 موالیان من از شہت شہ شہ
 سر جیدہ کب شہگان شہ شہ
 ز تاب شہ گیم چون نمازد دست از کار
 از ان مہر کہ امر و زامم ناچار

غرض نمانم هر چه خطاب است
 که از حرارت تن مرغ رخ در تاب است
 جوان ز شاه جگر نشسته این سینه
 بزرگ گریه غمندان غلیل
 جواب داد که ای پیر آسایان غلیل
 بودی ایستاد و از آب و ز آید
 چنین خطاب لب برادر داده است
 که زان و آب با ملا و مصطفی
 چو نیست بهر ترکیب و جزم آب مقدم
 باین سبب ز جباب تقدست دوم
 گفت که ای شخص جیل و دوانی
 ایام گریه ایست عدم انبیا
 که ز نام و شش به دردی ادبیت
 جباب داد که حدت محمد است
 که ز نام و شش به دردی ادبیت
 فوق است بهر پیر آن سالقا شش
 حضرت باریست فریاد فاش
 که از آن شاه کشور جیب
 ترا پر بود آن شاه از خاک نابید
 که آید است بیا و سر از خاک نابید

رعایت است که دست از اعراس بدار
 گنجد در لب تشنگان در دست زمین
 سپاه اهل قلم را نه تیغ تیز شگافت
 ز تابش آینه بی جانب خزان شافت
 خند زهر خمر آن قوم از صف حیا
 گر خنجر زین بران بیدار شدیدا
 رنگ سیرق را بر سپاه بیرون باخت
 ز گرد تشنگین اسب در فوات خدا
 اراده کرد که آینه کف بیاشامد
 در آب غور نقش ازل بیت یار آمد
 خور و آب بگوشه رسته رسد
 بیاد تشنگی ساکنان پده رسد
 اراده کرد که قدر سه ز آب برایش آرد
 بیاستد تشنه لبان چیم ویش آرد
 بیگفت کای الام ام
 چینه ازل تنگم بچیدما خرم
 روانه شد زین فزاد بیرون باخت
 بوی این خند سمن از فزاد بیرون باخت
 بسوی تشنگین ست ذوالفقار افرا

چو این سجدین دید آن جلالت را
 نشان کشنده لب و زبانش را
 خطا بکوی که اسکنان نشان
 امان بسوی او بگشاید
 بفریب چو پیرش چون زبانش کند
 تن مبارکش از تیغ پاره پاره کند
 ز طعن سپین ز چله مگر شایان
 بیوسه شاه فغانند از او گزین
 بدو رشع کس در آن امام باقی
 نگردیش آمده بود از راهی ترغیب
 بگوشت آن سرو و جلودار یک پیران
 بیک فاشه و جلودار یک پیران
 چو کعبه روح الامر کل است
 نشست پیش ازین صلوات روح
 ز یک گشت تن ازینان روح
 ز غم خیال نفس می نمود بلیان
 زبان کشو و پیچ تیغ کین بلیان
 یسار و پیش ازین سر نشان بلیان

کشید چو بزمی گریه شک پیا
 گریخت رفته از تاب ناز و ناس
 خنک که فاطمه اش با جبین مقودن داشت
 روایت است که نصد جرات داشت
 زبک غول جرات روان شد از بندش
 تنی نقاب بن شد جادله اش
 گر تماند بن قوت بجادله اش
 بانتهای مراتب رسید و صلوات
 کشید باز رکاب آن خلاصه ایجاد
 بنگ بچو خورشید بر زمین افتاد
 کسی نبود بدین آن امام زین
 بین گرفت سر پیش بدو این
 بک این دنیا طید
 فدا و دو جناح پیش خضر ببار
 که آنگاهان بدو در بستر او
 شستن سنگ بدو بستر او
 کشید شهادت می تو امام کرد
 اینها زیاد روایت می تو امام کرد

شهادت می که خدایت ستوده و کونین
 بخت کرده عطایت شفا عتی تقنین
 منم که بنده دوگاه دین پناه تو ام
 کیست که بکس از منم که معلوم
 بگرد با سواد خضر بنده ای که معلوم
 که دوستی همه بدست منم
 نور مذکره ام خضر فی نفیس
 و سلسله نگاه مرا نیست بر تیر تقدیس
 بمن آنگاه که از در سب تو در نعیم
 ز راه بنده تو از سب به کرد با طبعم
 واقعه شهادت قدرت بهائش
 بگو چون بین ماه امام آمده است
 بلال نوحه شهر محرم آمده است
 بلال نیست که افغان ساکنان زمین
 کشید حلقه باغم گیش جیسج برین
 عجب مدان آرا بر دیده چون ابلاست
 میسرم زنیان باغم شهادت

چهارم آنکه صاحبان از بر سپیده اوست
شفا که عجز به پیش پاقت او اوست
چهارم آنکه در وقت جان پیکی
زبان حضرت سحر الامین پناش
شعبه خلعت دیوار در وقت خورشید افش
بهت پاری داد و داد خیار
رسمی که بختش در وقت است غبار
در آن رسم بختش در وقت است
بختش در وقت آن است که شرف
چنین گفته اند که در وقت شرف
عجب نباشد که در وقت شرف
که گفتار بختش گفت در وقت شرف
یکی بختش گفت در وقت شرف
بختش در وقت شرف گفت در وقت شرف
که در وقت شرف گفت در وقت شرف
بختش در وقت شرف گفت در وقت شرف
بختش در وقت شرف گفت در وقت شرف

نیتان بجاییش خرج نیتان
که خفته است بوجوب نیتان
زنج خفته در آن نور دیده نیتان
آن نیتان بوجوب نیتان
گفته چون نیتان نیتان
بود نیتان نیتان
از آن نیتان نیتان
که نیتان نیتان نیتان
از آن نیتان نیتان
که نیتان نیتان نیتان
چنین نیتان نیتان
بود نیتان نیتان
سلام او نیتان
چون نیتان نیتان
بود نیتان نیتان
که نیتان نیتان نیتان
چنین نیتان نیتان
سپس از سلام نیتان

به طریق بنوا اگر کز کافیت نیست
 دو با پای نیست تا جابل زیارت نیست
 به طوفان نباشد پند بیدیل و نهار
 نمی رود به پروبال مهر و مهره زوار
 باین رسید که دعا با اجابت است
 که سخت قبه ایست فوق عرش بهین
 که سخت قبه ایست ز ترغیب اجابت
 که چو صید بدست و کار زیارت نیست
 دل گنجینه بسزد در غم که زیارت نیست
 حضور قلب در آن روضه طریقه نیست
 فتاده اند شب و روز مهر و مهره زوار
 بدو به قیام مولایش گنجینه زوار
 چو که قدش از ترک سر خاک سیاهی
 فرنیه ایست که ترک قیامش مشهور
 دو از راه شد از آن ترک قیامش مشهور
 که دست به طوفان بر سنین دور
 می توان به طوفان ز نسبت دور
 خورشید سوره نواست هم خورشید نور

بهرگاه که از حدت تو آن سپهر خباب
 چونان صدقات که در آن گشایش و ذباب
 ازین حدیث و صدق و شرافت
 همین بن است شرف و تقدیر
 که خفته است در آن نور دیده
 چوین خلد امام
 گل خباب یسوی خنجر
 موالبان و شبان گل خنجر
 تبارزه باز نشانده گل خنجر
 شده است با هم زانو نشسته
 که چایه نور بخش زانو نشسته
 نشسته است چوین خنجر
 زخاف خنجر ز صفا و بها
 سپاه عالم خنجر ز صفا و بها
 چوین خنجر ز صفا و بها
 و عاقلین و عاقلین
 بهرگاه که از حدت تو آن سپهر خباب
 چونان صدقات که در آن گشایش و ذباب
 ازین حدیث و صدق و شرافت
 همین بن است شرف و تقدیر
 که خفته است در آن نور دیده
 چوین خلد امام
 گل خباب یسوی خنجر
 موالبان و شبان گل خنجر
 تبارزه باز نشانده گل خنجر
 شده است با هم زانو نشسته
 که چایه نور بخش زانو نشسته
 نشسته است چوین خنجر
 زخاف خنجر ز صفا و بها
 سپاه عالم خنجر ز صفا و بها
 چوین خنجر ز صفا و بها
 و عاقلین و عاقلین

راسته ننگی را لب خوی خود بے تاب
 زلف نگران شسته بر چهره ام آب
 ستاده با المومج نهاده گردن را
 خیا که دیده دیدید نجاب دشمن را
 چو دید حضرت عباس این مصیبت را
 ز دست او ازین غم غمان طاقت را
 پیاده گشت و ستود از آب جانش را
 و دید که کینان بوسه زد در کابش را
 گذشت سیل شیشش ز دامن الوند
 ز راستین بیم اشک داو ساعد بند
 خطاب کرد بسوی امام ششم کبان
 بگر گفت که اسے نوز دیده اسکان
 چیتے کین کرده چپ دست کربار
 پیچید بلام زاری امام کربار
 چو آن شنید عباس بیکشید و فدا
 جواب گفت که اسے یاد گاریش فدا
 بیان کن آنچه جنب آب پر و مصیبت کرد
 که بدو مصیبت او بایم عبادت کرد

بگر گفت که در روز غنچه خوه خفین
 شاده بود چو ایمان چاقب لشکر دین
 کین ز سر که کارزار باین زار
 گلوئی خشک بدون آدمی کردم
 با شکایت لب ننگی بیان کردم
 خیا که آب بر خالیا روان کردم
 اگر چه کینان دید آن امام کربار
 کش و سوسے سن از یطفیل کوه بر بار
 طلب نمودم امیش و گفت اسے فرزند
 خوشا به حال تو اسے زاده سعادتمند
 که در کاب ببارد شهید فدا ہے شد
 وز آن بروز جزا و سعادت فدا ہے شد
 چو این حدیث بیان کرد آن امام حسین
 بالناس کشودم زبان آن شریفین
 که در کاب که فدا شد این سعادت من
 که ام روز کجا باشد این سعادت حسین
 جواب گفت که یا حضرت امام تقی
 کلی سید سید آل سیدین

یکدیگر با پیش یکدیگر و تنها
 غریب وار گرفتار لشکر اعدا
 ببادران و جگر تشنگان و هم نضال
 تمام نشد و هر سوخته و در میدان
 بیخنده و خوشی است و سید مجاهد
 بستاند الم استاده
 عذرات زبیر بن ابی لال
 دهند و عده فراوانی آید آرام
 ز تشنگانی الم استاده
 سید جان بدست تشنگان
 گرفتند این ایشان بدست گریان
 گهی بانه آب و گهی بانه نان
 نه خاطر از طلب این بیت آسوده
 نه از ساندگی دشمنان این بود
 شود چو در شکنجه دیدم این چهره
 زمین چو بس و سلام را برسان
 بگو گرفت پدر را که یگانه او باو
 نمیدانم پدر را و نام خدا را باو

کز تشنگی زور که بلا زبے آبی
 بند پیچ امت بحشت سیرانی
 شهادت نو که از حجت است در دنیا
 شفاعت گنہ امت است در عجب
 خدشات اسیر ترا گرفتار سے
 رفاه امت غاصی ابو زو شوار سے
 بگریخت و آواہ شہادت عباس
 چو این حدیث بیان کرد حضرت عباس
 جواب گفت چنین آن شہ کو انقاس
 کہ اسے غریب برادر برادر است
 ویسے علاج نذر ام رضا خدا
 من و تو ہر دو غریبان این بیایم
 من و تو ہر دو سیمیم و شہیدایم
 کز دل آغوش حب مخالفان دارے
 بسویا سر آفرین کے جنان دارے
 بابل بیت دل آزرده آب پیران
 علاج تشنگی یہ کسانِ محرم

چو این شہنشاہان شاہ حضرت عباس
 روانہ شد بدین خیمه باد و دو سپاہ
 رسید چون بسطیله چو دره با سپاه ایل حرم
 خطاب کرد رسوئے عترت رسول ام
 گفت کہ عباس را حال کنید
 چو ساز شد کشتن آتش خیال کنید
 چو این بیت شہنشاہان رسید اورا
 بچشم سپهر خان بفرار رسید اورا
 تمام سرسبز سر اوردہ با برون کردن
 چنین ز لشکر جگر سوز لاگون کردن
 خطاب کرد عباس اسے طایرہ بیا فی جان
 کہ گفت کہ اسے دین چرا
 خدا بر دین بجا نیست بیکس و تنها
 برادر تو درین وقت شطاری نیست
 جدائی تو درین وقت شطاری نیست
 بنواہران جگر زشت نمکساری نیست
 خدایات بعباس در رخ بوزند
 برای رفتن او در گریستن بوزند

کہ از درون سپاہ اوردہ باغخان و فرشت
 سکینه آمد و یک سنگ خالی برد
 دوران بخت عجم از زبان اورد
 خطاب کرد ایل حرم خوش مزین
 گفت کہ اسے عجم خوش مزین
 رسید جان لب از قشنگی نینین
 چو واقعه است کہ در جی خلق دوران نیست
 چو شد کہ بر بوم آید دین بیابان نیست
 چو دید حضرت عباس تبسیر ارسے او
 گنجت بندد بخش از زبان و زاری او
 گفت شک از آن بخش باریابان
 روانہ شد بدین خیمه باد و دو سپاہ
 خطاب گفتش حضرت ایل حرم
 راجہ گفت با عوامان شہ کوین
 ستاد حضرت عباس بادی شہ کوین
 بلندرت بیدار شہ کوین
 گفت کہ اسے نور چشم بیانی
 چو پیشو کہ ازین پیشتر نفرمانے

بر آن خص میدان کا هزار گشته
 خشن آن نخل امید را بس کشنی
 خشنید شسته شسته گام گریان شد
 چو این خشنید سویی خشیان
 غدا که شند و سویی خشیان
 چو آردن گنج ز شاه خشیان
 گزشت نیزه و تیغ بد چرخ
 چو چو که در سناش نمودند سپاه
 ز فوج سوره و شمشیر بیکار
 ز فوج نیزه آن بعد چو در پانزار
 خدیجه مرگ عدو چو در پانزار
 بلار که چنان مل نمود آن سردار
 دو جاقیل شمشیر پیغمبر بود کم
 سپر بود که بر کتف داشت آن دران
 که بود چو در عا که بر پانزار
 گمان بیازوی اوی نمود بر صفین
 ز جیب سوره و انجم و امیر و سین
 بجست و خیز و زرش خدای چو پیل
 گمان گمان از آن کارک سهام الملیل

ز جیم داشت عدو را قید در درین
 کند شصت کش چو سوره سهرین
 ز یکیش شده بر حفظا و ک از شمشیر
 و جاس ایل و جیم چو سوره
 بونست لپه پیمندش ز گرم جیم
 گزشت شست از دو جهان چو جیم
 نمود او خلف بگزیده اسکان
 جواد ملک بنابر دو و یکا پیمیدان
 بود آیت مست که آن کوچه پیمیدان
 رواند گزشت سوسه آب با هزار شتاب
 رسید چون بکنا و فرات آن مظلوم
 ستاده و یکسپا چو کونیان ظلم
 کمل از همه سباب کینه چون ایام
 شام ز شفته چو چو چو چو چو
 رواست ست که چون دید حضرت عباس
 ز جیم کین زار بدن جسد عباس
 ز جیم کین زار بدن جسد عباس
 ز جیم کین زار بدن جسد عباس

بفرق لشکر کفار چون قمرین گردید
 سنان از غصه و غم پیش در شام چهل
 گشت شاه و غم پیش در شام چهل
 جویش کین را چه سیه اول
 متغانه در آن جنگ آن سپهر خراب
 بناسه لشکر کفار را رسد بآب
 چون دادی امین نشسته پاسبان
 ز شمشیر کاسه دلبسته گان
 رسد چون بکشت در فیرات سیه اول
 ز شمشیر کاسه دلبسته گان
 بپایه گشت ز کرب با فخر آب تمام
 تو است است که نه روزی با بی بی
 گذشت عمر گرانمایه شان پیشانی
 خصوص حضرت عباس آن حمیده فصالح
 که آب نوشید و شمشیر کاسه تمام
 بنان نگاه داشت آن گشت آب شط فیرات
 که از خجالت اویش را آب زلال
 رساند بر دوش خویش را آب زلال
 رساند بر دوش خویش را آب زلال

آن سیه که آب سیه از شمشیر
 ز آب نوشید و از شمشیر
 بنظر آمدش از حضرت امام حسین
 که بوزش سیه گردیده شمشیر
 ز شمشیر کاسه دلبسته گان
 بیخیت آب دلبسته گان
 بکینه گشت که عبیدان کین برادر
 سیه ز شمشیر کاسه دلبسته گان
 غدرات رسول کبار سیه آب اند
 هجده دانه روز شمشیر کاسه دلبسته گان
 تو آب بنوشی اسه سیه آب چاکس تو
 بوجه پد و سیه آب چاکس تو
 بوجه پد و سیه آب چاکس تو
 که نزدیک درازان آب بنفش لب را
 پیشنه کاسه دلبسته گان
 بیان خطرات ابی تادوس
 گرفت حضرت عباس مشک را بر دوش
 زگر آب بوزشیت بادل بر دوش

سوار گشت و در شمشیر را بدوش گرفت
 چنانکه از فلک با پر عقل و بهوش گرفت
 ردا میاست که چون کوبیان حق شناس
 گزینستند و میدان حضرت عباس
 ز قلب فکر و انیان سپیدار
 علانند از سپهر عظیم با چرخ برار
 تمام بادل پر چین و چهره اسرار
 روان شدند و چو بلبل با سوسه میدان
 که از فرشت بر آمد اما مزاد و هاس
 فکاره که در آن نوم بیکان و هاس
 کشیدند و در با شجاعت حضرت
 عدو گدا و با تین علوی مغر
 کشیدند از تاب و تاب نام طام اخضر
 چنانکه سیاحت از آن نام طام اخضر
 زخم حمله بان کوفه سان پدید کرد
 چنانکه حضرت بر در کار خدین کرد
 صف مقدّمه بخش شکست کار
 بیکر که بود سپیده شمشیر چون طمار

آن رسید که کفار و منکر کردند
 که آفتاب در آن گیر و در گشت بلند
 نماز تاب و نورانی داشت آب نران
 عجیب تر آنکه چهاره داشت آب نران
 خدیجه چشم سپهر برین ز زمره کاس
 بهیچ مرعشه گشت که نشسته بر عباس
 ز یک طرف زلف تنگی پریشان حال
 فتاده یکس و بیست شامیان جمال
 یک طرف سپهر عظیم و نشسته کام
 غنوده و در بیان نشسته کام
 یک طرف غم محرومی برادر خویش
 برای شنگی اهل بیت در تشویش
 ز یک طرف از آن که بهیچ حور است خورشید
 ز یک طرف شمع چایان حور است خورشید
 در زمانه بر او آب جنگ با اعدا
 میان لشکرین مانده یکس و بیست
 آن رسید که از اسب و در گون کرد
 نال عمر که از نمایه اش بگون کرد

کز گمان کیجی از کوفیان دست و راز
 با جناب مقدس خود دست و راز
 نگند ده تیغ بزار و سیکان اسیرید
 چنانکه ازین او گشت دست و سیکان
 با و چونیت ازین جہم گشت راست و سیکان
 بیاسیست ازین بجایه او راز
 جهان مشاہدہ کرد آن بجایه او راز
 گشت تیغ بزار و سیکان
 چو دید حالت او را امیر سیکان
 خطاب کرد بان قوم کافر سیکان
 گفت کہ عباس را القاسم کہ نیست
 شنیدہ ایہ کہ کہ گشت احد اہل نیست
 مخالفان جو ازین حال با خبر گشتند
 آن قوم کہ کیا حیلہ در گشتند
 حضرت عباس سیکان با دشمن
 گشت کہ در سیکان گشت با دشمن
 تیغ قوم جانیست راست و سیکان
 دوبارہ از راز ظلم و ستم گشت با دشمن

چو در غم جنگ نشاندن شهسواران
 بر آید از عقب او منافقین
 بخند تیغ آن سرکشین ایجاد
 چنانکه دست پیش از بدن جاک افتاد
 چو دست از جعد من فدا در میدان
 گرفت تیغ با سبب دیو و زمان
 بگویند خجاسته می باشد می نمود
 ز مرگ تافس آخرین می آسود
 ز مرگ و قوت ایمان غم گشت نداشت
 نداشت دست و پا از جادو نداشت
 چو رویان جفا پیشه آیدند
 صلاح با هم گشت خیر جانان دیدند
 بر آمدند آن تشنه کام از چوب و راست
 بکاشتی که رفیق دیان نیاید راست
 نداشت دست که منع بلا تواند کرد
 نه طاقتی که قیام جماعت خود را
 ردایش است که چون دید حالت خود را
 چنان در آید بیکل شهادت خود را

بنظر او پیش از انتظار اهل حرم
 ز تشنه کماهی در ماندگان بجز غم
 خطاب کرد بر کرب که اسے خجسته قدیم
 پیر لبو سے خیمہ ہائے اہل حرم
 کہ شامیاب رسائیم کہ غم بیان ا
 ز انتظار بر آیم کرب سہ شمار
 چو آن شنید ز عباس شنید برگ ابر بہار
 بپوچم گرم عنان مشد بہ پیدان
 بجست دفتر ز آرمیا کیس شود زبان
 گفت که چرا ز دھا لبو دیگر
 کہ کفار را برون روز و خطر
 کہ ملک صاحب خود را بدین سرکش
 جانین شاد کہ دزد تیرہ سرکش
 ز دزد بکلیہ کیا بدست برکش
 چو آن بخت عباس اجل گریان شد
 کہ از بیایا خدنگ آجمل گریان شد
 راضی نہی دید تیرہ گریان را
 بنجیمہ ای دم داشت چشم گریان را

روایت است که مومن از در کشتن
فلکده پیروی دیده باز گذشت
رسید پیشک و از اضطراب گذشت
چو در پیشگاهش تیغ
رخسار کند آل نبی پشت
ز رشک آب جانش تمام ریخت
چین بود و آن آب در سبزه بماند
بیا درین رضا دل داد
چو آب ریخت و رشک در روی خاک افتاد
کشد پا ز رشک در آب
کشد پا ز رشک در آب
چو در صورت آن حال شکفت
خطاب کرد سوی فتح رشک
گفتند و او را بگذارد پیران و بیکون
جدا رفتند و از یک پیش برآید
شد و متفق آن کویش
برآید که هر دو آن فتنه
چو این مشاهد کرد آن فتنه
خطاب کرد و دو سو حضرت امام

کراسے پیچو امیر دار سے اجباب
 بیابرا و رخن نشادہ رادیا ب
 شنید المعباس را امام زمان
 بجالتے کہ فرسروانده بود دیدار
 زبے پنا ہے آواہ از ساد کشید
 عنان بکس که سکا زار گریانید
 رسید قدرت پروردگار کشید
 گرفت بود کف زو القمار کشید
 رسید کین را ز تیغ چون کویس
 رسید بپس با بین حضرت عباس
 فدا دہ دید خون ماه بچ کشید
 دوست کرده به یغمت شهادت را
 گشت دوش را ز خاک رہ برداشت
 پیادہ گشت دوش را ز خاک برداشت
 ز روی لطف پرفا سے محبت گزاشت
 مہو چون رفته بود در تن عباس
 فناخت روی برادر نبوکروچو اس
 کشود بر رخ او دیدہ پای حق بین را
 برو غار شغف را د جان شیرین را

خوشا سعادت آنکس کہ در دم رخن
 سواد دیدہ کن در زجبال اول رخن
 شہا توئی کہ عطا کشید رخن
 برادر خلیفہ خاتم النبیین *
 ختم کجا بکف ز رفقات اسے عطا
 براسے علت فقر است شربت دینار
 بہر دو کون عطا تو در جهان بخشی است
 مخا و بود تو عباسے در دلم است
 لطیف ترست مرا عباسے است و فیض
 چاک کہ لطف تو عباسے در دلم است
 پیشیل تو جهان نیک کردار را
 گزاشته است بدینا تمام دینار
 کہ با سے تو آادہ فناختن است
 شست منظر وقت اول بافتن است
 تو پیش صاحب آن خاد آبروداری
 رسید اشہار راہ گفتگو دارے
 شنافتہ است یقین وقت اسس را
 قبول میکند البتہ اسس را

اگر چه پیش از این نیت زبیل توام
اگر چه پیش از این نیت زبیل توام

واقعه شهادت جناب علی اکبر

روایت است که بعد از شهادت عباس
سلطان بنیگ پیر کرب و گریه به ناس
چو عزیم رفتن میدان امام سیدین کرد
نقضا ده است قدردان انجراح رازین کرد
بیدار انجراح خجسته خصال بنیک سیر
سوار شست براسه جهاد آن سرور
علی اکبر زور و رخ رسول الله
فنا سکه مرگ و یک دیده و سکه الله
بپوشیدم پیر و پادشاه زین زبان
چو گریه گفت که جان نشا کریم
کیم توقف چند آن که جان نشا کریم
فروید راه تو گردیده سکه لاله پیر
شهادت شاه شهیدان گفت شاه تشنه جگر
فغان و گریه کنان گفت شاه تشنه جگر

چگونه اذن دهم ای کبریا که گشت شغوی
تو نیز خصل این گشتگان گشت شغوی
نیافت خضت میدان ز شاه تشنه زبان
علی اکبر قویا ده شتر مردان
بر آید از دل او ده و ناله زبیداد
خطاب کرد که ای امام زبان
مرا مرض میدان کن ای امام زبان
که روح من شاد و شاق روضه را
غرض روانه میدان شد علی اکبر
فدا شد چشم ملک زینان شقی
طلب نمود بس از زینان سبط نبی
نمال نورس بلع حیات اختر
که ناله از سطر آن جملت اختر
نمود جمله آن آسمان ماه و قمر
روایت است که از عرب طعن ابن غیر
زینان سپ نهاد آن شیه غیر و بیبر
کشد آه جگر گفت یا ابی اسبه
یکدوست من یافتد ریاسته

پس جب کہ امام زمان رسیدند
 و شہید شد علی اکبر و یزید بن ابی جہا
 و دیگر کینستان سرور بنی آدم
 رسید بر سر بالین آن شہید شہید
 گرفتند و سر را بدوش آن سرور
 پیچید آمد و فرمود باد و دیدہ تو
 گرفت زریبا و کفنم آن رسول
 قادی غافلہ در خاک میکند
 نظر پیش پرستے خود و غم میکند
 بعد از اسے چنین شیون و اکلم میکند

و در بیان شہادت امام علیہ السلام
 و آہن از دوا الجراح در غم

موم آمد و تجاہد شہداء کے حسین
 رسید و موم طوفان کے بلا کے حسین
 جهان تبہ نیاد کرد و کتابے
 شہیدہ اندالغ داغ مایا مای

جراحتہ است بد لہا غم شہادت او
 کہ فرشتہ پیش رو دم و دم جہا
 دستے کہ داغ غم سیم سیم کرد بلا دارد
 بیغیرت و کسم غم دل
 دول بجاست و دین ماجرا و غم دل
 بہا تم اند تمام جہاں ترا و کما
 خصوص من کہ دلم تو نشان سید شہادت
 تمام داغ غم است پدر
 بیا اسے نوحہ مرا بد و دیدہ است پدر
 زگرہ شیرین داده دایہ و مادر
 فغان و مال و حیثیت از والدین دین من است
 او اسے تعزیر از والدین دین من است
 بچین و حیثیت من غم است با اولاد
 کرد او تعزیر از والدین دین من است
 غم کہ نام آل رسول کار من است
 گواہ و جوئے من غم است
 منم ز سبیل غم و شفق جگر من است
 بیچارہ غم و جگر من است

چشم بجا افتاده در که بلا گذارم شد
 بنجامین شش بهشت برین دوچام شد
 که اگر بیا که اگر شش کویش بجایست
 که شوارگان آن زمین آن حقیقت بجایست
 که بلا و چون دو روضه و چه دواش
 نوشت خلد بران هر چه با مشتاق
 چو رستا و ازل خاک او نورش شد
 بهشت را به جبین عبده قیم کوشت
 گلشن شاد و قدیم تر و زیوار
 نیچا نزه فرود کس بر سر ستار
 در روضه شاد و عبقا قلعه شاد دارد
 دران مطالعه و روضه انصاف دارد
 منور آن روضه یکبار شکب انصاف است
 اگر فساد و خنم یکبار شیدا است
 ریح و سک که در آن روضه بی روی با است
 ریح و سک که در آن روضه بی روی با است
 بنجامین شش که در آن روضه بی روی با است
 بهر دست و دست جگر که در آن روضه بی روی با است

چه روضه شش و صبح امید شاه و گد است
 چه روضه مغرب و نور شید الشهدا است
 از آنکه سبیل و پیر دران مکان دارد
 زمین قباد و سبیل و پیر دران مکان دارد
 پی خضیا نیت اطعام ز اریان حنین
 پر است قبه از کبوتر آمین و پ
 بین حقیقت این کلمه بی زیاد و کم است
 که جیب بیل در آنجا کبوتر حرم است
 بهر روضه یکبار و در دست و روضه دست
 دمار و سبب با جایت و روضه دست
 در آن وقت کشت و کشت و کشت و کشت
 و یکبار شش و در دست و روضه دست
 صبا و شام و بطیم و جبهه و کبوتر
 فرات میسر ساز کرده و روضه دست
 غرض زمین به از آسمان که دار و پاو
 بغیر از آن حد و روضه دست
 بنو الدی که روضه دست و روضه دست
 شهادت سید اصفیاء حم حسین

روایت

روایت است کہ چون گشت خانیم سیدان
 بآزادی شہادت امام تشنہ بیکان
 بنو و الجناح بہ آید چو سید بنیہ
 کشود و دیدہ بنظارہ بنیہ
 خدوات تہاسے بہ وضع دائم
 روان شدند و بنبال آن امام
 سکینہ پہلی سبقت از شتاب گرفت
 دوید و شاہ جگ تشنہ را رکاب گرفت
 دل شکستہ و اعضا بلرزہ چون سیاب
 خطاب کرد بسوی یکدیگر چشم و آب
 کہ اسے ستودہ و تراخست رسول اللہ
 جناب تست نیاہ تمام خلق اللہ
 شام صبح جنک و قتال سے بنیم
 مکالمات فرود گشتہ سترے
 براہ گلشن فرود گشتہ تاب بی پیری
 نویری و در انیسیت اب بی پیری
 زودیت پہن من الیم خواہم بود
 زچون شہید شہوی من بنیم خواہم بود

نہا کی گشت کہ ہم سب جہیم
 سید سید شہسختن نگا خواہم شد
 نو چون شہید شہسختن نگا خواہم شد
 بنیم کہ اگر ہم تر نہ خواہم بود
 بن کہے از تو دل گرم تر نہ خواہم بود
 ہزار دولت کیے چون پدر نہ خواہم بود
 ہزار دولت کیے چون پدر نہ خواہم بود
 من شہزادہ و انیسیت اب دور سے تو
 جہا حضرت تو طاعت عباد اللہ
 کجا ہمیں و سکا سے شافع عباد اللہ
 مرا بہا سے رضا سے شہید
 چو این خلوت نینداز سکینہ شاہ شہید
 ہم ملا پیراغ دلش بدیدہ رسید
 شرک را بدیدین زودیدہ رخت داد
 بخود خواہے آن لعل ریح بخش کشاد
 خطاب کرد بسوی سکینہ آن سہرور
 گویہ گفت کہ ای یارم آشنا سے پدر
 غمین باش کہ پدر و کار یاد ترست
 جناب حضرت زین العابدین از ترست

[illegible][illegible]

جنگ گشت تن چاک چاک غنیم
 اجل ز طلس خارا نمودہ بالینم
 دشمنی کہ بخویم چپین بیالائی
 کہ ستم و دود و بول بول بخت
 راست آنکه چو پیر میگردانم
 در دامن بجز سگ و شتر ام
 نخست عرض کنی در پیش سلام مرا
 گذرانے چنین پیام
 بخوشی و سبکی غریب پیر
 کہ استغفر و عین غریب پیر
 بخوشی و سبکی غریب پیر
 اسیر و غنیمت و سبکی غریب پیر
 بجز سبکی و غنیمت و سبکی غریب پیر
 من از جفا کے مخالف کشید گردیدم
 ز جفا کے مخالف کشید گردیدم
 اجل نہ داد اما غنیمت و سبکی غریب پیر
 فنا و عسکہ بہ کو فیان مدد رسد
 تو اسے ستم و دل آلودہ منع غنیمت
 باطل بیت دل آلودہ منع غنیمت

[illegible]

نویسندہ جانب میدان کین اشانت کن
نقد سات مرا خبر از شمسادت کن
چو این سکا لکمه با ذوق انجمن کجاست که تمام
نشدت بود و نجاکت آن شو بهر مقام
زیکه داشت حاجت حق امام هم
نداشت طاقت و یارانی نشستن
گهی فغان در طراوت خوشین میسید
گهی بر روی زمین می طپید و می غلجید
نمود بهر آن نشسته کام خوشوار سے
نداشت جز بدین یار پاره دلکار
کسی که خون زخمت اشک جاری بود
کسی که سوخت آن زخم اسے کار سے بود
فغان بود باین حال سبب پیغمبر
ستاره بود با طراف آن صفت غم
چو این سجدین دید حالت اورا
طلب نمود زین شهادت اورا
کسی بول شهادت که درازت کر
شد آن عین شکار عاجز و مضطر

روایت است که با کوفیان نصاری
جنگ بود چهار سبب ابائی
یکمیلان بر اسے خبر دادم بود
نداشت چاره و سکه پزداد آمد بود
نشین خجالب هم دیده بود عیسی را
امین دمی رنج سپهر عیارا
نویسندگان فزونی داده بود بآن
و کرامت حق را کثرت داده بود بآن
خجالب پوشش بدین آن نصاری را
که این سجدین بدین آن نصاری بود
شهادت شولیت نه را بآن نصاری بود
زیر سر پوشش نصاری بآن کافر
گرفت خجالب بر آب داده زبان کافر
روان گشت بیابان سبط پیغمبر
قدیم شمرده سوی خجالب بر سید اشنت
بهر حق مبین ختم شهادت می کاشت
بعد از آنانی دقت آن ترس
سید پیغمبر باین سید شهادت

قناده دیدی که در آب نخل جوانی را
 طیان بروی زمین دیدی که ساسانه را
 چو آسمان که در آبر تر است با بره ازمین
 سیکه ز خاقان باو نشان اوست چرخ بین
 سیمبارک او با بر اجب کشم
 زیاده دیده فلک را حوضی کشم
 سیمبارک او با بره زخم ماه را با یک
 هزارم به سیمبارک کار را داشت
 سیمبارک او یک زخم کار را داشت
 نفا زده زخم بر یک شاه
 زود پیش گل زخم بر آرد شاه
 از آن خمیدن زخم بر آرد شاه
 که در زخم کشد بر آرد شاه
 بپایین مشابره که در آن سخته که میدانی
 ز حال رفت بدان سخته که میدانی
 ز دیده اشک بر آن صدر رسد آهواز
 سوال کرد از آن صد رسد آهواز
 که ای جناب ترا باوقاری بنیم
 ترا سمانیه عالی تبساری بنیم

نظر بر نشان تو می پاست که ز نرنگانی
 اگر چه عیسای مریم در نرنگانی
 تو کیستی و ترا چیست بین دولت و مریشین
 چو کردی که در خدین حال آمدت در مریشین
 چو این شش نیندیشد لب ز نرنگانی
 ز دیده رویت لب ز نرنگانی
 جواب گفت که بعد از شش عیسای
 مجور است بختی جهان در نرنگانی
 زرتیش نتوانم کفیش نقدیوان کردن
 که وصف ذات شمر بر آرد آن سحر دور
 پلچ پلوت نبوت بر آرد آن سحر دور
 ز معجزات سماوی کیست شنی تم
 و می دینم دوا و آرد آن سحر دور
 بود و آرد آن سحر دور
 شش شنی که در خدیش می میداند
 جماعت عیسای شش شنی می میداند
 فرنگ فارغیتا شش شنی می میداند
 بنده سبب تو اوست شش شنی می میداند

خود را بجناب سر کسید و در چشم پر آب
 کشوده بال بر دوسه زمین بزدن عقاب
 بسان بر عدله گرد و دوران زخمش باو
 دوران بستر و با اضطراب با نسل
 باین طریق کجا کونسان ز راه رسید
 صف سپاه رسید و تعلقگاه رسید
 ز شاه نشسته بهر سوی جیب جوید
 بنشین نشسته بلبان نه سر سید و
 پس از جیب سپاه آن جهان جیب
 رسید تا بفرش سید نهاد
 ز سید تا بفرش آن امم شهید
 نظر افکند به نقش آن بی سرید
 فدا و صاحب فرزند خاک بی سرید
 زبس به یکپایان زخما جبار کبود
 بنور خون زن آفتاب فرشته نژاد
 پوران مشا به فرودان شاه وین افتاد
 زیاده آمد و در پای شاه هیالید
 گری جیبین کیف بای شاه هیالید
 گری به جیب خان میکشید و زیالید

گهی جیب بزمین می طپید و گم به دست
 سیند و گری از زمین میکشید
 گهی نیگا سوسم خاک از زمین میکشید
 سپهر بزمین بی سوسم میکشید
 نفوس بزمین آن فدا و آن سوسم میکشید
 نفوس بزمین میکشید و در دوا میکشید
 عرض خون نشسته بهر سوی جیب جوید
 بین صفت بسوی جیب جوید میکشید
 کبک گری که در صحر کبک گری میکشید
 ز صحر کبک گری میکشید و در دوا میکشید
 به صحر کبک گری میکشید و در دوا میکشید
 ستاره رو بهر کبک گری میکشید
 روایت است که بعد از شهادت جیب
 ز شاه نشسته بلبان بودیم بهر جیب
 خدایت همه زنده بودیم بهر جیب
 بزرگ خانه صورت گران پیشان
 پریده اند و گوی ز آشیان بشت
 تمام نشسته بلبان طارین و در شست

ز جیب

نشسته وزده آن قلندریان خوش قسم
 بدو عیب پیدا بود اولو الالبصار
 خصوصاً روشنی دیدہ اندوخته عتسای بدبیار
 قرین محنت و اندوخته عتسای بدبیار
 تپا تپا قوت شاه نشسته دین او
 نہ طر فہ کف اہل بیت دین او
 نشسته بوزجان خونیخو زوب
 کہ صیغہ الم آید آگہ بایزگر
 بجاست جہت پاسبان از جلال پیر
 سوار و پیدہ کند رون از جلال پیر
 روانہ شد بدین خیمہ شہید پیر
 تمام اہل حم از قفاش باقر باد
 بعد شتاب چو دالان خیمہ جہیدند
 ستادہ گریہ کنان زوایا جہاد را دیدند
 چہ زوایا جہاد کہ زین بر شکر شہید بچام
 بدوایا جہاد شہ زین چو توام با دام
 فادہ شفق و گرستوان یک پہلو
 گرس پان سلسل جگون پہ صفتہ بود

نخاک کاکل و پاش شدہ خیابان اود
 نشادہ طرہ بچو قفاش خون اود
 زبکہ پیش میر نصیحت کردہ
 عقاب وارزم سوی میر باد و رده
 ز خون سرور لب تشنگان جبین گلگون
 ستادہ لوحہ کنان باد و پیدہ بوزجان
 چو این مشاہدہ کردند عتسای بدبیار
 گنجت از دل شان شستہای جہاد
 تمام باد لب خون در حسین کنان
 روان شدند سوی زوایا جہاد بیکر دید
 یکجہ بدوایا جہاد شہ نشسته پیر
 یکجہ از ان خبر شہ بدین سنے زد
 یکجہ زمتمش بوسہ بدین سنے زد
 یکجہ غیب از رخس را با تین سنے زد
 کشود سر و جہت افغانہ آغوشش
 کشید در بر خو زوایا جہاد افتاد
 سکنیت آمد در بایستہ زوایا جہاد
 بدین زنیبا و بیلا بوزجان ز دیدہ کشاد

بنگال نامہ ریاضی فضا و دینی خواست
 قیامتے زخروں و فغان بپا آراست
 بس نہ سیر و فاشک از دودید دیدارید
 و دیدن نامہ بیک ذوالجناح رسید
 خطاب کرد سوسے ذوالجناح کاسے صدم
 چہ شد پناہ خستہ دل من این کون من
 بگو بجاست نیست خستہ دل من این کون من
 چہ شد چنان دل من این کون من
 گنج فغانہ آن گلشن اامت را
 کجا گذشتی آن شافع قیامت را
 کجا گذشتی دیدہ رسول اللہ
 کجاست روشنی دیدہ علی ولی اللہ
 چہ شد نہال ریاض علی ولی اللہ
 کجاست مایہ آرام حضرت زہرا
 چہ شد پناہ من زار سید الشہدا
 خندہ آہ آب چہ شد بوجوان براور من
 کز خستہ رفت ازین دھ خاک بر من
 غیب نشدیم را کہ کہ آیش داد
 سہلم سنگدل از خج کین جودش داد

مظنون کیست ترا خچین جین گلگون
 زجاک بر جہاں صورت آمدی بیرون
 ستادہ بود خیال و زو الجناح و سہ لرزید
 زوایت است کہ چون از دودیدہ میباید
 غرض نکندہ سر لایق تفریب مریت
 کہ اختصار سخن بہتر از زیادہ رویت
 شہا شے کہ رخت زار می گاہی کرد
 پناہ محنت م حمت پناہ کرد
 بجز آب آکہ تر دیدہ است دیدہ من
 شدہ است دیدہ من روشنی دیدہ من
 برداشتی انکم بعض طلب خویش
 ہزار شہد ہر خطہ میگویم لب خویش
 در آرزو پیوستہ بانوہ ام و خواب
 تو جہنم و کیا رہد کار کنم
 کہ تاشکا میتہ انبا سے روز کار کنم
 بخت شہد شہد کہ شہد شہد ان شہد کنم
 بیاد کار خباست کہ بہت صاحب عمر
 کہ ذات او جلال کند افا و جہد

سبست گردان ملکہ کن ازل من
کہ نیست غیر تو جاست کسے پیر من
بل و جیت لبتا سے روزگار چسپا
صدت ز دانه زخمی ہوا باز چسپا
پیش تو ام ز لطف عالم خاتم کن
بویطی کہ در آن ماندہ ام خاتم کن
بجان خود کہ مرا در حسان ساسر کن
در استان ملاک مکان مجاور کن

بیان غارت خیمہای سرم و
گوشتوار از گوش فاکہ شیدن

محم آمو رنگین نمود چہ بخون
لال ماہ عتبات بہر پرت کمین
بال نیست ہویدا بچرخ زنگاری
زما کہ درہ زرق مصلی لپے زارے
بیان شد از فلک آکامہ مطلقا ز دین
سیرک ریز و دوید چہ شد را ام حسین

نمود رخ گلزار من کہ چسپا و مفرد
گودید آہ جاست حسین من جیسلم
شد آن سر از فلک اعیان کہ حقیر شذر برا
پاہ پوشش شود تا پیش شمس
گودید آہ ز حال آن شیب شمس
کہ از جاست مخالف بود در عالم
نمود کرد و دست چنان زمین را مار
کران مجاہد کہ وہبان شست غبار
نمود دست بیلان شیب چسپا
زاشتک مانیان شیب چسپا
نمودید ہی شفق کس بخون دل جانی ست
سیر و امن افلاک انگ گلنای ست
تارہ نیست کہ شب بفلک فروزان ست
نمود ز شمشیر آہ آن غریبان ست
شدت دیدہ نور شمشیر تابج میل
بیاد شنگی آل مرتضی و رسول
نمود و غم گدازند جلیبیل و نمار
بیوہ فلک از غم چہ ثابت و سنیار

نمی شد بدو دست نه فروغ از غم ازاداری
 نداشتند بحر شکر گل گریه وزاری
 که آنگاه انحراف شکران نمایان شد
 غم خویش و تامل ابل حرم دو چندان شد
 بنجاک و فزون جود بیکه افسار با دیدند
 غم بیک لجه طوفان کربلا دیدند
 غم صحت بدین بحر و شکران آمل عبا
 غمست چون زلف کجایان آملین
 زلف خط آب افکندند غم حرم تبیل آملین
 به پاس دوستی فدا و غم کردند
 ز سوز دل بجای آه و ناله سر کردند
 تمام دامن حرم از گریه کردند
 زلف چاک ز بوی جان را
 چو غنچه باره نمودند و با نهارالم
 تمام زار و زخم نمودند دیدن کیم
 سوخته درین غم نمودند و بخت
 زایل بیت شهید و غم بدین خیل
 خطاب کرد که ای غم بدین خیل

حسین گفت لب را بکبک بیا
 بخون سپیدش امرو در رشتنما
 بهین خاک سپید و دیده نو خود را
 فروغ مرگ بر تنم کفایت بخور
 حسین گفت که از خم کفایت بخور
 فداه است مشکب خطاب بیکدی
 حسین گفت که جانش خطاب بیکدی
 زگره پیش جگر خودش در پیش
 کنون چرا جگر را بی گشته بپوش
 چو لاله خفته بخون آب گشته بپوش
 میر که زین بخت بود اسیر غدا
 بنوک نیزه اهل خلیف افکاره
 بیانش خیم از حالت اسیرانت
 ز خاکدشت غم غمت پریشانست
 ز ایشان تو راست ای کیمین بیا
 که چشم پر خندین با جسم اندازد
 و بین معیبت جانموزا چه کاشتم
 بغیر ازین که در صبر اختیار کنم

شیدا و شکر سب از دل بی خبر درند
 جناب با فاطمه العبد از ان مخاطب کرد
 که اسکی تمیم که که حسینت شیدا تیغ خفاست
 نجیب نه که حسینت شیدا تیغ خفاست
 چنان که جناب نوشت که و جا نگاه
 چنین پس است که از حال مانده آگاه
 که نویسان کتاب و پیم
 نه با سبزه نشی اعدا ادا هم جان بلبل ایم
 نه از شناسا اعدا ادا هم جان بلبل ایم
 اسیر و از بر کبر و پرستش شکریم
 بسان هر دو یک دیده بی لباس شکریم
 پس شرح دل آزادی و حکایت
 که سنگ خاره شود آب از شکایت
 منورده ایم به عین قطع نظر
 بخت آن شیدا به نگارے مآور
 ز کوفیان سنگار به بیچاره کن
 ز انفات سنگار به بیچاره کن
 پس از زمان زالم با آن خجسته قفا
 منورده و بیوسه جسم شیدا

[illegible]

بیان سیدن اہل حرم بانقشہای شہد

عیان شد از لعل شکران کرب و بلا
 ز سطح چرخ مغرورس پل ماه عزا
 سمنه ناله زین بین دشت چرخ بلند
 زبیکه در جنگا پوسه نعل آفکند
 چون دل فلک چرخ بایستش غافلید
 که زین رخ بر روی شفق زاندرید
 چراغ ز شفق می برسد سپهرین
 که از جلا بنجم می کند چهرین
 شفق که است از غروبید بهر ستار
 زده است غنچه از کربلای شاه و کار
 یگانه گوهر دریا که کربلا غنچه
 به عینیه و نوریشید شمعین
 شمعین که کربلا را نام حسین
 در این است که چون سحر سحر مجید
 به سپهر شد لافشا حسین شهید

ز جوبال خفک دستم خفوت نمود
 ز کید ایل عشا عقده اش فلکات کشود
 غروب شفته در شک نیست جنت کرد
 زمین اریه راز شک نیست جنت کرد
 چه با ایل جیش شد زایل منم
 فصد من آدم آل عبا امام امم
 گل ریاض امامت خلاصه آیه بار
 خنیا کے چشم شمر کر بلا درین عباد
 روایت است که چون شمر کرد ایل عباد
 و ششم شمر کرد که بلا درین عباد
 بر طرف نظر کرد آن کاروان پیاه ظلم
 ستاده و دیگران کاروان پیاه ظلم
 تمام از زبانه کین مستعد بخت خودی آزاری
 بیک فتنه از ایام دردی پنهان
 پیشین بجز ناکما شک پنهان
 نه پیشین نیز از سر علم
 در آفتاب بنصف النهار گشت علم
 چویم کرد سپاه عطش پناه امم

ز کینا طلب می نمود واد رس
 که با جبهه آملی طلب کند کسی
 کارگران نظر آن فساد ایجاد
 زایل بیت رسالت سوی سکنه فساد
 که چوب زده عریان شسته با باد
 گر فتنه بکشد خود کسبوان چون غم
 رسید جان شریفش طلب زلی آسب
 کشیده با خود خود را بر زمین آسب
 بوسه سار و ز خودی در دنیا کسب
 ز تاب شنگی از روی می جلایید
 گوی پناه خود از آفتاب می طلایید
 چو گوی ز راهی که کشاد
 بر طرف نظر دارد کینه بدین افتاد
 بنگاه از بسوی زمین عباد
 ز دست و چشم پاره وید جبهه او
 فاده وید بر وی زمین مسامه او
 سیریه پند جگر گوشه رسول خدا
 پیاده وید دران عین شربت گرا

تن مبارکش از آفتاب تقصیده
 زبان بجام وی از قوط آب چسبیده
 دوست او برین کیف که بوی این با سبزه پود
 بدین طریق پوزند را مشا پود کرد
 فغان و آه بر آه و درد اول پود
 بنا که گفت که اسے نور و عیدہ دارد
 پیغم دور و غیبی کشیده دارد
 ز محبت بسوسے خواهر یکینیک
 ز شہید کا سہم این ماہ پیغمبر
 جوان شنید و احوال اسے کینیک کشاد
 زبان بخواریت ما و سیکینیک کشاد
 خطاب کرد اسے تہا اسے و دو دم
 انیس بے پیران ابوی و بارالیم
 بغیر آریہ پاسے نین کہ سیر است
 تمام عضوین ام و ز شہید است
 گوی شکستہ من از تاب تشنگی خستہ است
 رسے چہ چارہ کنم و شہای تن بستہ است

بغیر شک کجا آب و زلف سردارم
 گمان آب کہ دارم چشیم سردارم
 چو این ز شاہ جگر تشنگان سکینیک
 ز تاب تشنگی از نوشش کر قطع آب
 ز ککسنا خطہ ز شاہے آہ و زاری کرد
 درید جامہ و نبیسا و بیقراری کرد
 خطاب کرد بر و انیان باہ و فغان
 بگر گفت کہ اسے کو زبان سبیلان
 کسے کہ حکیمایش محمد علی است
 کجا سترای وی از خط آب تشنگان
 اگر ز شہا خوار و ناقولم من
 ولی سکینیک بگر گوشہ رسولم من
 مرا جواب بتیغ شہید شاست
 از و میدین زار ما امید شاست
 از و میدین زار ما امید شاست
 ز عظم ما و دو خستہ ام پیغمبر شاست
 بر او دم شہید تشہ و کج شاست
 بگر غامدہ کسے نابل بیت عصمت ما
 کہ شاد و نفسے کجا ہم عصمت ما

روا بود که من از ظلمت بیدار باشم
 ز بوی تنفس دیده ام که شایسته
 من غریب نه تنها پیغمبر و نبی
 بواسطه جود و کرمی پیغمبر
 بجز شاک در گریه و بی پیغمبر
 بجز کرم که در کرم است مرا
 بپشتن که می شود با پیغمبر
 دیده ای که می شود با پیغمبر
 خطاب طعنه بهر دو عالم می کرد
 ز سبب پناه می شود و فانی بود
 یکدیگر و پیغمبر مخالف در آن
 سیرستان سوی آن بی بد و عیب بود
 چو این شاهانه بود سبب پیغمبر
 در سبب شاک ز پیغمبر و نبی
 با اضطراب سوی نامه که پیغمبر
 بضعف و سربسبب که پیغمبر
 سگوفیان بعد از پیغمبر که پیغمبر
 بپشتن بر سر آن شایسته بود

یکدیگر سبب پیغمبر و نبی
 که بپاره گشت از آن تازیانه پیغمبر
 ضعیف بود و در کرم پیغمبر
 زیاده کرد و در کرم پیغمبر
 چو پیغمبر از ضرب تازیانه پیغمبر
 ز تاب در پیغمبر پیغمبر
 پیغمبر و پیغمبر پیغمبر
 ز کرم پیغمبر پیغمبر
 دلش بجا است آن پیغمبر
 چو سبب عارفش از شعله عتاب پیغمبر
 ز کرم شوق افغان و پیغمبر
 خطاب کرد و پیغمبر و نبی
 که سبب پیغمبر پیغمبر
 بابل بیت رسول خدا پیغمبر
 اگر امید شفاعت ز مصطفی دارید
 بپشتن که پیغمبر پیغمبر
 بپشتن که پیغمبر پیغمبر
 که از غم و اندوه بپشتن

باین سنگش مظلوم از پیرودوست
 ز تابش نیمی مدتی است بخوارست
 چنین که در حسن ظلمت آن گرفتار است
 در گریزین مریضش که در دیده هاست
 در گریزین مریضش که در دیده هاست
 باستم بجان با گدازان قیامت
 روان شود و دران حال اهل بیت رسول
 غریب و بیکس نوشته و درین دلول
 جز و این آراسه عرصه شمشیر
 گهی ریاض نبی سبط سائے کوثر
 ز دیده عسا بپیرا شک می باید
 ز دور و بے پردی زار زاری نالید
 بجوگاه جگرشنگان عجب خنود
 بخاطرش پیر و هر بان مظلومود
 سوال کرد و مستحکمان اهل بلا
 ز قتل پیش خورشید که نهرا
 یک ز دین سر نشنگی بزیار آمد
 روان بخیرت آن شاه بنیبر آمد

سلام کرد و بنه زاده از ره قنطیر
 پیش نهاد پنجاک رضا سر تسلیم
 زبان پیشین آن در گنجایش داد
 تن شریف شکر شکر انشای داد
 به صد شاب و دران دشت شاه شریف پدر
 نثاره کرد و سوسه یک پیکر شریف پدر
 فداوه دیدن سر و شهادت را
 چو کان لعل ز خون کرمه بودیدان را
 فداوه بے سرو و دیده چاک بیکر آن
 ز تیغ ظلمت در چاک چاک بیکر آن
 تنی که خاک و برش بود ز انیت گمان
 بخون نهان شده در صنف چکان گمان
 ز خون سر کف بر در دست لبه خضاب
 تن از رقاقت سر دست شکر با خضاب
 ز خون نهال قدش نخل ارغوان شکر
 و پود آن بگل نغمه گلستان شکر
 زین زین خورشید و آب نهال شکر
 شکفته و درش لاله اسب بیکانی

[illegible]

سیم فاسے تو جان پیر پیر پیر
 زینت طلم کیم جیچک گشته پیر
 ن لطیف تو در خاک و خون طغیده چارست
 گلو سے نازکت ای شانه لب برید چارست
 مخدرات ازین گفتگو سے جان فاس
 بگوشت چرخ رسا نند باگ وادیدا
 جوانی حاله یاد این سعد حسین
 خطاب کرد که سے کو فیان بد آئین
 خطاب کردی من آری کش
 پیغم آل عباد سدی قدر مداریدش
 بنده نفس پیر این قدر دیدنش
 چو ابل غلام خان نقب پیر کشیدنش
 به زود از سر سر کشیدنش روان
 شک حش از سر و دیده سر کشیدنش
 بنجاک گشته سر پا چو سر کشیدنش
 بنجاک وقت نفس پیر فرزند داد
 بنجوشن سر کشیدنش بنجاک افناد
 چو آبد و بر سر کشیدنش بنجاک افناد
 باتماس سوی کو فیان کشود زبان
 که سے زرع حیات گمان بے ایمان
 چو واقع

ار دست شاد و عشرت گل بنگار افشا
عجب بهانه بر دست روزگار افشا
برگزیده و نامم زنده و خسلتی جهان
مزار باره دل برست در مریگان
سپهر چون بلبل و نغم جان کریت
بحال دهم بچندین هزار دیده کریت
بجز فواج کرب و بلا بیان نکنید
رو استیاست که چون شاد و جوی خوش دور
ضیاسه دیده به غیر الفتا شبیه شود
نیست بکرم به نور آن امام هم
بیک فیه بکین شد و غیر کونکم
بوستان شاد و سرسبز از آن
گل خال شان شد و از کتاب جان
گل خال مکر به جسم مظهر شد
خدا بود و چار ذوق و چو لاله حرا
و قتل شهادت و عیش و سرش برین
نرا و نام باز و بود تا به زمین

پا به کفر یک جامه است که دهند
باین ادا که شنیدند شاد و کوفند
که اسب بکس یک شمشیر بازند
ز صدمه بیکر ایشان چو تو تپا سازند
گوش اهل حسد چون رسید آن شهید
شمار آه از آن بیکسان زبانه کشید
دید از اهل این عویش جان فدا
صداسه ناله ایشان بدر و آه اعلا
زنجیری و رخ سنگان بے تکمین
فدا و غنا بر سالکان عرش برین
درین مقدمه از دوج گم به اجساب
منود و ایبه چو رخ حلقه گم و اب
بلال دار و قبر و شان عیب از نغم
بد و در و شیش کشیدند حلقه
بران خلق شهادت چو ابر نیاسه
ز دیده جلوه نمودند گوهر افشا
سخت امید سوکس آسمان بآوردند
شکایت از شرم آن ساققان کوفند
که بر

که بر خفا تو خفا کان تراست آگای
 مطیع امر تو باش ز راه تا ما سب
 بپین بجال ستمیدگان درین محرا
 شنو ز آل پیپر تو دشمن وادویلا
 که نیکو کنی ز ما هم سب در آسنا بود
 بنام فضله که مخدومه را دلا بود
 ضعیفه که بناموس برودید همیشه
 بغیر مشغول تویش غمیدید کس
 دشمن بشن ز دنیا سببات آمد
 دشمن بشن ز دنیا سببات آمد
 شکسته حال بنزد خدایات آمد
 که گفت بپیشیل با توان گزین
 کلاسه بخت و اندوه روزگار توین
 شنیده ام که یکیشیر اندرین محراست
 که در محبت با آن همیشه با بجاست
 اگر ز لطف پیاکم امید دستور سے
 روم خبر رسم آن شیر را ز جواس
 ازان سر آفاق چون اجازت یافت
 بهمنه با و پیشان بنزد شیر شرافت

چو چشم شیر بیان سبکین غمین افتاد
 کشید کوفه و از درید بر زمین افتاد
 پس آن محدره با شیر بر سر غمگین رفت
 ز نقل واقعه آن شیر کشید
 ز دل بیا تم شاه شنید زاکر کشید
 ز دیده سبیل سر شکالم فروراید
 ز جاسه حبست بجان کز فضا سبب است
 تمام کوه و در و درشت را بنا حق کن
 بسوخت از شر آه آن تمام کبک
 روان شد از غیب فضله با سبکها و گاه
 رسید چون بپیش آن ابا مایم
 بنجاک مهر و خود سودا ز نظر سیم
 چون شاه سر ازین جدا بجا غلطید
 بپیش انکار آن درو بی وادایید
 کشید رفته ز جان آن درخش را
 یک کشید چون جسم نازنین را
 نمود و جب را طمش پست ناسه
 ز دادر راه جب را سونین ز غم ناسه

نیز از مشرب تا صبح آن بر دل
بسیاخت بر حسین از کنا ز خود منزل
بوخت صبح که آن کوئی آن بے نیاز
شدند جانب بیدار آن بے نیاز
مخالفت همه آن حالت عجب دیدند
ز سیم شمشیر آن روز را چو شب دیدند
ز سیم آن اسلحہ کربلا را باز کردیدند
بالفعل امان را باز کردند
باین سید کعبین این سخن بیان کردند
یا سید ششم گفت
بهرمان پس سعد بن مسعود گفت
که ای پسر این خبر از خلق روزگار گفت
کشتیان علی راست جنت ظاهر
کنند بر تپه آن بنی آدم
پس آن گروه تپه کار و قوت فاسد کام
زبان کشته اند این را از سلفا در کام
ببینید بیدار دل است عجب آل و دل
که شمشیر از غم آن شمشیر بیدار بود و دل

نیز هم به با هم آن شمشیر کربلا
زید و اشک فشان بنش بادل گلین
مبینا حق سبب سید کعبین
بجای جسم بیدار آن کربلا
که سوی مقبل بیدار آن کربلا
بزار حاجت شمشیر و علم سید کربلا
اگر چه نامہ سیاہ است بے منتها دلین مدار
از دور محبت بوشد
بروز خضر که دیبا سے رحمت بوشد
شنه خلق ز شاربیت حلل بوشد
پیش چرخا کاسے اہل عالم را
فصل جمع حاضر قرین با هم را
و در بیان سیاہ شدن روے ساربان
و قطع یزید و عاے پیغمبر
محم آید و خصل آسیب بار آورد
سوریک از سر و آبی بر روی کار آورد
جگر

جگر کباب شد از آتش عروای حسین
 چو شمع منور قلزم آب شد بر آس حسین
 پس از حرارت دل دید که گشت خون آلود
 گل نظر بره بنگ گل کباب بنمود
 نشان از یک گل دید که چشم خون بالا
 ز خون ناب جگر چهره شد بگل رعنا
 سودم در یک آرد و آب سرگشت بنفید
 بنگ شبنم بگل چکید و گشت بنفید
 بجای سے سیم رداں دانه مر جان
 ز جگر دیدہ دل آب شد درین مائیم
 چین نہ دیدہ دل داغ عالم آدم
 که سوخت آتش این دل شبنم پیر
 پانچ نام شاد و شبنم پیر دل شبنم پیر
 برادرش پیر دل شبنم پیر
 کلام شاه شبنم آنگه در راه شفقت
 مبارک خود داده در راه امت
 بسینه داغ غمش آنگه داشت مادر زاد
 چو آفتاب سرازیر شد میان بلاد

بر آس آن صدف دیدہ کیمر است
 صباغ از گل شبنم چکیدہ از ترست
 گل و بیدہ راه خدا بنیر حساب
 شبنم ظلمت بنور شد از آب گل
 نشان از گل شاد و گل شبنم پیر
 خنیا سے روشنی چشم پیر حسین
 جلا سے دیدہ روح الامین امام حسین
 شبنم که بر نوادم حکایت جانکاه
 که نیست حاصل آن غیر سوزناک و آه
 چین یقیل شبنم پیر روایت میج
 که از سید سید شبنم امام حسین
 که گفت بعد شبنم پیر جانب حسین
 شبنم بعزم زیارت کردیم
 طواف کردم و بگردش ساد و شبنم پیر
 در آن خجسته بنام کس ساد و شبنم پیر
 بیدہ رستش در گوش بنگ قریب آه
 چو پادشاه آمد و بنشیند لب لود آه

بصورت ناز سلامت برو سچون نگشت
 بنا بر مژده از دیده خون دل میگشت
 پنج سیاه چاک سلطان میباید
 ز آتش دل خود زار زار میباید
 که ای گمانه چو کبوتر بی
 مرا بخش که دلم پرتویشی یار بی
 بنامستان تو دارند جلدی که آید
 که مباد درین آستان چون زبید
 ز فعل نافوش آن می جبار شستم
 پیش رفتم و دوشش گزاف شستم
 که اسکه پرستیده لبش نفس خود بچس
 چو از رحمت حق اینقدر شدی بایس
 دران جناب مقدس نه پس آسان است
 که نا امید شدن موجب کنا مان است
 که از کرم زوال حال رو تا بد
 که از عذاب جهنم در آن پا بد
 گفت آه چه پی پی بس چو گشتن
 که نعل نافوش من را نمی توان گشتن

گرفت دست مرا ز دم برون آورد
 ز دیده درویش اشک جوی خون آورد
 شست و گفت بیا گوش کن حکایت من
 که چه پیشینید شو سبک سبک من
 بدو که چون غافل پاک سبک من
 چه باغ محفل گل عبا لام
 براسه مشرق اربیل غرب لایم شد
 چو از دید بعینم عراق غام شد
 پله ملازمت خورشید شتر پالے
 دران سفر من از طوف کرد از دانی
 چو گویم آه چه گویم به چو احسان کرد
 مرا مال جهان بلبه نیاز و دوران کرد
 مباح و نام بر آن امام مایلان
 بخوان خوش زنا ندی بجای فرزان
 که بلا چو رسیدیم مهر بانے کرد
 براسه است چایه جانغشانی کرد
 پیش ز شتر من زنده دوران مغرب شام
 زین گرفت و کمر بکیشش آرام
 سپهر

سپهر خورشید بگلگون تبار گردید
 زمین شام ز نقش زبیده خون بارید
 نه از نصیبت او چون لعل شاد تباریک
 با سینه نام آن آفتاب شاد تباریک
 مسکانه فلک گرد گم چرخ زویش
 شد از خجالت این غصه چرخ زویش
 هیچ از کوه آفتاب گرد زویش
 وید چوب گرد بیان برای آتش
 رسید تا فلک منتهمین غش برین
 فنا در لاله بر سبزه خون بارید
 نه آسمان ز غم آغاه تشنه لب تشنگید
 نشت از غش آفتاب آتش کل اتم
 پس از شهادت آن از خجالت کل عالم
 چهار سید به اولاد سید عالم
 غارت خورشید به بویه ناک
 شدند عافیه شهر و شش بارل چاک
 اسیر و اسیران سوار شدند
 غریب و یگین بر شهر و دیار شدند

سپهر کبود و لاله سید شدند
 شد از تشنه و شش بنیز فراغدا
 من نقدین شهر از سبزه میدان
 چو آفتاب لیان بلبله میدان
 من چهل زده رویاه سبزه ویش
 فریب خورده شیطان و شش
 ز اضطراب و دلان رشت غم خان بودم
 آن گرد و خفا تشنه شدم
 ز بعد آتش لبوس تشنه زان بر دلم
 روان گشت لبوس تشنه زان بر دلم
 چو شب رسید به دل آدم بعد ز حجت
 من فلک زده رویاه چو شب
 شد من جانب آن تن بعد از حجت
 بقصد آن که تشنه فاست تشنه شدم
 من لیتم سینه اندک بکس نام
 بلورم از تشنه جز از آب سبزه
 چو آفتاب تشنه کس گمان نه بوی
 منک حلقم تر از من کس گمان نه بوی

بود خواستم که کنم بد را برون زانار
 نهاد دست بران برگزیده آغوش
 مرا نشد ز رسول خدا چنان
 بگوده هیچ رعایت آن شایع
 فدا و یکطرفه من شکسته تیغ بود
 که چون بره ظلم بیدار تیغ بود
 که گفتم و بیدارم کف امام زین
 که گفتم و بیدارم کف امام زین
 دیگر را چه بیدار است خاک سرن
 امام دست و گرا نموده باز دراز
 گزشت بند از آن شاد زره اعجاز
 چنان گشت مرا رخ از عذاب خدا
 بیدم آن کف و یکدیگر سپید شد
 و دوست سبیلانی را زین جفا کردم
 چنانچه در آن کل ازین خوش خوش شد
 پر گرسنه زوایان علی با آب و آتش
 تمام داشت بلایا کس را رسید
 زنده ماند که در میان سینه چاک رسید
 ز خاک زنده چنان سینه چاک رسید

فدا زنده در طاق گشت بد افلاک
 بسان کوزه سپاه گشت مرز خاک
 خاک بر آتش دل چون سپید بیان شد
 ملک فرغ فرمود و در حین کویان شد
 تمام زنده شد خاک سینه زین
 فدا و کف مرخ فخر امام
 زانکه در آب شدم زین کفان نیان
 زانکه در آب شدم زین کفان نیان
 زینش زنت و چون آدم بودش چنان
 فغان گریه زانکه غلیم کردیم
 جهان خلق خیال جمله نکرده
 دران زمین غم اندوز داشت امام زین
 زان زمان رسید چنان رسیدیم
 زینش گریه دران رسید چنان رسیدیم
 ولی ز کوی باطن کس نرسیدیم
 شنیدیم اینکه کس گفت کای کل شاداب
 چنان خاست از خون حلقه گشته خضاب
 چنان خاست از خون حلقه گشته خضاب
 سرست به خیزه اعدا کجا بست گردن تو
 چرا

چو بگویند ای پیشوای اهل ثقیین
زخون تو سبب دارگشت روی زمین
چراست تا هست تو زین چو پیر است
نگی گلاب نیت چاک چاک شیر است
بایس این بدن تو زینچه خورشید
شادار آب گلشن آید
که زندای کنی شادار
که نیت ای گل بنجار
شعب روی تو نیست ای نست رنگ کار
گنج پد کف پای نست
قدت که زری از پوشان غلظت
چراست گفته از آن خنجرهای پیکانست
چو شنبلیله صندوق علم کیشانی
شده چو لیل بختان زخون کیشانی
شعنه که فاطمه پرورده بود در دامن
گنج توپ از شده پیکان زخیر
مرگ که نیست دوش رسول مختار است
چو ساربنیزه کفار شام سحر است
جسد از خون گنج تو زخون پلاست
فدای خلق تو کردم گنج تو کجاست

[illegible]

سپاہ کو کہ از آواز بانہ پیکریشان
کہ ز در دست پیوستہ شمشیریشان
کہ آرب فان پیمان نشاندہ بخند
لباس و جامہ آبل بر نہایت بخند
کہ دست بر سریشان مالدار و پیری
رسد جاکت ایشان بخند ایشان را
کہ ز در آفتاب غور شد پوخت ایشان را
کہ شمشیر بیاہ وید آن غریب کیشیان را
کہ شک از سر ایشان غبار و غوغا خاک
نشاند و دست ایشان بر آواز است
دوا کند کہ غم و درد و غم از است
دور نشانی سحر کہ در حضرت
کوشاید بر گردان ایشان
کز قل غل شک کہ نہ سحر و جادو
ز غولی و خاک آن شمشیر تیریدہ
کجاست عابدی آن شمشیر تیریدہ
کجاست نیکو دکان و کائنات
کجاست ناطق است آن سرور سینه
کجاست روشنی دیدہ ات سکنین

چنگ کبک تو در کجاست جان پدر
کجاست آن پیکر کجاست علی اصغر
چہ کردہ کہ ترا سببیدہ اند زن
چو شرمایت من کردہ اند بیک گاہ
بہ جواب من اسے برگزیدہ در گاہ
من جمیب خدا جد تو رسول اللہ
بجانب پدرت بگزارے گل شاداب
سز کردہ زیش خود از خون تو و بارہ خضاب
نشستہ گریہ کنان بر سر تو مادر تو
نشاندہ در قدست خون دل برادر تو
چہ چیز اہت از روح انبیاء آہ
بیش آئندہ با کاروان نامہ آہ
ہر در شمشیر تو با حسین گویا بند
فتادہ در قدست جملہ سرور و پائند
بحال را تو نابیدہ اند از سر دل
بخون پاک تو غلطیدہ اند چون بل
زرد سے خاک ز جاجست بید شہدا
نشست آن تن بپیر و لارہ ترا
شہیدہ

شہیدان بخوان چون ز یک شہدا
 زبان فاطمہ بر تو است شور و ادب
 خطاب کرد بپسندید ز است بدخواه
 بین چه دیدید نیست در دوا دهم
 از آن دعا است که شد قطع دوا دهم
 سباه روز سے ہوئے کہ در نظر دهم
 کنون عودنہ برادر راستے گزر
 کجا پیش منے تو بسے شو دباہ
 کہے کہ انتقد ترا کر کردہ روح ہے
 بریدہ درست ز سبط محمد علی
 دگر بے لطف خدای امیدوار شود
 اگر دگر یہ دو چشم کل آثار شود
 خدا خلق از آن رویاہ ہزارست
 کہ روح پاک محمد از در آزارست
 سن ای عزیزین کردہ ام بروز جزا
 ز نظر آتش من جساہ دلی دایلا
 خدا ز عدل آفتاب مرا مژدہ کند
 مرا عاشق محمد القدر باور کند

دگر نشو سخن را من و بال سخن
 کہ اختصار سخن باشد کمال سخن
 اگر چہ غم تو از آتش سخن افروخت
 ولیک شمع از شعله بیست سوخت
 پیاد دست بر افشان ز آتش آیین
 کف دعا بکشا مستجاب کن آیین
 ز بعد گریہ و رقت دعا حاضر بود
 دعا و طیفہ بہ صاحب شہور بود
 کلید روضہ رضوان دعا کند یمن
 شاہد رواہ عالم دعا کند یمن
 مینا بہ بلبل شمعیت منہاج
 کہ بہست از آن شمع خلوت منہاج
 بخانہ زاد خداوند قیام عظم
 کہ دوست باعث ایجاد عالم قدیم
 تہان شکستہ غلام مستعدیدہ
 بیدار شد کہ تا زیانہ کردیدہ
 بسجہ پیش بلا و بلا و سخن و سخن
 شہید ہر ستم حضرت امام حسن
 سخن

ایمید جسد عذرا کو زمین از علی دارم
خط فلامی او بر حسین علی دارم

در بیان خبر رسانیدن جبریل از
شهادت امام امام پیغمبر خدا بعد شهادت
امام حسین

حسرت آمد از نزد قسا و دشمنان
صلای تو فریاد آورد و جبریل جلال
حلاکت کرد با چرخ افرازم شد
پایر شک که ریخته بود اسه نام شد
نگه داشت که گریه و دیده های حجاب
جهان چشم خلایق خداست عالم آب
لباس آن که بود و رفت انجام حجاب
صلح قیمت آن یک کند برنگ حجاب
پس است خلق جهان را خور و خور و خطر
خفا نهانیت آبرو سے شان چو گهر
زین که یک کسب فلکی نهاده اشیا است
اگر چاه خلقت آبرو کشته دریا است

ز دیده جزو بر شک عذاب ارا میسر
که نیست حاصل جبرین غیب هم دارید
چو آسمان سندی بهتر از گواهی نیست
که رنگ تو خیزد با آواز سبای نیست
روغن تویت نظاره از چشم عصار
برون خبر و در دیده دار نیست
چو شبی نیست که با چشم تویت جاریست
که آب روی و عالم چشمش جاریست
خصوص نقص و نور دیده که اسکان
بهار غنچه پیکان گلشن میدان
طراوت چین آل سیدان تقدین
نسیم گلشن لطف خدام حسین
روایت که چون روح سیدان
کشود بال تلقی بحیثیت المسک و
مبارک اورت برقرارستان
نن مبارکش افتاده بود و میدان
چو این شامه بر ساکنان گردن شد
بنگه لاله دل و غدارشان خون شد
فرشته است

فرشتہ ہائے نوا فلک بادل خشن
روان شدند بیکنا سے جبریل ابن
چو چرخ ایں را فرشتہ تما دیدند
آن خمین چہ نعت بیت رسانیدند
زبان بگفتند گناہند با عزا دار سے
کہ اسے مقرب در گاہ حضرت بار سے
روا بود کہ تو با احترام مرادہ ات در خاک
فتادہ قامت خود دم مرادہ ات در خاک
آن جناب کہ در پیش مہدی نیانی
شداست کشتی عرش ز عظم طوفانی
چو این شنیدوران حال چرخ ایں
زبیدہ کردوران سبیل گر تیرہ چنین
بنامہ رو بسوسے بارگاہ شکایت کرد
یکبار با سے آہی چنین شکایت کرد
کہ اسے زکات کمال تو عقل پیری
ز قدرت تو ملک تمام شست پیری
خصوص من کہ یکے بندہ تو بیل توام
تو کی جیل ورنہ زار جب سبیل توام

۱۴۹
واقعات ملائیل رح
شنیدہ ام کہ جگر گونشد رسول خدا
شیکر شد چو چرخ ایں
مراخص دیدار و اپینش من
شیرت ازین لطف تو خوشی من
آن خطاب الہی رسید کا سے جبریل
بر و بدیدن سبط رسول با جبریل
سلام با جناب مقدس خالق زمین زمان
گجو کہ گفت چنین خالق زمین زمان
کہ اسے حسین شہیدہ ایاہہ توام
و فایز عدد خود سے و ما گوارہ توام
شہادت تو قبول ست نزد حضرت با
چہا چیز ترا میسر ہو کر امت ما
یکے دما کہ قبول ست تحت قبہ تو
دوم اسے درینداز از سالہ تو
شوم شفاست کہ داخل شود بہ تربت تو
و گر کہ عمر دوبارہ است و زیارت تو
شنید و گویہ کنان جیسے بیل بال بہال
روانہ شہید سے کہ بلا بہ استعجال

دے اسے تعزیر و تہجد چاہے جسے سبیل امین
 چلے نزار ملک شد بدین لبوی زمین
 روایت ست کہ چون چہیل کرد نزول
 پر کیا ہے جگر گوشہ حبیب اب رسول
 درید جامہ و کا کل بسد پریشان کرد
 غیاث پوش بین سارا زانہ شبستان امین
 فرشتہ ہا کہ ہم پر کونست میت آئین
 ز غش آمدہ بود و بدو کز دند
 ز غش آمدہ بود و بدو کز دند
 تمام رتبہ بیک شہر را قبا کرد
 بندہ جائز تقدیس آن کرد
 چلے نزار ملک شد بدین لبوی زمین
 بہ دوازندہ خاندان شہر جمع ہوا
 ز ملکات خان شہر جمع ہوا
 کہ راہ نوحہ نہ دادند بر سبیل
 روایت ست کہ چہیل باد و روش
 سلام کرد سوسے نقش سبیل
 چہا بار ز علقوم امین جواب شنید
 ز لہ سحرہ روح الامین جواب شنید

چنانچه حضرت پیر و دوکار را در حبس
 بستند و شهادت عرض کردند تا بنیاید
 جواب گفت چنین باد شاه شهنشاهان
 که امر امر آن بود و هر دو جوان
 را بایت است که پرسید چنانکه این
 رسید شهادت در زمان باز پرسیدن
 از کسی بشنید که پروانه قدسیان سما
 پوز خیس که در کوریهان آوا و آوا
 قران نموده بجا جواب مصطفوی
 بیست خلقت آوا نشاء بقی
 شفاست جهم بود جبر نشاء و شفاء
 که حل شد است در آن شفاء و شفاء
 رسالت است و خلافت که باطل و حلال
 بعد و باب آورد است این و شفاء
 شفاء است که امر و عین طلب نیست
 شفاء است که در و شفاء نیست
 شفاء است که عالم بدست این و شفاء
 نصیب از منزه و شفاء و شفاء

تمام را بنمود و دوست حضرت دیوباب
چو آرزو سے توبائی ست در جان خراب
جواب گفت به چیریل سید الشہدا
کہ اسے شہید غلو در دل
نماذہ است ہمراہی سب سے بود مشکل
گم کیلے کہ حدودش گاہی بولا
سوال کرد اذان جب میل شوم بیان فرما
چو آرزو سے توبائی ست در جان خراب
جواب گفت بہ چیریل سید الشہدا
کہ اسے پال تو پہ دانا مرغی خدا
نہ از مرغ خود را شہید می خواہم
فتیل تیغ سپاہ بزرگوار
چرا کہ یافتہ ام لذت شہادت را
بنیون طہیدن و جان دادن کا عت
نہ از جہتے از زخمی سے تیغ و نشان
کشودہ گشت برویم در عیان نشان
خوشا کہ کہ بہ خواری شہید زار شود
اگر شہید شود در حضور یا ز شود

چو بہرست ازیری کنز براسے دیدن دوست
راشتیانی کے سر دیدہ دشمن دوست
روایت است کہ زین جنت چیریل امین
زبانہ چو دیوانگان بہ روسے زمین
نہون آن شہید موم بچیدین بانہ
سو سے مدنیہ باہ و فغان روان گروید
روایت کہ می بود حضرت زہرا
چو تہریم ہم دوران جنت المادا
کہ ناگہ از طرفے ہفتے رسا ز سلام
چو کہ گفت کہ اسے دختر رسول نام
تختہ پلجہ بر سر پاست تھا
شہید گشت محبت شہادت کو بہ بلا
چو این شہید آواز جاننا کہ آہ
روایت بر بیوی مرقد رسول اللہ
نہ از منظر احسان حضرت بارے
کشود کہ بکجا بیت بگرہ وزاری
کہ اسے خباب جگہ گشتہ ام شہید شہادت
غریب و شہید از عمر تا ابید خدا است

ملا بہ نامہ آن تشریف لب مخلص کن
 ہمارے فوجہ بین ہم سے مخلص کن
 جواب گفت چنین حضرت رسول خدا
 با خط اب کر اسے فاطمہ کو تہنیت
 کن باش از احوال کو تا ہے
 خود ہر کر انور خدا ہے
 پیچہ ہر اس کے کنار
 کہ یہ سب ہم ہمراہ انبیاء کے کنار
 سن و علی و ملائک بدیدہ فوجبار
 روز گفت فوجاری بیوی کرب و بلا
 جناب فاطمہ حال چیریل امین
 بان رسید و آن حال و صدمہ تکمیل
 سلام کرد و صد احترام و بختون
 سوئے ہند و گریان و چہرہ دہخون
 دیدہ جانہ و نامہ رسیدہ و خون
 و دیدہ جانہ و نامہ رسیدہ و خون
 پوچھیل امین را پھر فوجبار دید
 از ان نکایت شاہ و شہباز کو بین
 جو گفت کہ اسے و تہنیت و تہنیت
 ہر اس ازین بیدیل معاملات حسین

تشریف لب مخلص کن
 فوجہ بین ہم سے مخلص کن
 جواب گفت کہ یہ سب حضرت زہرا
 زجب بیک کہ اسے ہر ہم
 خود شہادت فوجہ ہر کر ہر ہر
 ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر
 کہ یہ سب ہم ہمراہ انبیاء کے کنار
 سن و علی و ملائک بدیدہ فوجبار
 روز گفت فوجاری بیوی کرب و بلا
 جناب فاطمہ حال چیریل امین
 بان رسید و آن حال و صدمہ تکمیل
 سلام کرد و صد احترام و بختون
 سوئے ہند و گریان و چہرہ دہخون
 دیدہ جانہ و نامہ رسیدہ و خون
 و دیدہ جانہ و نامہ رسیدہ و خون
 پوچھیل امین را پھر فوجبار دید
 از ان نکایت شاہ و شہباز کو بین
 جو گفت کہ اسے و تہنیت و تہنیت
 ہر اس ازین بیدیل معاملات حسین

تھے کہ سال درازش بنیاز پیدا دہم
 بنجائوش چہ شب بیاہ روز آوردم
 تھے کہ بود مرا خدوتش ز جان خوشتر
 فداہ بود چرا سے کر بلا بے
 پس از تو شخص بسیار چون شاد خوش
 برتر نیست ہم آمو بود
 حسین ششہ بین برگزیدہ جو بود
 نہ راہ ہر بہین نوریدہ جو بود
 کہ قوت دل در خون نہ آہن بود
 فیاض دیدہ و غنیمت زادہ من بود
 ازین مکان پیش از انسا و افغان شد
 ہر کیلا کے جگر گوشہ اش شتابان شد
 ہر گشت جدا جبریل از ہر
 ہر گشت لبیبی قبر پیدا ہوا
 وہ اند شد لبیبی رسول نام
 وہ انیس کہ در خدمت بود باورد و سلام
 دو صد ہزار ملک بود باورد و سلام
 ششہ پودنہ ز جناب مصطفی سے
 بنجائوش بدوزا نو جناب ام قنوی

نہ انبیای رسل جملہ از صفہ کرد ہوا
 خط و ریافتہ بودند در بین و بیار
 کہ چیریل در آمد بعد رست خوین
 دریدہ جامہ و بر پیشانی خاک بین
 ستاد و اشک روان کرد از دودید ہوا
 نہ کہ وجبات اطہار نہ دینیب
 چو این مشاہدہ فرمود احمد غفار
 ز جا کے جہت بہ صفا طرب بخشار
 خطاب کرد جبریل افغانیل
 برادرانہ کرا سے ہادی تمام ریل
 ترا چہ شہ کہ عینیت عین پر از خون رست
 چہ رو سے دادہ کہ خسارہ کو گلگون رست
 بروز کار تو یار بہ چہ اتفاق افتاد
 کہ ترا جہنم دور تھے نہ دار و یاد
 ستادہ مسرتہ آگندہ جب جبریل امین
 نہ شمع بیچ نہ سے گفت با رسول بین
 ز بس بیانہ فرمود احمد غفار
 و کہ حضرت روح الامین نماز قرار

برگ گفت که اسکے پسرین خلق خدا
 شرف از شرف بارگاہ آوار دنا
 و غالباً عدد خود کرد بر گزیدہ تو
 نمیدید ظلم و جفاست بر کرب دلا
 بفون چسبید جاگر شت است بر کرب دلا
 بدو ملاکی گفتند سپید انشراح
 جو این شغیر با قاست مصد لیکان
 درید چاک گریبان خویش نادان
 علامت زمین باد و ویدہ انبیا کے کہا
 روا گفت بہ ہر راہ انبیا کے کہا
 ایچہ جہ مردان کنند انبیا کے کہا
 بسینہ پیر و پاد اسکے
 گدا شند سراسر ملک و امین
 و عدد ہزار ملک و امین
 روان شند ہزار ملک و امین
 پیر سبیل گریبان لہر بیلای چسپین
 روایت است کہ فرما دوز اسکے زہرا
 بعض راہ شغیر مذکوران سا

ہشتیان دسواتیان مفت سما
 جویم عالم کمال می کرد
 از ان مخدرہ نقیض سوال سے کرد
 نوجوہا کہ واقعات حضرت زہرا
 چنین ملاکیہ را گفت حکم الاس
 کہ اسکے نشان شاد و کرم شدہ ام
 سوال غم کنیدیم کہ بے حسین شدہ ام
 ازین راہ است کہ گریبان نشان شدہ ام
 حسین من کہ از ان شان عشق علی بود
 بجاہ و سریشہ ہوتا سمانس بود
 حسین من کہ گریبان کشتن رسالت بود
 طر از سند بارفت امامت بود
 حسین من کہ از ان بو تازہ ایسا نم
 ہمیشہ روشن از ان بود چشم گریا نم
 شہیدناک بیدار کو فیضان شدہ است
 قتل قبیح و سنان مخالفان شدہ است
 نہ شہدا چو شہید نہ این حکایت را
 شہادت کل گاہ ستم و لا بیت را

مشرک را از بعضی مطلق التماس کردند
 به گریه رو به موسی و سرش بر زمین کردند
 که ای سرشتر ده آن ذریه دیدم تو کجاست
 رسید و بکس و در بنون چیده و کجاست
 جواب گفت که در کربلا فتنه او و خاک
 شته که بر سران تن و در فتنه او و خاک
 جوان حدیث شنیدند بکثرت آن سما
 به واسطه نوچه گرفتند با فروش و صدا
 شدند جمله هم آواز نادار حسین
 روان شدند از آنجا که بلبای حسین
 روایت است که پیش از سپاه یثین
 بهشت آمده بودند و خندان زمین
 رسید بود زیر اسلحه و طبع شجر
 چله محاربه باوختند و اسیر
 پیاری آمده بودند با هزار اسیر
 زکریه بود و قبول مدد امام شریف
 نو و از نفر جانی مرصع پوشش
 تمام منتظر جنگ با فغان و فریاد

ستاده جمله بنون فغانی حسین شنیدند
 برای آن که بنوازند بر سپاه پیاد
 که از دلاکت زنگارم و جلالت پیغمبر
 رسید بر اسیران با چهل هزار علم
 رو صد هزار کشت که در دوزخ و دامن
 پدید گشت که در دوزخ و دامن
 گرفته روی زمین را از آسمان صادر
 سپاه پوش عورت و او جو چون شب قدر
 نازل کرد و گوئی بمردم عالم
 حکم نام آمل بجه سواد و رسم
 نمیده بود با جاد و خود جهان چنین بی در جواب
 در اسرار و قیامت سپاه عزا
 روایت است که چون از فلک سپاه شریف
 رسید بر سر یثین پیغمبر
 چو دیدند که فرزند فرشتان پیغمبر
 سلام کردند پیش امام شریف
 جواب گفت ز علقوم با رسول خدا
 هیچ ترک علیک السلام یا حبیب

نجاتی جیت دروان شد بدو عا پیش
 باشتیان ملازیت آن تن سبب
 کشاد نرسد زلفش به سبب
 گرفت آن بدن باره پاره راد بر
 بگرفت چون آن نقش بر زین غلطید
 خنان اگر سبب که نقش بر زین
 فتاده بود زانکه داشت در پیش
 هنوز آن تن صد پاره داشت در پیش
 فرشتها متعجب شدند زین سودا
 ز حال سبب اسرار شد
 ز حال ملاکب ز غم پیشان شد
 همین ز حال کس که دید حیران شد
 که آن تقدیر هر کس که دید حیران شد
 کس از مشاهده سبب اسرار شد
 نمی شنید ز عجب سبب اسرار شد
 خطاب شد ز ملاکب عبودی اسرار شد
 که اسب بفضل تو محتاج بنده آزاد
 به دوستی است که شایسته برادر آرد
 ز راه مرتبه دارد بسبب اسرار شد

سید می بسوی فرشتها زانکه
 که است ملاکب سبب شما شود گواه
 قسم بذات و صفاتم ترسم حسین
 هزار مرتبه این مهربان نیامی
 بیان نمود جوان را خطاب نیامی
 ملاکب از سبب تقدیس با شما خوانی
 لب سوال کشود دنا ز خطاب آگاه
 که اسب ز جمله اسب مصلحا دارسی
 مجتبی که تو با سبب اسرار و اداری
 بخون طبعیدن او را چرا و اداری
 خطاب شد ملاکب که بیا سبب حال
 که اسب ملاکب سبب شفاعت شد
 حسین شفیقه منصب شفاعت شد
 شهید گشت و لکین فدا سبب حسین
 ذوق یافت شهادت چو با رضای حسین
 رضا سبب ما شده موقوف با رضای حسین
 چو این مشاهده کردند از دنیا سبب
 تمام یوسف و یعقوب رفت شان از یاد

سوال کرد و در حال حضرت اگرب
 بعد از توجیب ز حضرت یعقوب
 کہ ای مجاور بیت الحزن بدار خود
 را بنیاد بنهال کے یو سے مشہوری
 تو در محبت فرزند تو یوسف اگرب بشتری
 بناسے وقت یوسف کو نین
 پیڑی است کہ دار و ظاہر کو نین
 بسید شہدا حضرت امام حسین
 جواب گفت با یوسف حضرت یعقوب
 کہ ای مجاور اصناف انبیا سب
 گویا کہ گریہ کن از بسا یوسف بود
 براسے شاہ جگر شہزادہ یوسف بود
 دوامی است کہ چون او حسین شہید
 بکریا سے جگر گوشہ اش بنالہ رسید
 فتادہ دید چو علی اصغر سرا
 بہار گلشن در پیہ چہرہ بافت لاق
 کلکو پیدہ و در خون چسبیدہ بافت لاق
 نشسته بہر درویش خبا کہ در فراق

شہید گشتہ و افتادہ یکیں و تنہا
 بجاسے دامن مادر بدین محسرا
 چو این شاہدہ فرمود حضرت زہرا
 سوال کرد چہ یل با فروش و صدا
 کہ ای امین خدا امین فدیای دیدہ کیست
 گل بیاض کہ و ناز پر دیدہ کیست
 جواب گفت بنہر کہ از خوشی کیست
 علی اصغر کی نشنہ و پیڑی کیست
 چو این شہید ز روح الامین دیدہ کیست
 دویدہ کہ کینان جانب علی اصغر
 بگر گرفت و خاک مذلتش بگریخت
 آہ دنا کہ اسرار بدوی سبب گزاشت
 گوی بدین و گاہی بگوشہ معجم
 گرفت کرد و غبار ز رخ علی اصغر
 خطاب کرد بسے علی اصغر خوش
 بگر پیاسے جگر سوز دیدہ کیست
 کہ جادہ تو ذرات کجا است مادر تو
 پسرا گذارستہ در آفتاب پیکر تو

چرا عسکران مایه نا ایستد شدی
 فدای جان تو کردم سبب شهید شدی
 گرفته بود به برهنه و بناله آه
 روانه شد بسوی حضرت بول الله
 رسید و دیوار است بسیدین
 بخون چیده در آغوش ادا امین
 بیاخته و دود بخش گشته پیوست
 به بر گرفته حسین شهید رابی
 چو دید حضرت خیر انسا پیوست
 حسین نشسته لب بیکناه بی سر
 پوشانه دست سوی زلف جبار افشان کرد
 صلاح توجه به جمیع پریشان کرد
 پیش هم و عالم گدازفت احقر را
 به برگرفت نشسته کام بی سر را
 برگرفت که اسه پروریده مادر
 بنام مکره در خون چیده مادر
 باستان بلا از موده مادر
 دقا بعد آبی نموده مادر

ز دولت تو سر اسرار نشانی شد ام
 شهید فاطمه و مادر حسین شده ام
 ترا بخت و خوار می شهید سستیم
 عذرات ترا نا ایستد می بینم
 پیچیده کس اگر بران نشسته خواهم تو
 در آفتاب صحران شده اصفه تو
 تو اسه شکش ادر غریب ربی یار س
 بنام دشت با نازده بی مود گاری
 که در عزای تو ذرات تنیده زیستیم
 که از سبب تو خوار اید گریست و بایم
 کسی کجا ز لب نشسته تو پای کند
 کسی کجا دل زرد به تو شاد کند
 کسی کجا دل جریل کای زهر را
 اگر گفت بدان جریل کای زهر را
 بنویسم تو نخواهد اگر زیست ارض و سما
 غمین بباش که تا خضر از بسایه حسین
 موابان نشینند در عزای حسین
 عجب آسمان نماید همه جسم را
 به تو زیست گذرانند ماه ماکم را

آج گریستن از حج و عمرہ افزون است
 صواب گریہ آن از حساب پیر و ناست
 روایت کہ در وقت فرج اسمعیل
 فدا رسیدند مودہ فدا سے خلیل
 بنامش گذرانی دین خیال
 کہ حق چاہد پسندید فرج اسمعیل
 گرچہ پیش کہ بارش نما کریش
 نہ شد قبول در پیش فلانفرش
 دنیا سے دیدہ ہا گزرج ہی کر دید
 با عطا سے اس کے صیغہ کی کر دید
 نظر بسلسلہ نشان رحمت بود
 نباسے زمرہ نامنفا رسا دست بود
 چو آن خیال بہ خاطر رسا فدا بلہیم
 رسید و جی بدان از جناب رب تعالی
 کہ ای خلیل نذر یہ ات پہنچا پر سے
 کہ نام از نامی مستنیر دار سے
 جواب گفت کہ کیا ہو گا اگر خدا
 چہ سراغ انجمن انبیاء خدا

شنیده اهل آن فضل سیدی شده ام
 ندیده عاشق نور سیدی شده ام
 خطاب کرد چنین ذوالجلال و اکرام
 سیدی خلیل که اسے صدر انبیای کرام
 نال بیت گو ذوال بیت شیب
 کدام را بر خود دیده اگر اسے تو
 جواب گفت که ذریعہ کمالست را
 گفتو نماسے نال ریاض حجت را
 خطاب شد بسوی حضرت خلیل اللہ
 کہ اسے خلیل زکار رضا یاد آگاه
 بد آنکہ دشمنی چشم بدین
 می بینم سپهر سخا امام حسین
 پشت کو نہ بخاری شهید تو ایست
 ز سنگدان بر آفتاب رشید تو ایست
 اگر چو ذبح آبل تو نیست ازلی است
 ولی نصیب جگر گوشه است حسین علی است
 برای ماتم آن گریه ای خلیل طویل
 برابر است تراش بیچ آید

شہزادانی کہ شفیق گناہگار ہائے
 امید داری فرماے دوستدارانی
 تو کی گزرا سوال ارزا تھا زمین
 کہ ای حسین خود ریشہ پیری ہاں
 خود جواب رساوی بفرخ شیب
 کہ اسے سپہ نبوت سن از تو ام بہتر
 خطاب کر چنین بہترن خلق خدا
 کہ ای حسین چرا بہتری بیان فرما
 تو گفتہ بیوہ دل خد کہ این از نیست
 مرا تو جلد باری گو کہ جب تو کیست
 پیر علی بود و ما دم بود و ہما
 تو زبے پیر و ادرت بیان فرما
 نیست کہ تصدیق کردہ شیب
 کہ اسے حسین تو ہستی ز جود و بہتر
 غلام آہنگار تو ام
 ستم کہ چیر غلام آہنگار تو ام
 ہمیشہ گر کیان تو ساختہ اند
 براہ اسے عزاداری تو ساختہ اند
 خدا و خلق غلام تو ام شہزادہ اند

پشلی خدایت تو عرف شد مجرای من
 بیا تم تو بکس رفت زندگانی من
 امیدین به تو ای صاحب عشق احسان مست
 غلام بویچوشت در بلیغ مدار
 ز قبلیت نظر حیرت در زمانه واکمذار
 غلام خویش بابل زمانه واکمذار

واقعہ رفتن اہل بیت بدمشق
از کرب بلا و وفات سکینہ

بلال ماه محرم ز چرخ شد پیدا
ز سر گرفت ملک باقم شده شهیدا
شاده نیست که از سطح آسمان پیدا است
تمام داغ شدیده با سس اهل عبا
ز دست نوحه لبان گنگان آل عزا
نشانه برین الماک داغ رو عزا
نه مهر و ماه بود که خاک پدید شده
دو چشم است که از اشک غم سفید شده

فلم ز دست عطار دنگند در این غم
 بنزد و دست بسزین صیبت نام
 بهین ز زهره ازین غصه زرقش شده
 زحل چرخ چارم سپاه پوش شده
 چه نام است که یخ نیز در افلاک
 کشید تیغ که با سینه را نماید چاک
 دین عداوتش غوطه زرد چون جگر
 ملک شست ازین درد و غم جا کمتر
 شهید مع که کر بلا شکر کونین
 سرور سینه خیز النسا امام حسین
 چو گشت کشته تیغ جفای اهل شرم
 پشت کرب بلا پناز جود و شرم
 غدا را ترم جلای اسپر شدند
 یکبسی همه کیا رانا اسپر شدند
 بعد از شرم کوفیان لجه پیدا
 تمام با بنادند نشانیدند
 سر بنده جب زه شان نشانیدند
 بشهر شام بعد جوشان نشانیدند

مزد حکم گاب رود سپه نیندین
 شتم ز پید شقی بدین
 که برینید آینه نام بندگران
 ز نزد من یگی را بید بندگران
 زنگد من یگی را بید بندگران
 جگم آن سگ ملعون اگر گروه حکم
 بیارل بیت انس قند بندایم
 کفان کفان همه را دستا به بندگران
 بیرون آن سگ ملعون بجانب زندان
 پیوستم همه با آه و سوز پریشان
 ز رخ غبار راه از شک فوشتین شدند
 بادی خاک دران سکن جفا دارم
 برای فوشت شدند در و بر و با هم
 زید الشهدا بود طفل معصوم
 زود و دمان است غریب خللومی
 که قرص مه خجل از عارض میانش بود
 چهار ساله بهین سحر زایش بود
 پیاد آنکه شب دید و در کنارش بود
 صبح و شام همین آه و گریه کارش بود

فشان کشید بی آن خاله زاری
 رخسار پیش فریفت ای گله ناری
 بوجاز لب بختی آشنای کرد
 خطاب بر بختی و آفریدی کرد
 که از برای چه برین ستم روا دارید
 بنزد من نگار من باشد
 که تا این من نگار من باشد
 دی محبت داند و بار من باشد
 باین طریق فشان می نمود آن خطاوم
 به در دانه و فریاد خست طر منعم
 دی زار لب خود نمی نسو بهم
 همیشه بود چنان گرم ناری دامن
 شنبه بود آن دیدن چنان جال پدر
 و صدمه از شغف بچو جال پدر
 که با وی از رطوف در تمام آن سحرور
 بگفت کای کل صبر یک بوستان بید
 چرا و چشم تو چون اگر بر آید است
 ز نیست چشم شریف تو زین تراب است

چون اسکالر در تراب از پد بختید
 ز خواب حیات در شادی چو گل فروختید
 ز شوق آنکه بود با پدر و سه همد
 مندی چشم جلالی تو شستن مهرم
 دی که بر نش از مهر و کشت زین کند
 گوی شکایت از آن تیغ من جگر
 چو بار کرد و در چشم آن تیغ من نور فخر
 بخت چو بی پدر هر طرف نمود فخر
 چو پیروی او را به پدر اهل حسرم
 تمام گفتیش اسه تو چشمش به نام
 چو و غمت بگه حال خود و دیکه زهره
 که شد بجال نوری کور دیده زهره
 بخت پیش ازین غنچه سان کشته دیاب
 بخت پیش ازین غنچه سان کشته دیاب
 که زن چو بیع بسوزد زانک و خوب
 زبان کشته و گدازد کشته شمشیر
 حدیث واقعه اول بگفت تا آخر
 چو اهل بیت از و شرح جواب بختید
 چو برگ بید سر از پنجم لرزیدند

برآمد از همه کیدار بانگ و اولیلا
 که ای فلک تو چو دردی مستی آید
 منتان تو چه وزاری چنان زما کنیدی
 که عقل گفت مگر بعد و زمانه و میب
 بر سپید فلک چارین صدای خوش
 خیا خچر عیسی گردون نشین برنت از پیش
 زباگشت یون و فریاد جیب ییل بین
 ز پیش رشت و بنیاد آسمان برین
 بودی در جهان بانگ ز رفت و گردید
 که اضطراب در فلک ز شین انزایشان
 چو شد بلند بین گوشت شین سبب ایمان
 شنید گوش بر بند پیش گره
 ز اضطراب زجا جست آن رسول الله
 ز شین جسم عورت رسول الله
 زباگ زده اهل جسم سبب پرید
 یکی که داشت جگر گشت با نید پرید
 بیان نمود آن بد زاده بد گوهر
 حدیث یافته و خواب دیدن و غیر

چنان سگاله را گوش کرد آن بیدین
 حاضره همان لحظه حکم کرد چنین
 که اگر بستی به پدر شوق و اردان و چنین
 در کسلاج نودار و غیره وین
 طلب نمود سبب بر بند بین
 جزو پیشش همان لحظه آنک
 طلب نمود کی را ز نوم اهل ظلم
 تان بگفت بر این طبق بابل حرم
 بگوین گمانی اهل بیت عصمت را
 عذرات سدا پرده رسالت را
 که پیش ازین نه نایک پیشین بود کار افتاد
 کزین معالجه آتش بود کار افتاد
 شنیده شد که جگر گوشه شین سبب
 گرفتار شین ناله و فریاد
 شمار داری او نیز در تب و تاب اند
 ز تیراری او و اضطراب و پرید
 پیش او بگذاشت این طبعی را زود
 که تا شود حال بد روش و غنود

چو من کرد نام آن معین بایمان
دوان نمود سرشته بجانب زندان
رساند آن گوی دیگر نزد اهل دم
میر سارک مظلوم آن نقان افتاد
بنال بیت به پیام از بام آسمان افتاد
چنانکه طوفت مهرس
خاکه بوزید یکبارگی گریان پی
زبانک زود بزدید آن نه فلک گریان پی
شد از شنیدن آن طبع از دل محزون
چکن از دم دم آن پُر در دود و دگر پیرون
گرفت کبابی پُر در دود و دگر پیرون
بجز و بادل پرناله آن خسته
مرد نهاد و برون میهم
دو چشم آن بسیر با پیشین چونان
گرفت و پیش و روی خود برش نهاد
بر اسب با لب پیش و پیش نهاد
باین مکان لب پیش و پیش نهاد
که ای ضیای دو چشمم چه حال ستاین
شوم قدامی و در خواب یا خیال ستاین

مرا غریب کو کردی بیان تو غم
گزاردی و نمودی سفر یک دم
باین طریق فغان می نمود آن مصوم
ز روی آن سفر خود بدداشت آن ظلم
دی ز ناله لیسید فزشتن بنهم
که تاج حق همین نوع جان کشیدین داد
خدا از ذرات جگر گوشتی نشسته خدا
بابل بیت و گرتازه در دود مرغ خدا
بنظم شان ملک تازه ریخت زین سودا
نبود فغان جگر از شک آه و دوا و یلا
شوها منم که یقین نفس گنجش
ز ملک خویش جدا شدیم یعد خویش
فخاده ام بخوبی چنگ حرص اسیر
ز روی لطف زعم بناود ستم
ازین دیا بسوسه وطن روا نم کن
خلاص از غم و درد و فقر و طاع من
ز روی لطف بدو توست پطاع من
روانه ساز ز روی اسرار الشافع من

زلف مرعش خود پند بسل بیدین
سین تو یک نظر سے ای شہ زمان وزیرین

واقہ در بیان رسیدن الحرم بکوفہ تکی گوردن جوان بنیاد

بلال ماہ محرم از قزویدار شد
مصیبت خلف مر قضا میب شد
بنای خانه افلاک مندمم گر وید
رواق باہر بر روسے یکد گر وید
بساط عیش جہان آسماں بطلاقی نہاد
دین معاملہ نان شفق بخون افتاد
زمین بیاکم مخدوم جبیل دین
کشید بر رخ افلاک شمشیرین
گنگد چرخ جہا کا رخشاہ ماتم
نخست بر سر اہل جہان غبارالم
ز قید مر وک دید کا کلاب گرفت
سراغ و رطل عقل از دل نرب گرفت
دل از سواد کر بلا جوابش داد
ز نقل غنیمہ ماتم گیش نقیش نہاد

پونا قلاں سخن شمشیر حکایت کرد
ز واقعات جگر نشنگان روایت کرد
شد شہید ششم سبیل شہیدین حسین
گل حلقہ بر خیر کفنا امام
سپارک اورینت سنان گر وید
نقش بیکر کر بلا پیش
دند آتش عدوان بخیم پیش
برای غارت اہل حرم پیش را
نشانہ پیشتر آن غیرت گر پیش را
بر بیان ششم سودا فرجام
پیش نج ہم را این سودا بجا نام
روانہ کو ذکر ب دلجا بجا سودا
ز ظلم نفس آن بکیان نیا سودا
پدین طریق شب و روز راہ چو سودا
ز زشت کاری مروانیا کو فساد
گذر قافایہ کر بلا بکار شد سودا
چو کو فیان حسین باخبر ز کار شد سودا
بجسمم پیچا ز با سوار شد سودا

ز بس بجوم خلائق شد زین و لیار
 فنا و غنله در شد و کوچه و بازار
 بود نیست که در شهر کوچه نباشد
 ز سگانان بلا و شست کار فرماید
 عمارت نه با سبک شافقی بیباخت
 به طبع غرضش آن کارخانه می بود
 که با بگ غنله و شافقی بیباخت
 زبای و هوای خلائق و شافقی بیباخت
 شکسته حال و پریشان بخت
 بعد شتاب شد آن پاکیزه ز غنله و شافقی
 به طوط که نظر کرد دل بر از اندوه
 نشسته و بدتر شایان گروه گروه
 چو خان کوته سبزه راه انتظار گرفت
 بگویند زربا و جهان قسدا گرفت
 که ناگهان اثر ابل بیت پیدا شد
 ز دور ساریت لب تشنگان هویدا شد
 سربار کی از نینزه و بید زان بود
 که آفتاب زمینی و بید زان بود

پسین خیال فدا آن شتره از ادراک
 گم برآمده یک نینزه آفتاب از خاک
 چو آفتاب که از نینزه پشته پیدای مال
 نمود ششده اش مهر و ماه را پیدای مال
 حکمت پیدای آن نورنا بخش بین
 نورش ششده اش داد و بخش را تو بین
 نظر کرد و خیرش افزود
 بجاکلش چو آفتاب را نهان شد و دو
 که آفتاب سبزه آن امام با تمکین
 ز روشنی سبزه ششده بخت و بین
 مر آمد فلک سبزه ششده بخت و بین
 از خون حاسن چون غنله شتاب شده
 به آتش جگر پیر شتاب شده
 بدان سری که بران صورتش تو اندید
 کسی چو نینزه بران صورتش تو اندید
 کجاست فاطمه تا بر خشت نفا رو کند
 پندیشش بچین حال و جاسه پاک کند
 ز چشم دل بختاب چون بگر نیست
 سوال کرد و یک کوئی که این سبزه نیست

چو این شیند بزید بر عیدین چایچه شمع
 بناله گفت که اسه کو نیان نامم
 بشاد و کامی روزیست از نظر گنید
 بابل بیت رسول خدا نظر نگار
 بنیان کسان که یو چوب سبیل خود در بازار
 کجبار و است که مرعی شوند در بنیاد
 خورش سوزانان کو نیان سبیل بنیاد
 جاسلته که ترازول با سمان افتاد
 سپهر پدید که از چهره رست زخمت نو
 دین یکینه عظمی چشمت شد
 بسیند داغ الم موش موافق شد
 بعیش دهر غم که از تقضیه فانی شد
 دران قضیه فلک چشم خویش را بپوشید
 که آبخان نه توانست مال ایشان دید
 باین صفت که دران بود اهل بیت اہم
 تمام خلق بظاہر از درو از بام
 ردائست که در شهر کو فوید زینے
 کس بیکی دمان او ندید مرتے

زیکه دوستی اهل بیت عصمت داشت
 زیکار که بایا بیس که درت داشت
 بزنگ قطره دل جگر و بیجوده
 درون خانه خود چو گوهر سوده
 نشسته بر سر سجاده بود بنهار
 بی نیازی صد گونه داشت رانویاز
 بجز داشت که در کربلا چه داده است
 سحر کام نیند و سپاه او داده است
 بچو خلق شد از گشت گشت سودای
 چنانکه آن زن شیشه بر بهانه او
 شکست نگ یک شیشه شیشه خانه او
 که بود در گذر زلانی پشت خانه او
 نماند چادر عصمت بسوی صلابت
 بپایم خسانه برآمد چو پر نور شید
 بهر طرف نگران بود از سبیل تقی
 که یکا خاطرش آسوده گردان شید
 فداش از سبیل نظاره دید به جبر
 بسوی بگریان سدا حق عصمت

ششستہ دیدگر و سب سے بناتہ عریان
چو شمع بجلیس باغ زمرد گل گریان
ز شمع دیدہ نایاب سمان قناد بود
ببر گل بید موندہ شدہ پیشانی مو
پو ابر ستر نہ افکندہ باز و دیدہ تر
چو آفتاب ہمہ بے لباس و بی چہر
سوار پر شیری دیدہ و زخمتی چہر
کہ صندسہ انبیان بود باغ چہر
گرفتہ کوئی از روی مهر در آغوش
ز تاب شگلی آن لعل زنتہ بود از پیش
چو این شادہ کہ در آن بیکس
سوال کرد کہ ای بیکس
کیستی و کیانست این بایستان
نساختہ است چرا و زکام بایستان
جواب گفت کہ من نور دیدہ زہر
من ستمزدہ و بامقہ رسال خس
پدر علی بود و فاطمہ است مادر من
بود حسین سر ازین جلد برادر من

سری کہ جلوہ گر بنزدہ در برابر من است
سبب چہ شدہ فوجان برادر من است
سوال کرد کہ این را کہ نام کا کہ کرد
و کہ نام کا کہ این سبب چہ بنیاد
جواب گفت کہ شمع را آب بنیاد
بنیاد کا کہ درین چہ ابر پیشانید
سوال کرد کہ اکنون چہ سبب از لباس عریانید
چو کہ پیر از چہ سبب لباس شما
کہ بزدہ است نہ بیا و فاساس شما
کہ دادہ است از قمر و این سبب
جواب گفت کہ زعدادت زود قمر و این
بنجیمہ باز عدالت اساس شدیم
زیل حادثہ ظلم جاری از لباس شدیم
ز دستبردستم غاری ضیفہ شدید
چو این از زینب مصدومہ آن سبب
گرفتہ معجز خویش از سر و دست کن
گفتہ گفت کہ این واقعات صورت کن
بہل بیت ازین پارہ پارہ قسمت کن

یکی ز تشکر کین را بدان فتاد نظر
 طمع نمود و ز نریب گرفت آن بجز
 خدایات دمی فاسخ از بهانه شدند
 بگذرد روانه شدند
 ببل بیت حاکم گوشه رسول افکار
 بنو همدیم دیگر غیب ناله آه
 بنو اشک که بر روی بکمان دایماند
 کس نه چهره ایشان پیدا شد
 چو خاک بگذر از آب و شکر شد
 چو خاک بکاروان الم قطع راه و شکر شد
 بزرگ دایغ شهیدان که جان و بدل
 نمودند قایم غم و عشق و شکر شد
 ز خاک زار شیمان خبر شنیدند
 برآمد و غضب اهل بیت را طعید
 بنید ان جسم را خالغان بردند
 بنزد آن سنگ بیدین بکمان بودند
 ستاده در نظر آن عین مجلبیان
 تمام بر گریان جسم آه و فغان

در آن بیان نظر شای از اهل عباد
 بر روی فاطمه و حق حسین افتاد
 چو روی دلکش و آن روی با محبت دید
 طمع نمود و را از نریب گس طعید
 بخش گفت بین این اسبیه دورا
 که به خود دست فزون خود برم اودا
 شنید فاطمه چون این سخن ز بیم دید
 بوقت غمیه خود ز نریب گس طعید
 ز دیده حضرت ز نریب شکر گس طعید
 بن از خاطر آن طفل را گس طعید
 پس آن سینه فزون شای و شکر گس طعید
 نظر فغان آن شای و شکر گس طعید
 که در طریقت اسلام کس را دم شهاب شد
 که در خیر شریعین خاک و شکر گس طعید
 که بار و است که او را و است و شکر گس طعید
 که بار و است که او را و است و شکر گس طعید
 که بار و است که او را و است و شکر گس طعید
 که بار و است که او را و است و شکر گس طعید

بپیکت که این دختر حسین علی است
 که در سپهر شمع روشن آفتاب علی است
 چهره آن در گری ماه آسمان وفاست
 نیال باغ علی زمین علی است
 سال کرد که لعل دست خالطه است
 که این حسین شامی نیکو بیاو
 گلند آب دبان گفت بر زلفت باد
 ببری آن شقی جنب کردی
 چرا بال نمی آید چون صیقل کردی
 چهره زنده کرد و درین صیقل کردی
 مرگمان که گدازد از این فرات
 ایگشتن سپاه از این فرات
 کرسن چنین سخا از زبان بر آوردم
 سپاه باد و بامم بر غلط آوردم
 بود و دیده من کور و صیقل خنجر
 که دید حالت این خنجر گمان خنجر
 نوای نیکوین خورشید با یان نیست
 چو که مانع کوهر کشت سلمان نیست

مرگمان که ز خنجر بام با شنی ز
 از ان جلوت و دین نام با شنی ز
 چو در چشم شفاست ز صیقل داره
 که کرده یکیش چنین جنابا کاسه
 نیکو چون زوی این خنجر استماع نمود
 بکافری ز غصب حکم قتل اوفه بود
 چو سب ز پیکر آن مردین ببریدند
 با دلاطم جناب از میان بریدند
 ببا دلاطم جناب اول عب
 بزرگوار خنجر ایاجن اول عب
 بجزوت دل عبه در گز زردی کرم
 زچرم مستغان در گز زردی کرم
 بجن کسیت اولاد است
 بجال تمیل بیل نگر که حیران است
 همیشه خنجر در دست خنجر
 نوک نظر زچرم بیل زلف چاکر
 مراد هم در جهان کس زلف چاکر
 کمینه است چو از قبل ز ایران حسین
 بخش جله عصیان ادبجان حسین

واقعه در بیان رسیدن بازاریار و شوق
بیکر بلا اهل بیت و دفن کردن جلال

نموده ماه حرم ز سطح چرخ بلال
ز خون دل قدح دیده گشت مالال
کشید چون قدر انداز چرخ توسستم
نشدست ببدن سینه افکنک الم
زگرید وید و سنگان آسمان خون شد
چنانچه دامن چرخ دون برتن
فلق ز ناله چید و چرخ نیش نادان
دید جانم لگلوله نیش نادان
شفق کجاست که خون باب دیدگاه خوان
ازین مصیبت جان سوزگشته است روان
نورم ناری ناز ازیر اسه آل عبا
بوجه کوش اب سینه یقینت نفس
که ز غم و غم و غم و غم و غم و غم
شکسته طر آمل عبا الم
نمال قاشش از غم و غم و غم و غم
پادشاه که بی بلا از غم و غم و غم

شماره خجای فلک اس آن شده دولان
بیتزه با ستم اهل بیت در جولان
روایت است که در کربلا ز جور سگان
خربش نشسته جگر سرد و شسته دلاان
چو ماند بی پدر و ز شکیب دران داری
چنگ ز رویق مائیم چرخ با غم
در دن چرخ که آن نشسته لب شسته غم
بچه دانه و سیرای آل عبا
که ناگهان بسما پاره های آل عبا
شناختند بکین کوفیان بس پرا
خیمه های غم بیان تمام دیدند
چرخه شیره منظم غم بدین دیدند
کعبه ایس و ستم دیده ای شیره ابرار
نشسته بادل پرورد بکین و پاد
ز غم و غم و غم و غم و غم و غم
تن بسا کشش از درد نا توان
نموده جامه چرخ چاک از غم و غم و غم
فلک ز شعله و دوش نموده است خذر

ز خون دل به بر آن سپهر کمال
 لبان کاسه افلاک گشته بالمال
 ز کینه خنده آن سبزه لب گشته بارون گردید
 اسیر آن شده لب گشته دران حورا
 شد از لپا خنجر ابل ستم دران حورا
 چوین عابد بیای چون کعبه
 سحر بهنده و گیسو نازده چون غل
 نهاد بر سرین بستر و گردن فل
 چنان نمود بر سنگان آستان تانیر
 فروش عابد بیای ای اهل سما
 بخت خون دل از دیده های اهل سما
 رسید ناله کر و بیان بهر شش
 پس آن گروه خواجه و بعد از رسم
 بنا نهادند بر آستان حرم
 نهادند و لب گشته ایستادند
 بنافه با ستم ابل ایستادند
 چو کیم آنچه لعنان آبل ایستادند
 بدین حاج سوخته شمع و شمشاد ایستادند

چو این سحر و جادو بر کمان شهر رسید
 یزدید و رسید ز شوق جیایان رسید
 که این سحر و جادو بر کمان شهر رسید
 یزدید و رسید ز شوق جیایان رسید
 چو صد نشانه و طرب آن از دشت شاد رسید
 ز با سپاه گران از دشت شاد رسید
 بدین حال عابد بیای ای اهل سما
 نشاندند اندر کین کوفت رسید
 پیشین قافله ایستادند رسید
 غریب و سبزه پر ز شوق جیایان رسید
 چو از دیده و عقیده از شوق جیایان رسید
 چو چشمه خون دل از شوق جیایان رسید
 سوال کرد که این نوجوان کیست
 بیجان شمع بستر است ایست
 آنچه گفت که این فخر عالم است ایست
 اسیر ابل شمع زین عابدین است ایست
 سحر جیایان ز شوق جیایان رسید
 بنیزه دار شمع لب گشته رسید

یکمست این سر و نیزه بجز از جلیت
 ز کینتی و چنین زار است شازاد جلیت
 جواب داد که این نور دیده بای من است
 عسکارت حجت سرخیم بجای من است
 سربازک نور دیده زهر است
 که ز رخسار تو بزرگ تو خوار است
 منم محنت و اندوه درد آورده
 دین و مادی و دو خطه نیاسوده
 بناتوبای ستم اهل بیت و آزادی
 بنید با سپهر گل جلای دل آزادی
 "صد هزار تعب و عرق رسول خدا
 شدند داخل شهر و شمشیر باغ و غدا
 بجام نوش چو آن نجیب و تنگ کرد
 بر آستانه لبان خان و چاک کرد
 جویین حکایت جانسوز چند روز گذشت
 بنید و دل و فدا بر سر اسرار گذشت
 به طعنه گفت کرای سر و نشان ارم
 گل حلقه نیزه و اسلحه ام

اگر چه در میان چند روز و زمانه
 دل ز کینتی اهل بیت گریبان
 چه طلب است ایام شادی شفیق روز و چو
 چه حاجت است تا در داسانم
 مرا و جلیت ایامی تا در داسانم
 جرات دل غم دیده است و داسانم
 جواب داد پس آن یکبیس مستعدیده
 که اسیر با طعنه بر سرای دل و چیده
 در جانب کرب بلا با بد رفت
 اسیر و ابرو غمناک شاید رفت
 برای اهل محرم عمل نجس بکنند
 که اهل بیت من از کوفیان جاکند
 سربازک باب مرا به من بپسند
 که اهل بیت من از عین کج رفتار
 جوان شنیید و یحیی کج رفتار
 خطاب کرد که ای کوفیان اسامی سفر
 برای سر و لب تشنگان اسامی سفر
 تدارک آنچه سفر است یکبار دواز

بدون کشند دنیا کنند و میبندند
 یکریا بر سر ایند و باز بر گردند
 روا نیست که چون از دشت آل رسول
 غریب رشت ز لب و یکس و درین لؤل
 کشند عاقل کرب بلا بشیون و چین
 براسه طوت امام ام امام حسین
 یکریا چو سپیدند باز و دیده تر
 پیش گاه فکندند ابل بیت نظر
 نشا و چشم نهان دران محل نما
 جهم و چشم نهان دران محل نما
 زینت ناز و ناز و ناز و ناز
 بودی چشم سپید نهان و دوران
 آبه فاله و فریاد زینب اطهر
 گرفت چشم شریف امام را درید
 صدای ناله و فریاد کرب بلا پیش
 سپید و صفت کرب بلا پیش
 نشو و نشیون و فریاد و عسا بر جزون
 نمود و جهم چشم شریف امام را درید

بود و در شرافت غریب و غریب کرد
 چشم آل عبا رویش بر شرب کرد
 بچند روز و شب آن سر و پیکانه در هر
 رسید با همه احباب برین راه
 بوجع کرد به شخصی که در میان راه
 بنده شرف صاحب سینه زد
 بنده حال استمدیدگان کرب بلا
 تمام عرض کن در دربار رسول خدا
 که در مدینه شرف شرف دران گردید
 ز صفت شرف شرف دران گردید
 طایف جمع و گردید آن تکمیل
 خطاب کرد با اهل مدینه آن تکمیل
 که آمده است زبانه سزا و ام حسین
 برون کشند یکپوش و او را بر لاله
 تمام اهل مدینه بر سر استقبال
 نه مونس و نه کسی کرب خیال آید
 نه مونس و نه کسی کرب خیال آید

و

نشسته بود با حوال خوشی بگریید
 از آن گروه یک سوزی آفتاب رسید
 بگوید گفت که اسکندر دیر تا رسیدین
 چه شد در روزی که مصطفی امام حسین
 چو این نشیند در آن حالت آن شهر را برین
 ز سر گذشت بجاک قناعت و بیجا
 جواب گفت که اسکندر اهل شرب و بیجا
 چو بدو شرح دهم حال سیدانشود
 چو بدو شرح دهم حال سیدانشود
 که از خفا که مخالف با او که بران
 چو سان شهید شد از خفا بران
 من عیال مستعدیده از نشان الم
 دوست بخت بخاری بسپارم
 ندیدی کینه بر دند بابر از افغان
 ز کینه بدشت آن سپاه بیجان
 بل بتوزید شصت و شش از میان عرب
 قتل و غارت از خرم آتشاه
 آیه قاتل و قتل از خرم آتشاه
 تمام اهل مدینه بر لباس سیاه

علم بنیست بر آرائی امام زین
 در دیده جامه را گشت سال درین
 قناره بر عزادار سپید امام
 رسانده بود دیگر دین صدای داد
 چو اهل کعبه از او و قوم و اهل مدینه نشیند
 شکستند سال و زمین و افکار
 روانه شد غریب سید باول چهار
 بسوی خرم قناره بر نور سید امام
 رسید چون بدر روضه و سبک نام
 در آن سالان شرف دینی قیام نمود
 غدار سپیدین از در و گمان با سلام
 که اسکندر امیر سپاه عظیم کین
 خطاب کرد که اسکندر دیر تا رسید
 سرور سپیدین بکینه امام حسین
 بگوید بر سر نور و دیده امام از کین
 چو آمد از دست کین و کین
 چو اهل مدینه بر لباس سیاه
 که اسکندر اهل شرب و بیجا

بیاد دوست زمان خون ز شوق کردگار
برست از هر آزار و درد آن وقت
نگندم هیچ گشت چو سحر و در آن کجا باغ
نیشون گشت از یی دختر
بهر طوف چو جبان زن کسی در نظر
نیامدش بجز آن غدار شاد چار
بسوسکان زن زیبا غدار شاد چار
ز حال دختر تو ام ای باب
گفت منزه که من دختر تو ام ای باب
یکانه دختر یک یک بیایش چار
فلان درخت مرادش در بیادش شفا
منم ز جلد امرفش در بیادش شفا
نشت در کربان یک یک پیش پدر
و کاکایت شب و نقل کبوتر آن وقت
چو این سخن پیر از دختر استماع نمود
فنا پیوسته و پدرش از سرش در حال نمود
ز خواب پیوستی آن مرگشت چون که پهل
چو آب سوسه درخت آمد و رفت

کجه تری بستر شاخ دیده فغان زبون
نکشته خاطر فغان را با لاجون
چو نگردد بران طاعتی صباست بابل
از آن نمود ز روی ادب پیوست سوال
که اسه نجس لب احوال خود گوید
چراست جمله اعضا لاکه کن مرا
بدل ترا چه طاعت زو سپردی نمود
چراست بابل ویر چهره تو چون آلود
چو باعث است گدازه و ناله تو چراست
چو دیده و کجا یوده بهیسان کن است
بسیار سنبل و گل چون نسیم میگردد
ز سنه سپهر و بیای آن زمان شاد دید
که قصه خود و این خون خنجران بر زبان
و نام ز غده این غم هم چون
اگر چه از تو بدین دم بنجامیم چون
دسته ز حالت این خون بود و کم چون
زین تضرع و سوگند و او مرده بود
کلیه حق نقدش از زبان گفت

نغان کنگان بخت آمد و حکایت کرد
 حکایت ستم کرد بلا وایت کرد
 کرد سے ببارید و سائید رشتے گرا
 شمیم چمن کبود زعدت با
 وزان فراز فرخیم کیش از غم پیدا
 بیا کے کیش شاد بخت نغان
 کدنگ از دل افسک شد بخت نغان
 کر آہ آہ بیا کند زبانا کے جهان
 شکست اپشت رسول شاد بخت نغان
 امام کون و مکان از رو
 زیم حلقہ پر یکم چو زنگ و خط و جو
 شمیم زار و پیمان و خط و جو
 شمیم و محبت ما از حسد افساد
 از ان سلسلہ مراد بکلیا افساد
 ندان از دور رخ بکلیا افساد
 و کر با صفت امر اسے شکر کے دیم
 گوشتہ از حید جا شور و شین سے آمد
 نہ حرف و زرع با حسین سے آمد

پست لکھنویان نہ تھے سر بسپار
 بناؤ چند دن و ظلم کا بڑا ہی زار
 ملک سے آنے والے ہر پنجگانے کو کس شان
 زمان و جہاں کے افسانے لطف
 جو دیکھتے تھے ان ایشیاں میں قاتل و قتل
 بیان خاک گذشتہ عین شہا
 فساد سے ہر طرح کی خون دہان
 بزرگ عالمہ کی عالمی شان
 بیان اینہما کہ گشت گمان
 جسے چاہتے ہو وہ سب دیکھیں
 بیان خاک زمین اویس دین
 زمین و آسمان سے ہر قسم کا شہن
 گشت و سیرت سب کچھ در ہم
 جو کچھ کہتے تھے وہ بچوں کی دست
 جو کچھ کہتے تھے وہ بچوں کی دست
 جو کچھ کہتے تھے وہ بچوں کی دست
 جو کچھ کہتے تھے وہ بچوں کی دست

سراز حالت آن شاه دل به درد آمد
 ز سنینام بهیب خشک آه سرد آمد
 که ناگه آه و فغان بهم در آید
 جهان به دیده منم ز سر آمد
 نظار چید آن تقیل سے کریم
 بگر بخش بر سر او کیل سے کریم
 بگو شمع از فلک آواز طرب آید
 ز سطح خنج فلک صدائی خاست
 بطرف او چو شمشاد دین رسول خدا
 که بود چو شمشاد دین رسول خدا
 پس از نزول در کباب طراز سما
 باشد گشت در کباب طراز سما
 که در غم خلف خود حسین شانه کوبد
 نزول میکند از عرش سانه کوبد
 بلند گشت اگر کباب طرازان دست
 بلند گشت اگر کباب طرازان دست
 بیکانه میراف و یاد کار رسول
 بیکانه میراف و یاد کار رسول

چو رسد ناله کنان بدو در چنین زمیں
نیو دل کرد در آن مقتل آفتاب آس
تمام حور و ملک همه به عمارت او
کیا بگشت دل انس و جان زاریا
ز بهر گشتن آن سرور زمان و زمین
پیمبر ان بهیگی آمدند با تزیین
ز اوج شکر و گر آن لحظه بود چه پیدا
سیاه پوش در آن چارون ز نریا
نفان کنان همه با توان بدر و عالم
در آمدند با طواف آن شیب ششم
دو دیده که بدید آب احمد و شباہ نجف
اشاره کرد که گشتن بخت جان راست خلف
گر یستند از آن حرف چله حضار
بآه و ناله بگشتن فیصل ابر بار
ز بس گریست بران تن چو با نوحین
پیمبر ان دیگر را حجاب شد بر عین
نگه داشتی که بنی ز سرق عامه
دیدند که کان چو گل بین جابه

گرفت تنگ و جان آن شهید را دید
 هزار بوسه بدادش ز مهر و بیکر
 گفت آه چرا آن چنین توانی فرزند
 نشاده ز چو زنده زین توانی فرزند
 تو بودی اشرف اولاد و خاندان پدر
 حیات گل به وجود تو و جان پدر
 که نام عالم پیشم شدیم برادر
 که بگویم تو کای خجسته برادر
 بستم نازش آن تیر که داشت قرار
 سبک کشید و چرخ استکبار
 بیدیدیکه حرارت به پیکر بازو شد
 بر آن تن اشک نشان سحر داشت از پیش
 ز یک کناره به بند نشان کمان نهرا
 نگذشت بر سر آن کشته ستم خود را
 ز یک کناره در آن زمان چاه سبزه
 در آمدند با نشان و سوز و ناله و آه
 گرفت خیزش تنگ در بر آن تن را
 ز کرد باده شویا رسا ندشیدون را

که آه آه تیر این چه حالت است حسین
 چرا آن تو بدشت ذالت است حسین
 که کرد قصد تو اسلیم دیده مادر
 که کرد با تو غم شب تو دیده مادر
 کدام بنجر افکند از فرس بد زمین
 که کرد از پخت سر جبار بنجر کین
 غاده اندر خلق کاف و کربگر
 که دود سوز عطرش نیز از خلقت سر
 تن شریف تو زنیسان چرا حرافت شد
 غارتی بجز خونا به شهادت شد
 به خون و خاک چرا پیکر تو غلیب ده
 بکرده اندر تو اذیت اسلیم دیده
 گرفته بنجر از حال اسلیم دیده
 ربانده دیش ز دست مخالفان یانه
 کجا است اصغر لب ز تشنه و سکنیه چه شد
 علی اکبر و عباس ییغ تر نیچه چه شد
 سز و کار خانم اکنون شمر آه بهر
 که ابل بیت ترا می زنده شهر چه شد

زخم زلفت تو آه چند بر سر زخم
شدم بکارت خدایت بگو یاد تو
چرا روان بکنم خون دل ز عین پیو
که داشت دیدن کوه من کواری حسین تو
نما دو کف خود را بخون آه شدم
این منور رخ و چوید و سر آه شدم
کشید شاه خفت هم بر روی خود آن خون
که روز خشم رخا ز خباثت چون
پیران آه نهان خون بچهره پایبند
پیش خن خدا سر فرسای که دیدند
برنگ سایه تنم بچشم خون شدم خود را
چولا که سس خنم و خاک فکیده
ز خون آه شدم در خون و خاک فکیده از دیده
دل چو قطره خون آه شدم و خاک
چو گشتگان شدم آه شدم آه شدم آه شدم
راف گند درین باغ گردش افلاک
بال قطره خون حسین بود مرا
که در دوش من که در دوش تو یافت شفا

قفا خرم ز غم آن خسته جان محزون است
که بک در سینه ام الحال جاری از زلفت
شنیدم و پیروی چو این سخن گریست
یقین شدش ز غم دور آن بوی جیست
بزرگوار خست ایام بیدار حسین
بخون با حق تشنگی خنم حسین
حق نارسه اولاد احمد خست
خصوصی گریه افغان مابعد بیار
که از کیم ز گشتان آه شدم
پایه درو سس سس آه شدم
اگر خنم خنم بچشم خون شدم
ولی بچو و فضل زبانشدش دیده
شدم بچو که در دو دجاسه او و بیست
بود و تو خنم داران اهل بیت رسول

واقعہ در بیان رفتن امام زین العابدین
پیش یزید و سوال جواب
بالعین

زینب نظر کشود سہ کشتاب دید
 بر داشت ز رخسار و پوعل گران بیا
 آشفست گشت زود و پوعل گران بیا
 گل زینب گشت زود و پوعل گران بیا
 از آواز مستم و پوعل گران بیا
 در کلبا رباض گل آمل مصفا
 در خاک کربلا بن بوم در میان خاک
 سوت کجا فستازہ و گلبرگ کو کجا
 در خاک ز خون فدا و پوعل گران بیا
 آن روسے ز بخش تو باز سے شکست
 آن یکین غریب ستم و پوعل گران بیا
 هرگز نیندہ کام دل از چرخ پیوفا
 باید روسے خود بہر نازنین او
 کے سرور و کون سرت را ہم فدا
 نور و تہ تیغ دشمن و فدا و پوعل گران بیا
 مایکل جمال تو مرا تو سے
 رتی بسو سے جنت و دار کدرد سے
 تنہا تار و پودہ در خویش و پوعل گران بیا

افشا دہ ایم باغبی و یکینی
 ای داسے بغیری و یکینی
 بھال نارا کہ غیب میں و یکینی
 از روی لطف گیس میراب بر کج
 درد و غریبی تونہ و اندک بیت قبل
 کو چھو سن بہ درد و غریبی
 گشت و یکینی است از ان غم ہم
 جھاکت و یکینی است از ان غم ہم
 در پیش آدم آل عبا و پوعل گران بیا
 در سید و غم آل عبا و پوعل گران بیا
 چون دید روسے آدم آل عبا و پوعل گران بیا
 زینب و زینب کیست و پوعل گران بیا
 گفتند و در حق و پوعل گران بیا
 ماند آدم صفی و پوعل گران بیا
 چہ این شین گفت و پوعل گران بیا
 رب یکشو گفت کہ اسے کہادی تھا
 کہ ابن کہم صین چہ خواست بابا
 بدروسے کا شایہ ازین فتنہ بابا

عزیز

حق را گزارد و سوسے پللی خود تمام
 از راستی لیسو کے کجی برکت دوا
 بپوشن امان نہ داد و زاول تمام بناد
 مانند صید گم شدہ در کام از دما
 زین العباد چون بشنید آن پیر آب کرد
 بادام را و ریخت شراب کجوتی
 گفت اسے پیوست شراب کجوتی
 از بخودی ہی نیست شامی سبک پاپا
 اگر نہ کہ از تو داننا لعاب ان تو
 بیا چہ از سید درین دیر سے بقا
 آن دم کہ آشکار شد و روز رستخیز
 سازد خدا کے سون و کافزیم جدا
 آجنا ہم سوال تراز گنہ ناشود
 قاضی کہ اللہ کی مفتہ آسمان کا
 بر است حق و با حقیم و تو پائل
 بر کیش ز بخودی حاتمہ عطف
 کردہ خدا سے خلقت مارا زور پاک
 اینا ہر ماہ ہر بود از نور ماضی

بہشت از مرتبہ از نور عظم
 مارا چو عرش فوش بود ز بیک گنگ
 مارندہ خلاصہ اولاد ادیب
 مارا بود سبک پیر ماہیم پندیا
 نہ ہر نزول کرد و سبک سراسر
 باید نزول از نہ سبک خلاف
 ماروق زین و نہ ماہیم سبک خلاف
 از نور است ہر و ہر دامن و ہم ہما
 جہانہ چیل امین مہد باب تو
 با مہد باب نام دم صبح دم مسما
 بہیم حکایت تو از دے لکشی
 بیکے سبک حق خدا سے مارا
 آہ بیا گوی کہ مارا خطا چہ بود
 کاش زدی بخیرین مارا ز حب
 باب را کشتی کرد کے مارا حقیم
 گر دندہ بشہر و نہ حقیم
 داری درون پردہ ہم اہل بیت فوش
 مارا چو بند گمان ہر و ہر کرد جب

نو دھوی غلافت ایران ای کنی
 این فلکها رواست با واد مصلطی
 از نیش چو پیکر بس پندید
 آنگاه بر گریخت که اسے لادی برا
 رواست روز جمعہ وادام ایسید آن
 تا بر ویکے پندید وادام
 من قصد دن باب تو هرگز نہ وادام
 آن کسی کہ کو چرخ وادام خوش جزا
 هر حاجت که بہشت تراستے رسم
 یا حاجت تو بہشتا ہے رسم
 نقش نام چہ او را وادام
 اول سبھا تر قائل باب مرابجا
 وادام صدین علی را بہین سبھا
 وادام از دشتی باز وادام
 چاکم ایل بیت ہے رہم مصلطی
 چاکم ایل رہم مصلطی
 کتنا بہشتی رہم مصلطی
 اول رہم مصلطی

[illegible]

گفتا بید و نظرش لاکشش با پاؤ
تا پا بد از جسم ال پدر دیده اش جلا
برقشش او سری و پشتش پز زنون
ظلالش چو دید گفت کمر کچرخ چرخیا
مانده چو لاله دارغ پیچی جاب ان من
سوز دلم عام ازین رخ جان گرا
اسے نازین پدر ز برین کجا شدکے
باز آ کہ بے رخت شده ام با نغم آفتا
بور از جسم جمال تو خوشی ال دلم
خوشی ال کے شوم کہ بدینم رخ ترا
بر روی نازین پدر روی خود تهاد
آسکینہ بد شارب با پردہ لب
گر دینا باز از غم و داغ اہل بیت
چون شمع سوختہ چہ ز آتش جفا
چون روز گشت خلق بسجدر روان شدند
چہ چاہل و چہ فاضل و چہ مرد و چہ پارس
چون مسجد دشتی تراز خاص و عام شد
چہ پدید با صمد و چہ ال آہنین کجا

فہرست کتب

پنجواست تا کہ باہی بنیزند امام
 ناگاہ آمدند کہ در ہے زشتی
 گفتش امام ششم چو پیش ترانیت خود بیا
 و زکرده باہی ساگزاشته
 مثل علی و آل علی ساگزادی چو چیا
 و در اس بنیزند پس کین
 ما را چشم بود کہ تو از روی فنا بودہ افشا
 بندے ہزار بودہ است بکشت
 زیار محل خوش چو یک اندران شفا
 کہ یک ہزار بابکت پیید گفت
 و آنکہ گاہ کہ در بسو کے پیید گفت
 گزاردہ پیش میدان عکدن دغا
 کہ نہ از پیید پیش او کن اقول کوایا
 بشنو حلیہ او کن اقول کوایا
 آن کہ دوست و اندر ہد مبالغہ
 یخصت امام را کہ بنیزند با
 بدخانی پرستہ امام را
 ہانڈ ماہ چاہو ہر علقہ خف

کبشا دحل آن در دریا کے معدلت
 جو کر کے آن زور مجھ کو کش دانا
 وز بعد محمد خان بیعت شاہ ادیب
 کبشا ادیب بیعت شاہ اسکے کردہ
 گریست بعد از ان و کبشا کہ اسے کردہ
 گریست حال فاش من زار بر شا
 بردان حسین علیہم السلام کہ بلا
 خویش پہنچ عظم بر دامان کہ بلا
 معلوم بود کی کس و پیویش و غریب
 در کربلا نشتا و شدہ از وطن جدا
 من نیز چو باب شد من و نہ اقریا
 نیا و در بندہ یار و نہ غریب
 با گرید گمان خد او ندا کیم
 ماہم نور و دیدہ زہرا دم تھے
 با جمہ اہل بیت رسولیم بخلافت
 ماہم و شہدائے دل جملہ انبیا
 ماہم و شہدائے کائنات
 ماہم و شہدائے عالم فاضل کبشا

در حق است آری یا ایہا الرسول
 در شان ماست سورہ یس بل آتی
 ماہم آنکہ است بر قرآن شاکس ما
 در حق ماست و حکم کریم
 خفیہ نفیست و حکم کریم
 سرکہ یکراست ما ۶ مدہ گوا
 نظیر یکراست طعام از یکا کے کیست
 بر کر کہ طعمون طعام اگر تاج آتش
 آید سر دیکر کیست
 در آریہا بیابانہ رسول کیست
 بات بعدیت لکھت ہی کر است
 نام حسین داد و او بود فاسد
 چون من باصل و من نباشد ہیچ جا
 بہر نہال دیدہ پیر زاوہ علی
 وانی علی کہ بود علی شاہ ادیب
 لاسیف بکتہ زبے ذوالفقار او
 زان سان کہ آمدہ فی پیش لافٹ
 منہنی جبار و فقر و سلطان شہادت خلد
 صاحبزبان باد کہ عسکرت و علا

در علم و علم و مروتی و انصاف و مروتی
 کس نیست چون علی اگر است و انما
 آنرا که چون علی پدر آدم و نوح
 پیش ازین و بعد ازین کس نیست
 باریک کجا بود است که از آنجا که
 کز جیب کجا بود است که از آنجا که
 شد کار برینند بیست و یک گفت زود
 در ده نمود تا که او است شود و قضا
 از ذکر لا اله الا الله و لا اله الا الله
 گفتش امام بر تو فرق با و میخا
 نین پس بود رسول علیه نبی حق
 کس را درین سخن نبود چون تو را
 زویش خامه خورشید این حوت بملا
 بگو خطا که درین این حوت بملا
 نسبت بمن محمد رسول چس بود
 عین است با پس منده دانا
 از اهل شام و مصره بگو از هر طرف
 بر سر زویش و درینند بگو

کس نیست چون علی اگر است و انما
 آنرا که چون علی پدر آدم و نوح
 پیش ازین و بعد ازین کس نیست
 باریک کجا بود است که از آنجا که
 کز جیب کجا بود است که از آنجا که
 شد کار برینند بیست و یک گفت زود
 در ده نمود تا که او است شود و قضا
 از ذکر لا اله الا الله و لا اله الا الله
 گفتش امام بر تو فرق با و میخا
 نین پس بود رسول علیه نبی حق
 کس را درین سخن نبود چون تو را
 زویش خامه خورشید این حوت بملا
 بگو خطا که درین این حوت بملا
 نسبت بمن محمد رسول چس بود
 عین است با پس منده دانا
 از اهل شام و مصره بگو از هر طرف
 بر سر زویش و درینند بگو

از کر بلا و دیگر بسد مینه نزول کرد
 زمین العباد سخت دل چاہد زمین عز
 زمین واقع زمین دران گریه کنند
 زمین بازگشت تارست تفت آسمان تا
 گر یک دینا بود یک داس است
 چون نے بیان بنید پنچ زبان کشا
 یکین هزار لغت حق بکام صد هزار
 از صبح تا شب شام و گشت تمام تا صبا
 بنی سخن و سعد و عید و دگر گریه
 ابن زیاد مرده و مردان حبیب
 گن نام آن سگان جنم بیان کنم
 گرد و سپاه نامه نظامه شود کیا
 اگر دینا بهشت برین شام شان
 ابناء بهشت اگر رفت و گز تا با تها
 انا بیت و اگر رفت و گز تا با تها
 یارب بقی امس و اولاد مصطفی
 یارب بیکان صف و کھکھا
 و حق کہ از گنا و سپاه است نامہ
 جز آب لطف تو نہ و نہ نامہ ش جبا

چون بانج محمد آل است درویشی
 بخشش نما سے درت دم آل مصطفی
 واقع شهادت در زیر شمع کشانیدن
 حضرت امام زین العابدین را حکم
 پزید پلید

للال اہ غار طالمم اہم
 فائد شستہ آل عباس پیغم
 چو بکودان بچہ زوج جبران شد
 زمینج حادثہ اش لڑہہ سیدان شد
 ز قنہ خیزی آن بچہ بی عمر آن
 نشست بادل پر و در ویدہ گریان
 شیب مال و مال و بیکند فریاد
 ز رستہ خیزش سے نراوش یاد
 دل تحسین و طوفان آن آب شدہ
 بناسے فانی عثمان از ان گریان
 ز یک حضرت ابیاس خدوان گریان
 بہ بحر بوجہ آن ماند خضر سر گریان

چو موج که سکنه دران اسر اسان شد
 پیش شویش آن شوختر آسان شد
 چو پلایست که گردیده کربلا پیش
 رسانده سوسه خفته چیل پیش
 حسین تست که با جمیع باره چاک
 فنا ده بر سیم از فوق آن افلاک
 حسین تست که افنا ده در فیه میدان
 جمال او درل ریشتری شده گریان
 حسین تست که بر خاک ره بیان گشته
 سیمارک اوانه برستان گشته
 بابل بیست نظرن دی که رفت آه
 تمام رو که سپهرین نمود سیاه
 بزمین پیروی سینه که بادل افکار
 برز سس تا قوه عیان زجر گشته سوار
 فخر و سپهر فخر و سپهر چنان کن
 پیغمبر خسته که جاید پیشان کن
 که آب دیده آن جریخ ارمدا ر شده
 ز ناله دل نایب از قرار شده

ز با فاده عطارد ز دروغ تشنه لیان
 گزینته دامن سیاره نهیره از افغان
 با سس سرورین طایبان سپیش اند
 زگر خیل ملایک فدا ده مدد پیش اند
 کر کرده با سس نیدیدین نبات پیش
 ز شوره زاله نزل فکند در دل پیش
 ازین عسکر که تیجان ابل عصمت را
 فخر سان سس را پر دکان خشت را
 بسوسه شام چو سس که کربلا بر بند
 بران شکسته دران از جفا چاکر دند
 روایت است که چون ابل سست سرورین
 بسوسه شام سسید گکان خلاق شام
 ز بهر سس که چو بازار اگر فخر تمام
 فضا سس که رگد سوسه بانده
 فنا ده پر دگیسان را فخر ده بادل افکار
 شکسته خاطر و انسه ده بادل سیدید
 سکنه گریه کان بلفظ ارکان سیدید
 از ان کرده سس گمان تبی بالیدید

عثمان گر پیستہ بیکان کربف دادند
 پیاسے حضرت زین العباد ادا داند
 سیکینہ از شہر آہ خون ز دل می شفت
 چگرہ زینب سکین بسوزان میگفت
 کہ اسے یاد کس گمراہ گدا نے
 ازین یتیم کسے قبلہ چھوئے
 کشین ارادہ قاتل کسے یقین سیر
 کشین پارش اسے یمن کشین سیر
 کشین خاک گل کشین رسول خلاست
 ز شاہ شہباز کسے یادگار در بر راست
 اگر بہ تیغ تو مارا ہمہ قبل آئے
 بود بمسال کہ یک موزان آزادی
 ازین تن فلک پیشہ نہ جامہ بدر
 بھیج باب آں بے چارہ کردار
 اشارہ کرد کہ جب ملا از میان بوش
 درون باغچہ از بہر قتل بنشاندش
 شست بسوزان تو گزین عشق اللہ
 گفت استہد ان لا الہ الا اللہ

بزرگوار چون بخت بد این سخن برسان شد
 نجاتی غاسق غمگین بگریزان شد
 تمام مجلس آن ایام بکار خود دردم
 بساط عشق را گرفتند که دردم
 زاده ناله جان و زایل بیت رسول
 نیت اگر چه خجسته و نیت لعل
 جمال دیده گریان زینب و حبیب
 نشست مختص و نوبت لبان
 بگریه گرفتند و بپایند دو جهان
 فریاد بر لب سبیل و زار
 که دوزخش کیم کسین کرده دیده را گریان

واقعه شهادت در بیان
 کشته شدن فرنگی پیش

بزرگوار چون بخت بد این سخن برسان شد
 نجاتی غاسق غمگین بگریزان شد
 تمام مجلس آن ایام بکار خود دردم
 بساط عشق را گرفتند که دردم
 زاده ناله جان و زایل بیت رسول
 نیت اگر چه خجسته و نیت لعل
 جمال دیده گریان زینب و حبیب
 نشست مختص و نوبت لبان
 بگریه گرفتند و بپایند دو جهان
 فریاد بر لب سبیل و زار
 که دوزخش کیم کسین کرده دیده را گریان

لعل نیست که بفرقه سپهر برین
 قلقت ناخن تدبیر سکان برین
 محو نیست که بهر عزای شاه شهید
 کشیده خانه غم بفرقه است چرخ دوم
 نواز ستاره فروزنده ناله غمت و غم
 شمع فراق که گردون ناله غمت و غم
 شفق کجاست که از کر بلا سے شاه بهین
 شفق کجاست که از کر بلا سے شاه بهین
 فتنه ده مکس بر آینه سپهر برین
 سر بر بخش دل و دیده که کسین
 بهار گلشن آس عباد ارم حین
 روایت کرد آن افتخار و جود است
 شهید دست ستم بادی طریق نجات
 روزگشت چو از کر بلا غمگین
 بهشت یافت زلف و لب متعیش متعین
 غمناک زینب و راج کویان امین
 چرخ که زلف غمگین کعبه طایف شد
 تمام حادثه و نسل غافل شد

جید

بلند گشت زیر گشته در عین آواز
 نوا ستم ز رسا پدید بزرگ مجاز
 بر آنچه از شلب تشنگان مخف شد
 به آتش ستم کوخیاں کلف شد
 کس نماند که بی محنت دالم باشد
 کس نماند که آسوده از ستم باشد
 خضوص اهل خویش که غواروار شدند
 ز غلم دام تشایان که درت ایام
 بکس رسید برایشان زانده روزشان با غلم
 چنین گشت زانده را تمام
 عذرات امام شیب شد بر او تمام
 به آفتاب جهانباب شد بر او تمام
 از آن سبب که بر آن چو نول سکن شد
 چراغ شام شام گشت نزل شان
 روایت است که چون شام گشت نزل شان
 غم غمی بی محنت فرو در نزل شان
 بنظر آمدنشان خانه رسول آمد
 میبینه درم و بارگاه عزت جاه

شهادت خلف دودان آل عب
 پیون طپیده سر و قدش پشت بلبل
 غم جدائی اجباب و بگیجری خویش
 بنزمت آمدن محنت و اسیر خویش
 بظلم کس دبی یار و بی یار شده
 اسیر لشکر کفار ناجا ر شده
 بدان گرده ستم پیشه یوسف بودند
 تمام راه ازان قوم در خط بودند
 نعلی دل الفس ل بے پیر دادند
 غدا کے دیدہ ز غیب بجا دادند
 سوا پر شتران گشت بی محنت راه
 کشیدن ستم وطن دشمن گمراه
 ز بسبب طاقت شان طاق شد بیخ و غیب
 ز سوز دل شده شان ناله آفتاب
 ز هر طرف چو اعلام یکپ نوحه دید
 رسا ندان خبر غم و زاری غیب
 شنید آن گس و بغاست از ستم غیب
 سوال کرد که از چیست آن غم و غیب

یکے بنزدیک پلید حاضری بود
 کہ در تمام آنوقتیں فیصل و ناظر بود
 جواب گفت کہ این اہل بیت اہل عالم اند
 کہ از خجاست توام فرستاییں و خوارانند
 چو این شنیدند اندو گین بنزدیک پلید
 بر آمد از غضب دہل بیت را طلبید
 روان شدند نہر سو می شامیان بیدار
 بنزد اہل حم از بے استحضار
 خدات سلسلہ از زمین آخ پلید
 یکے کہ بہ چون نوزہر پیوستند
 روان شدند بہ نزد بنید بے ایمان
 ز یکے جا ہمہ ترسان و خائف و لرزان
 روایت است کہ با صد ہزار عنت و غم
 بہار گاہ بنید آمدند اہل حم
 چو داخل حرم آن حاکم مزادہ شدند
 برایش ہمہ از دور البتادہ شدند
 بجانب درگاہ کنند از عنت و نظر
 نگفت منقبت اہل بیت پیچید

گذشت یکینس یاد دہشتگیر دلاف
 نفسا رہ کرد بال و جسم و تقفات
 ستادہ میدو اسنے چو آفتاب نیر
 حمیدہ قاست چون سرش از فلان نیچر
 ز صفت پنج الم رنج خود ندودہ صر ج
 بر اسے رنج جگہ و ستم شدہ نشتر ج
 گذشتہ سہی سر از شکب اہل مہین
 خود ہم کہ سہر گشت اہل کین
 شدہ ز آلہ پا کے نوشتن و تاب
 بنا کے خانہ ایمان گفتند آبلہ آب
 ز وقت بد را نہر دو دیدہ تا دامن
 روانہ خون جگر بخوشتہ مرجان
 جزا دہود کہے اہل بیت را بجا
 کہ داشت سلسلہ اہل بیت را بجا
 بغیر ان خلف مرقی کہ بود اسیر
 بنیدہ بود کے آفتاب و زنجیر
 شاہ گہ کہ کان و غین کہ در پیش
 پیش او سر شاہ بنیدہ دل ریش

باہنجاہ مقفل بیند چون بگریست
 سوال کرد که آن نوجوان گریان چیست
 جواب داد که فرزند سید الشهدا
 پیچیده است افتخار ارض است
 زابل بیت رسالت همین بجایانده است
 که چچو دوح به طوفان کر بلا مانده است
 چو این ششیدانان پاکدین بزیلید
 ششیدانان بخت طلا
 خوشد اشاره اوضاوان طشت طلا
 گذارند سمنان زمین آن مولا
 طشت ز سر نوین سید الشهدا
 بہا کردہ بعین خزان گل عین
 گفتند چو آن طشت را پیش بید
 نگاہ کرد سر در شہسواران دید
 نگاہ کرد سر اس شہد الشهدا
 اشارہ کرد سر کے اس نور دیدہ زہرا
 خطاب کرد کہ کونین ویدی
 منہ سے ٹوٹتین از رخ کونین ویدی
 چہار بیت من اخوات و زہرہ سے

کہے چرا ہوا ام زمان عس و حزن
 از ان جہت ہما ام زمان چو زین جہاں
 ششید نام ام زمان کے بجای بے نیباد
 بگریست کہ تو انی شہ
 تو کہی کہ ام زمان تو انی شہ
 خلیفہ خدای جہاں تو انی شہ
 ام اوست کہ باشد بعد علم ہما
 کہ است علم تو ای کا فخر شہ
 کہ اخدای جہاں نصب رسالت دار
 چہا موصل این کر خلافت دار
 کہ خطاب شد از منبت رسول اللہ
 کہ بودا صدق امر علی با کد
 کہ از اشارہ سب بابین قریش شد
 عصا بدین گرفت ام بزم قریش
 بگوینا طیب کہ بود وین چہ بیت
 بنشین آید حق نام ام آئین بیت
 کہ رسول امین خواہد نصبت دار
 کہ خطاب کہ جبریل شہ نام آدم

پس از تولد ذات که گشت کعبه تمام
 زبانه که چنین در جهان گرفت نظام
 که گذشت از وقت که بخت پیچید
 بنگ مهر نبوت که در نوبل
 بنیاد که گنجینه بیکل کرد نوبل
 بیاض غیبی که در شاهان بجای قیام
 که بود که بخت رسول شد سوار
 بر در عید بشهر مهر ساجد انصار
 که داشت کامل شاه سیر عت را
 گرفت بود که سر رشته شفاعت را
 که بکین بامش جاه و شرف باشد
 که بکین بامش قدر و مرتب باشد
 قواسم شکر که بر آرد چاکر که
 چو رفته که در درین مصطفی که
 ز غلامی تو در کربلا که بر جسم و در
 که کشید و هم جفا که شرح نتوان کرد
 که که عرش منور شد از دولت او
 دولت چو نه رضا از بشارت او

چنان حدیث از عیسم بزرگوارم
 چنان حکایت عیسم بزرگوارم
 که بگویند که این از کجاست ایمان است
 که بگویند که این از کجاست ایمان است
 و اگر چشم بیکان رفیع بخواه
 میسر بجا را شفیق بخواه
 چنین که شرف اظهار او در آراشد
 محمد و خانی از تو نیز بزرگوارم
 چو این شنیدند بیدار و ام دی جلال
 کلب بود و قصد چون شنیدند چای
 شنیدند زینب و حبیب و التماس آن مول
 زبان کشود بیگانه تا مقبول
 خطاب که در آن عیسم بزرگوارم
 بگویند گفت که ای دشمن بزرگوارم
 بگویند گفت که ای دشمن بزرگوارم
 نظر بیکبکی اضعیف مرد که
 ز روسته لطف این بزرگوارم
 تمام یکبکی و بیکبار و بیکبارم
 بر این عفت بیکبار و بیکبارم

زخمان ديار مدینه بے بهر ایم
 تمام عاجزده ایم و غریب این شهیم
 غدرات نواز دیده ما چسرا دوراند
 به این جیست که حریم تو اندستوراند
 نه است در گمان اهل بیت الهیایم
 غدرات حریم رسول خستایم
 چو شنید پرید که ایکیسان ایستوایم
 زگر دشمن فلک امروز دستگیرایم
 به این پنجی که این دیده مای پریم است
 دنیا سے رو یک دیده مای پریم است
 درین عالم بدو دگر برون جلا
 زور و امو و کف پلاک و لاد
 کزت بازوی آن جوان بکیس را
 به نیز تیغ نشان آن نمل نورس را
 چو این شاد به کردید اهل بیت رسول
 براس آن خلف مریخی شد بدول
 تمام بابل پر خون و دیده گریان
 در آمدند زجا و احمد آوایان

بسوی حضرت زین العبادان گشتند
 آن ستم جوین و زنا توان گشتند
 یکیک چو سایه با طرافت قاتل گشتند
 یکیک فنا و به پایش چو تو خورشید
 نشسته زینب بیدل او و نادر درویش
 سکنید گریه کمان او و نادر درویش
 گهی شهادت او را قیاس می کردند
 دوران به نزدیک اظهار می کردند
 گهی بدیده به حشرت اظهار می کردند
 جعفران شفاعت اشاره می کردند
 سکنید گفت که اسرار و شنی دیده تو
 بنواجران ستم بدیده با دگر پدید
 درین بلیه و فتنه کجا است پیغمبر
 کجا است باب شهید و جید و صفدر
 کجا است جدات امیر و حضرت زهرا
 کجا است باب شهید و توینید و شهیدا
 که نیز تیغ بدنیسان نشسته ات بیند
 دل شکسته و رنگ بدیده ات بیند

روایت است کہ در مجلس بنید حسین
فرنگی بگردان بود باد و سوسے بنید
رسول بود و شهر فرنگ بیت عصمت و
چو این سالامه اہل بیت افرخت
زین محبت زین العباد بکسین بخت
دش بجالست آن نو جوان کسین بخت
چو صد ہزار لب از بنید کرد سوال
کہ کیست این ہزار لب و جان دین اطفال
جو اب گفت کہ فرزند سید و ہر است
سید بنید و باوہ پیبہ است
چو این شنید فرنگی بدان سگ غدار
جو اب گفت کہ ای روسیہ بکر دار
شنیدہ کہ سے اندہ کہون بنید با
زبا دین شدہ واجب کنون بنید با
نواسے حسین بنیز کیش می کنے اقرار
کہ ہست سید کبار محمد خستہ
کسے بنادہ پیبہ شش جفا کردہ است
گر کسے کہ در وادارش خطا کردہ است

چو این شنید بنید از فرنگی دیندار
اشارہ کرد بجلا و کای شش بدار
بہر زن سر این ناجار بیدین را
فرنگی از رہ تقلید چون شنید این را
چکندہ بخص و خواست کلپیای فرنگ
ز سہ چکندہ ہواست سید الشہدا
روانہ گشت شوی راں سید اکبر
بہر و دوست گرفت آن سلمان کن
بکرہ گفت کہ غیر امرا می سلمان کن
بنید پد رت انچہ بیدم آن کن
ز سہ گرفت فرنگی طریق اربان را
چو اسل بکر آن پکر دین بنید
بسا ظلم از ان رگزار چپید
بزرگو از خدا بید اتقین
حق رو شنے دیدہ ہا نام حسین
کہ جان خویش فد کردہ در رہ ایمان
چہ شفاعت عصیان ماسیدہ اربان

که هر که دوستی آل مصطفی دارد
 به او بخشش اگر یک جهان خلا داد
 خصوص تسمان حدیث محنت را
 بنیمن نشسته این مجلس صحبت را
 باستان نشسته نه بنهائی کن
 تمام راز به لطف کربلائی کن
 علی الخصوص که این رو بیا به پیش
 که شاه نشسته خنده استقبال کن
 چون قبل است نوازش نهاد قابل کن
 به جرئت در دست نقطه مقابل کن

در بیان رسیدن امام بن العباس
 علیه السلام به بکر بلا نقل
 دهقان پیود و شیر واقعه شیر

دیدم با هم از آسمان نیایی
 دیدم صبر بر این جانیه نیایی
 تبارزه شعله آه و فغان مجسم شد
 عروج کرد لاله مرگم شد

زگرده چرم زبیس دیدم باغبان آرد
 محرم آمد و دلبسته بروی کار آورد
 محرم است کنون وقت که وزارت است
 چو ابرو بر سر برال بنجی هوا دار است
 خوشا کسی که بکوه وفغان قرین باشد
 خوشا کسی که باین آغوش خنین باشد
 خوشا کسی که در این امر فدا اختیار نیست
 که کسی که در این محراب خشم نیست
 زگرده چرم شاه نشسته میر است
 بیدار که خشم شاه نشسته میر است
 چشم کشت امیدش ز غلغله میر است
 چشمت کشتی الا اتصال گریانم
 خصوص منکسل اسود شیب دامنم
 صاحب قوس به اسود شیب دامنم
 سرکش من زده شیب چون شتابند
 نوشت است باز دی راست در است
 غرض ز طاعت تو سرین ظلمت در است
 ز دیده بکده چون آب دیده منظور است
 بر است مانم کشتین سید و سرا
 مرا زگرده کشتین سید و سرا

گل ریاض شفاعت از آسمان را عین
 بود اسرار گنگدلون قبا الم حنین
 روایت است که چون حضرت امام زکریا
 چو آفتاب نشین شدند در بیای شام
 تمام از غم شاه شهید زخمی شده
 زشتی که می آید از آن گشته
 ز سر و مهری ایام نازان گشته
 ز تنهایی و غم و غم و غم
 ز بی پناهی هم جلوه گواریسم
 ز یکویی همه گردیده غمگسار
 بغیر ناله بود نشان صدای گریه
 ندانستند بجز غم و غم و غم
 علی الخصوص توبه و توبه ایلی بیت نعم
 شده بقلب یعقوب ایل بیت نعم
 بقیت انتم ای بیت آل عباس
 سلامه ایتم که نور سید الشهدا
 با رسم آدم آل عبا و زین عبا

روایت است که آن مقتدر ای اهل جهان
 علی نالی و کرم چو بار کرم
 شکسته خاطر و اندوه کین چو بار کرم
 زگره بود غمین در غم ای شاه شهید
 نشسته بود غمین در غم ای شاه شهید
 که آمدش نظر قاصدین پدید
 خطاب کرد که اسرار کرم
 قرار پذیر طلب می کند ز اهل کرم
 پیاسه خاست سر سپیده در عباد
 روانه گشت به قصر نازید بعباد
 رسید چون بدر خانه نازید حسین
 عثمان گرفت از آن شک نازید حسین
 قدم گذاشت بکس چو آن سپه جلال
 ز جاسه جیت پدیدین با استقبال
 اگر غم و خلافت ناله بود بایستش
 هزار مرتبه سیداد بوسه بایستش
 نشاند قبله ز ما و ایستش
 نشست در آن شاه و سر کرم

گذشت چون دخی اظهار رویای کرد
 ز کرده پاسبان بدوشش غمخوای کرد
 پس ازینکه که در احترام سر برداشت
 بناسه رفتن نشان از سوی بگذاشت
 طالب نمود ز غاصان بشیفتیان را
 بآن سپید پوشش از غش کرد
 براسه رفیع سخن مرمت گزافش کرد
 بآن رعایت اهل حرم سفارش کرد
 چو بگشتن نشان بر بطن شخص شد
 ز بیم حضرت زین العباس شخص شد
 بپای خاست نیزه و روانه شد به حرم
 بسوی خانه روان گشت سرور عالم
 چنان حدیث باطل حسد اشارت کرد
 پستانیه راه سفسر از راه گزشت
 ز شام سپید از راه راه گزشت
 ز دیده دل احباب اشک آه گزشت
 ز شام عازم راه مدینه گزشت دیدند
 به بحر باد ریغسم سفینه گردیدند

پویشی فسر آن تاب می رفتند
 تمام راه افیسم هر کاب می رفتند
 ز طول راه خستگی نه بود قابل غش
 زگر حکایت کرب و بلا گشت غش
 در قیامت که چون غمت رسول خدا
 رسید چو غم مردم آن گشت
 شدند با خبر ز حال مردم آن گشت
 که باز اهل حم را نصیب آن راه گشت
 پیاده جانب چاره با دوایب شدند
 به یکسان خبر که بلا رسا شدند
 غدرات تمام از جاوه افتادند
 بردی قیاس شیدان بنیاد افتادند
 پیاده گشت سوی قبر سپیدان شدند
 روانه گشت بر قبر بنیاد شدند
 نظر خانه چو بر قبر بنیاد شدند
 بگریختن که است نو چشم بنیاد شدند
 شهادت تو ز دلها توان تاب گزشت
 غم تو از گل نفس راه کلا بگزشت

زاشک نام تو چشم با خراب شده
 بید خراب رسوز غم کو آب شده
 مصیبت از نفس با بید رسوز غم کو آب شده
 غم توایل نظر سراسر نگاه زده است
 زبیکه جان بن از غصه مضطرب شده است
 ده سر شک ز دل تابیده گل شده است
 بدن بر بس ز پیوسته چشم در راه است
 تو نیستی و کنون نام تو همراست
 وطن جسد از تو برین شهر شام خواهد بود
 مسینه به توین شهر شام خواهند بود
 مرا چوایل وطن بس پر نظر دارند
 به نام تو گریه ای صبر بار دارند
 یگان بجان زلفت مرا به پیوسته اند
 زمین حکایت حال تو خبر دارم
 کجا حدیث عراط است بیان دارم
 آرزو شکست سحر کن حکایت را
 چندان حدیث نام تو شهادت را

به چشم که بکین شان چکا کرد
 گدو آب سخن مجتبت اختیار کرد
 چنان بر دهنه جبر گوار در دم
 چنان بجلوت آن کس نام
 آب خراب شد چنان سلام تمام
 چگونه به تو بر حضرت قیام تمام
 مرا چگونه به تو مرا افت نام تمام
 چگونه به تو بر حضرت زهرا
 چنان درم بس تو بر حضرت چنان تمام
 آن حدیث شهادت چنان تمام
 ز درویش به بختاب صبر چون آرد
 ترانه بنید و از قفس سر سر کنند
 سوسن آید و این بحین خطاب کنند
 زاشک خانه را بلی جهان خواب کنند
 درین کالاه اسکندر دل جوایم نیست
 بجز بنوشن شدن پاره تیج با نیم نیست
 چنین بیان سخن می نمود و می نایست
 چنین تربت شاه شریب می نایست

راحت

ہر جگہ کہ رسیدیم ہم شہور و غوغا ہو
 خدایات ترخان در شکاشا بود
 بدین طریق چو وارد بشہر شام شدیم
 دران جگہ ہمہ نظر کا دعوا ہم
 نشستہ بنشینان یکسر بے ہجر
 تمام یکس دینہ آشتا شانی
 ستادہ بدو دیوار ہا سبے مجاہدے
 تمام منتظر کولی بیدین
 ستر ایشان داشت قلی بد آئین
 روانہ بود پیش آن زرد
 نہ قوم جبکہ ازل بعین ہسری بود
 بدین طریق بمان ہمہ نام
 سمنو روی شود از ہر نام
 کہ کسی آفتاب را دیدیم
 غیبہ بود و غماز بید شدیم
 غرض چو وارد غمازنا رسیدیم
 ز زندگی ہمہ یکبارنا رسیدیم
 شہن مجت طاغوتہ ہم کہ آشتان
 نا شکستہ و دلت دل آشتان

بعد نماز شفت چو شب بوز رسید
 یزنا اہل حسہ کہ سیر رسید
 تمام ماہین بہتر از فیروز رسید
 گرفتہ بود ہر ماہنگ شہر رسید
 باین پنج زسیان خلاق دادہ
 شدیم و علی زہم زید با اندوہ
 عین برابریان تاسیہ
 تمام راجس بہتر است تہنگاہ
 پس از اہل بیار آن بدید
 سوال کردہ اہل سید جواد
 جواب داد بان نمکین امام ہدایت
 علی اوسط و فرزند سید شہید
 چوان شہید خبر از ان سوال نمود
 برادر م جو بایش زبان شکوہ نمود
 پس از یکلاک ان سنگدل شہر کرد
 بقتل حضرت زین العبا اشارت کرد
 خدایات از ان جلد ہر اس شدند
 ہم پیش آن گاہ بیدین ہا شہر شدند

کس نبود که در بید آن تواند کرد
 سلمان زاری بجا بجان تواند کرد
 فرنگی به زید پید و غیرت کرد
 بنیای خواست بآن کافر حقست کرد
 کشت و کلب به شفاعت بآن سنگدل گشت قبول
 شفاعت عشق بآن داد خواهد داشت
 شمشیر گشت فرنگی و داد خواهد داشت
 حیات او بهین بخورفت راه تو شد
 دران ساله بسته ز تو غم کمال
 ظاهر کرد به عیبی کرد
 سوی زیور شارت بلی تیری کرد
 مراد فاطمه را خواش کینه سر کرد
 چو این شمشیر پیا خواست ز زینب د خون
 خطاب کرد بآن از سبب آه کای لول
 بکشتی که خودت را عزیز میجو ایست
 زایل بیت رسالت کینه میجو ایست
 رو بود که جب گز گشته رسول خدا
 شو کینه تو ای عیب است به پیر خدا

دلم هنوز از آن گفتگو چو از خونست
 هنوز زید بهین چو در و دیوار است
 عرض بجبسته تو امید ی بهین تمام نیست
 مرا لقب و ملت بجان کینه بهیم نیست
 بگفت این وزیر یاری فغان فروش
 بپسند زوزالم آخا که رفت از پیش
 مخدرات چو حال یکدین را دیدند
 صدای فوج گیش قاک رسانیدند
 گنجی بهین زنگنه کرم می کردند
 گنجی رسید بجا و شربت داد
 چو این مشایخ زوزلم بهین بخت داد
 بهای تفریح بایل بهین بخت داد
 تمام شمشیر زوزلم بهین بخت داد
 فضای باوید را تفریح بهین بخت داد
 چو شام حبابه بهین بخت داد
 چو شام حبابه بهین بخت داد
 چو شام حبابه بهین بخت داد
 چو شام حبابه بهین بخت داد

بنابر جملہ ہم آواز ہم صد گشتند
تمام مہبلستان گریا گشتند
فروش دامن آل رسول گشتند
چنانکہ زردہ بہر شیشی گریا گشتند
بخشنند زہر سوسے خلق آن ہوا
ز حال تنہا بہاران بیدار گشتند
تمام رو بہر پردہ پاکہ گشتند
فخیل نام آن گویہ گشتند
روایت کرد اہل شرف و تقاضے
چو کرد باد اسم رو بہر آبائے
بدین حضرت موسیٰ قبول طاعت داشت
پسودو در آن سترین از رحمت داشت
سوال کرد خدایم اہل بیت ز نام
گر کیست ہترین مردم و چه دارم
تمام سید ہجارتان دادند
پسودر اجہاز عم جباران کردید
بسوسے حضرت زین العابدین ابوبید
رسید چو کی بجوہ از ارب زمین ابوبید

سوال کرد از ان موثرین در زمان
بگر گشت کوی نور چشم اہل جہان
بدل عجب الی سبے نہایتی دارم
ز حال صاحب بدین روز عاشورا
بد اگر چہ از زمین پیش روز عاشورا
ما فنا گشتہ از اوقضا بدین ہوا
کجا ز جود فلک ہم افکارم بود
کہ چو دید کی تقویٰ سے کردم
گہی بکشتہ و نگاہ سے کردم
گہی تفرج بیج سے کردم
کہ صف کشیدہ بدین دستارہ ہم و رسے دیدم
بجانب گہراستادہ سے دیدم
پوچھا جانہ لورائے سید پیر
شرف بگردن و عمامہ ز فخر بید
نشان مسوری از آجانب پیدا بود
ز شرفش فریاد بید بود
نیاز دانی شبیاست ز آفتابش بود
چسبہ کہ پوچھو بخیر در کاش بود

ستاده بود و زان لشکر آرمی طلبید
 گهی چجت از ایشان جواب می طلبید
 کسے نداده بود ایشان ز قوم بے پروا
 به طرف گمران بود بے کس و تنها
 که آگاه از دوطرف کو فیان غمان دادند
 بنا و کس شتم آن تشنه را نشان دلخند
 ز گرد و شکر کین راه دیده شد سرد
 نیافتیم که بیان تشنه لب چه روی نمود
 بهین تشنگیش با غم کس ز آگاه نه بود
 دلم به بیگیش سخت ز آگاه نه بود
 گذشت چون نفسی از جلال وحشت شد
 ز آسبان وزین شورش قیامت خند
 زمین بلزله در آمد زیکه تاب گرفت
 سپاه شد فلک و روی آفتاب گرفت
 چو این مشامه کردیم جباران شتم
 چو این مشامه کردیم جباران شتم
 چو این مشامه کردیم جباران شتم
 چو این مشامه کردیم جباران شتم

فتاده بود درین درشت کشتی بیار
 دلسه نبود از زان جوان کیسه سوار
 زیر طرنت لبش خوش بخت بودیم
 بجوین بے حیات دلت ادب بودیم
 که آگاهان تنه افتاد بے سر می دیدیم
 نیاز باش خون نفقه یکسے دیدیم
 غارشت جاد بکس بود زین کجاک نبود
 ز بلو یکسے جابست پیر
 شسته بود و پوشش جابست شمشیر
 برادرانه پوشش جابست شمشیر
 غذاگ درخش آرزو کسهای نیم و سنان
 فردا آمده در کوچه چای نیم و سنان
 نه داشت جندون باره باره تو خوار سے
 بغیر غم نبودش در کوچه چای نیم و سنان
 چو این مشامه کردیم جباران شتم
 نفس بستم آسم از خطه در فروش آمد
 پانین اراده که پاسے پیش گذارم
 زنگ آن حق و خون طلبیده بردارم

و دیده بود که سببان جالبه تا دامن
 بزرگ با تیان داشت مثل در گردن
 روانه از نظر فینش خالقی بسیار
 مقسم میان سلوات ازین بسیار
 که دست از تامل جهان فرو نشاند
 نشسته بود ز غم هر دو دست بر پشت
 جاش که از افلاک هم ترش بود
 بختش همه راه سپهر پیونده
 ز آسمان همه با چهره عجب آراکود
 پیش آن تن صداره آمدند فرود
 چنان که بر روی زمین قرار گرفت
 ز تاب آئینه آسمان غبار گرفت
 ز بر آعداران تخت با و دیده تر
 شنیدند که لباس سپاه داشت
 بی تو وضع آن هر که بود بر پا داشت
 بنام تو آن گشت آن تن جسم
 سام کرده و روان گشت آن تن جسم
 بسوی آن صدف کانیات را گوهر

پدر آن مشاهیر نبود آن جمیده سپهر
 کشیده قافه از غوش بر آن پیکر
 پر کشید چو جان آن جناب آن تن را
 بزرگ کرد و در پیش ایستادن را
 ز پا افتاد بروست زمین باریک
 ز پا افتاد آن کارگر بر دست
 بجزیره خیت هر شک بود دیده بر تنم
 خطاب کرد بان تن که ای شهید تنم
 چه حالت است ترا اسه ستم دیده تن
 که این ستم چه کرد دست نور دیده تن
 ترا خشنه که چنین پاره پاره شدی تن
 سرت کجاست که از خون پدید شدی تن
 چو یکبسی تو یارب چو انداخت دلش
 چه بوده است عدوی تو یارب آورد
 دشمن چگونه بنظر لومی تو یارب آورد
 که که با تو چنین ظلم می کرد ترا
 گمزه حال تو زشت ناخفته جگر ترا
 گمزه کبر و غرور از توبه جگر ترا

مجلس

چه بسا زنده یارب برادرانت را
 چه روحی داده درین شت و خوارانت را
 چون نموده بفرزندهای سکینت
 که نیستند درین یکبسی بابلینت
 گل ریاض المیزین عابدینت کو
 پله امانت اجباب جانشینت کو
 چه شد چنان دل من علی اکبر تو
 کجا بخون شده غلطان علی خاتو
 چرا تو یکبسی و تنها درین بیابان
 تو اسه شمرده آفرین از شهیدان
 دین مکه لاله بو آفتاب با یک
 که آمد از دل افلاک ناله رویگر
 گشت گرو هست زهریان چنان
 پشام زار و نزار و دودیده گریان
 چو آن گره بند و یک انگار شدند
 غایق از سبب آن نقش بر کار شدند
 چو آن تقدیر رود ازین نقش شدم
 کجا خوش که یکبارگی نه پیش شدم

ز غش زلفم و احوال من و گریون بود
 بخود چه آمدم آن لوش یک مدون بود
 بنحلق که ترا جاده و دولت داد است
 ترا گزیده جان قدر و ثقیب داد است
 بین حکایت این شت و ریایان فرما
 مرا بکین از احوال عالم بالا
 چو این شنید از آن مردید بجا
 زبیده بخت مشک چنین جواب داد
 که آن چو آن که تو دیدی چنین مظلوم است
 که در کتاب شما بر شمشیر موسوم است
 گل صدقچه پیغمبر است و باب بن است
 ز روت شهزاد افروختاب بن است
 چو آن شهید شد از ظلم کوفیان عین
 با منم اندازان اهل آسمان و زمین
 غلامی که تو دیدی که ز شسته تا بودند
 به نقش همه با هم یکبار
 که از سپهر مکه راه انبیاء کبار
 پی زیارت آن آمدند تو نیز به دار

[illegible]

بنده سحره آن هدیایان پاک سرشت
 برانگه فاطمه یوحان سر نشان بکشت
 و کجکایت شیر که کرد اغداش بود
 مبارکه شیر خدا باباجدارش بود
 که در تاب شبها ایپاش می خوانند
 پیرین با علو رضا ش می خوانند
 ز دین حق چو تو یکجا بنده خدا
 چو شکل شیر ترا جلوه کرد شیر خدا
 تمام اتم این خون بچیده را دارند
 مصیبت و غم این نوزد دیده را دارند
 چو این شش پیدی و زنجیر شد آزار
 شهادت گفت و زنجیر شد آزار
 شما منم که ز روی شکیب نام تمام
 یقینی بود در هر یک نام تمام
 چشم مردم این شهر که از راهم
 سیاه روی دیار تو نام تمام
 اگر تبسمه لایق گرسنه بهار تو نام تمام
 غلام

پر کیا ہے تو اسے ہفتاب اوزارین
 بین آئندہ بودم نہ تھیست
 بر آستان کوزہ بر زمین چانیست
 امیدوارم و این آرزوی چانیست
 امیدوارم و این آرزوی چانیست
 مرا بشہد شاہ رضاخص
 پے تدرین من طوس را شخص
 امیدین یو سے شہد بام رضاست
 میں و طرات رضا و رضا فی خداست

و در بیان مراجعت الطبیعت بعد از بیست و شش رقم

دلہنم ہنگاموں قبا کے آں عبا
 شدہ چو چاک کریاں لاکھ ترا
 بیاد میں دل بیت ہنرمیں
 ہر ایک تہ تیغ کر باب شدہ
 چو دل نسوز غم شمعان خون ناب شدہ
 سچا کباب کہ یک قطرہ خون دارد
 چو دل باشک کہ در ویدہ ہر کان دارد
 ز اتحاد ہین رنگ ویریاں دارد

چوں پدید یک قطره آبیدان
از ان گاه که بزم بزم است
چنین که زاریا بانشک کم گریست
چو فیض سے بستان دید که گریست
بگرید دیدہ درین چند روز ناکوست
مستم است و بهر دیدہ اشک در کار است
ز دیدن غم آن چنین دیدہ تر است
چرا که چو غم آن آب گریان است
خوشا سادت آن دیدہ که گریان است
چرا که گریه آن آب گریان است
ز یاب اشک از ان دیدہ که گریان است
بزرگ روغن بادام مخ و شیرین است
منشک نغمه و ز شیرین است
که چشم بگوشه اشک بود ناچیز
چون کسی که چشم بگوشه اشک بود ناچیز
بزرگ روغن بادام مخ و شیرین است
که چشم بگوشه اشک بود ناچیز

دو دیده قباب ندارد مشک این غم را
 بچشم کم نور توان دیدار مشک نام را
 خصوص نام مخدوم که گشت و از عشق برین
 گل ریاض بنی گشت و از عشق برین
 بنجاب حضرت شاه ای منتظر حرمین
 غرق بنده بکس رفا نام حرمین
 روایت است که چون یاد کار آل عباس
 چراغ انجمن از لب و زبانه اشهدا
 ترک لایه تمهید کان بحال خراب
 دوام گشت بسوسه مدینه با حجاب
 سواد گشت تیران کرد اهل غم را
 سوسه مدینه بر افروخت زبانت غم را
 غدرات پریشان جبهه های پر آب
 تمام بادل مستزون و سینه های کباب
 گوی شاه شهیدان دوله می کردند
 گوی زرقین جویش افشان می کردند
 خصوص زینب خونین جگر گریان بود
 فتاده بود بر آن مرقد و در افتان بود

زاتماس بر فتن افغانیک دید
 زجب شاه شهیدان جدانیک دید
 چو این مشایخه فرمود سید کرب
 زبان بگذشت عمده دل ز غم را
 بگرگ گفت که ای رسول خدا
 پیغم پرورد ز زبانه بود
 اگر زیارت جبهه بزرگوار بود
 مرا جدائی ازین مرقد اختیار بود
 بین امامت است اگر چه جایی بود
 یقین که از همه اهل پیش پیغمبر است
 عرض اطاعت فرموده رسول خداست
 و گرنه بی پدر و مرغان وطن بیجاست
 سوار شو بشترا اسکینه زرقین است
 که آن زیاده تر از امل بیت و کتاب است
 اگر اسکینه خواب الم شود بیدار
 زاده و باله بکار می شود و شوار
 چو این حدیث بیان کردید شجاد
 گریست زینب و اچار دل فتن او

باہ ذالہ میا چا است زینیب و نون
 نشست بر تیر و روی کرد بر ہامون
 روان شدند ز کرب و بلا بسوی وطن
 رخسار پانفسان و نام و شہ یون
 مخدرات با ہم ایام میسر بودند
 ہمین زمان شب بربہ پیچہ ارتیر بودند
 ز فضل اشک کہ یک منزل
 ز کربلا بکینہ نشدہ گان بگردید
 ز آب چشم کہ گراہے گردید
 غرض کہ با غم و اندوہ یکے مدنیہ رسید
 سپاہ نالہ بزد و کوب جنود الم
 روانست کہ چون موکب جنود الم
 نزول کرد قیصر بدینہ بابا نام
 سواد شہر رسول خدا نمایان شد
 چنانچہ حال بابل حرم پیشانی شد
 منوچہر بنیور و محمد قنار
 کہ داشت عشق برین ابابا و یار
 چو در قیصر خیم رسد امام عباد
 پیادہ گفت و ز روی ادب با پادشا

سلام گفت بنیویں و زیارت کرد
 پس از سلام بابل حرم اشارت کرد
 مخدرات ز مجازہ با پیادہ شدند
 یک زیارت بنیویں کردند
 سلام سوی شایخ الاسلام کردند
 زیارت الم آلودہ را میان کردند
 روانست کہ بعد از سلام زین عباد
 زبرد و دیدہ بسیار اشک بخت داد
 بہر طاعت بگردان کرد چشم میزد
 طلب خود با طاعت بشیر جزم بود
 خطاب کرد کہ بابا تو نیک شاعر بود
 بدین شاعر سے از ہر چہ بود ماہر بود
 تو ہیچ بہرہ از حالت پدیدوار سے
 نہ گشت ناظرہات شہر شیخ و جاری
 جواب گفت کہ اسے نور چشم اہل یقین
 سلام من چو کلام پدیدوار سے
 بگفت کہ سوسے مدنیہ با واکن
 بر اسے مرثیہ شہر سے تبارہ انشا کن

نہجی زمین بلے پر بنویش و تبار
 لگو کر آمدہ قسند ز سید ایلر
 سوار گشت بندہ و در جانب بدینہ نہاد
 بشیو غلام در سوار سوار
 رسید چون بدین سوار سوار
 شروع کر دین سوار سوار
 خطاب کر دین سوار سوار
 گویہ گفت کہ ای قوم اچھو غار
 مخدرات جگو گوشتہ رسول خدا
 رسیدہ از تبریکہ دیار
 پیغم آل عبا با پا فالہ غم
 زوہ است بردہ دروازہ خیمہ ماتم
 پانی زیارت آن نور دیدہ بشتاید
 کہ اسعادت فیض در کون دریا بید
 اذان خبر آسمان ز غانہ شدند
 ز شہر و بساط پودہ کاروانہ شدند
 خصوصاً تم بنیہ اشم از حساب برون
 روان شدند سوار پرتہ بر مامون

نمودہ رولب بار پودہ ہای اہل دم
 ز شہر و بساط پودہ ہای اہل دم
 رسید اشک بجا سے زگریہ اجاب
 کہ نہ سیم دران می نمود چو جباب
 از تہیت کہ بعد از شیر شاہ کبار
 فرود آمد و در گوشہ گفت قرار
 نمود اشرف دینہ رسول خدا
 بر اسے خیمہ بکا کے زند
 اشارہ کر دہ تا خیمہ ہا بپا کردند
 بر اسے ہاتیان خانہ بنتا کردند
 خصوصاً خیمہ بلے صاحب امام شہید
 کہ بہر خیمہ بہ فراش روزگار یکید
 رہا بیت کہ بابا بیدار شہر بپا
 پس از شہادت آن تشہب بپا
 زراہ ظلم جو تاراج کو بنیان شدہ بود
 اذان زویدہ اہل حرم نہان شدہ بود
 خیمہ بود کہے خیمہ شہر دین را
 نہ نہاد خلف خاتم النبیین را

پیوسته است احسا را به روضت داد
 سپرده بود به راجا کردند
 چون چیده شد به آن وقت سر کردند
 بزرگ بیام بدان وقت سر کردند
 چهل بیت خیرین را انظر چیده شد
 بزم از دل شان با بگت ناله فرمود
 ان شدند سوخته چیده نام شهید
 عذرات سر کرده رسول مجید
 تبار به باز گریبان جامه پاک زدند
 چنانچه بر سر و رخسار در دناک زدند
 بگریه زینب پوشته سوخته چیده شهید
 فتاده دید دوران شدند نام شهید
 نظر فکند به دست پدر او خوش
 گرفت انغمه چون کتاب از دست
 کشید به و خالیه چیده نام شهید
 گرفت و شد شاه شهید را در به
 بگریه گفت که زنده گان زینب
 انگو به چین کا مرا سینه زینب

[illegible]

شند داخل و دیدند شنگ اسکے حسین
 کہ او قنادہ ولی صاحب است چچین
 نشسته زینب بیدل گبوشه گریان
 سکینه راز محبت نشاندہ در دامن
 کجی تلی آن طفل بے پدر سے کرد
 گکی ناشاک جگہ سوندیدہ تر سے کرد
 غدرات پہ نام نہاں از خوش
 نشسته جلوہ پردہ از ان عرب
 چو آن مشاہدہ کردند ان سکینہ وزینب
 روان شدند حاتمہ زینب ویش
 زود دست نشاندہ خاک بر سر پیش
 برود دست سکینہ ساد
 گکی بر چچین بر روی سنیہ نہاد
 کجی ز حرم کجی یکہ دند
 کش غبار خسارہ پاک میکہ دند
 گمش سوال دل در خاک میکہ دند
 گمش سوال سے بہانہ سے کرد
 گمش سوال سے بہانہ سے کرد
 یان بہانہ سکینہ ویش نشاندہ سکینہ دند

یکی شد و بد بنیاد با خط را بر آب نوشت
 یکی بر گریهستان گذشت بر سر دوش
 گهی نوازش آن داغ دیده میکردند
 گهی تبارک خواند دیده میکردند
 گهی گزندی گشته بود دل را بر سر
 گهی بفرموده از دست گشته پنداری
 که آمدند خدایان بنامه زبانیاد
 دوران در اوقات بسیار در امان
 نشسته بود در آن غیمه انتی از زمان
 دل شکسته و شکاک دیده گریان
 بپوشیده زوایای چو با تیان
 بیرون رفته صد پای چو غنچه دکان
 باین طریق بود دیدند خاک بر سر خویش
 هر دو دست فشاندند خاک بر سر خویش
 شدند داخل و تمامه از دند تاج
 شدند دست و گریبان جامه صد چاک
 بنشین نشو و ده دیدند بر پیش از یوسفین
 که اسست شکستن تاج چو شد از امام حسین

چه شد بدو در نخستات عالی کعب
 که بود نزد خلائق شایسته پیر
 کجاست حضرت عباس آن کو بقدار
 که بودا هجسته با ششم از کجلی خسار
 کجاست قاسم که در کشته جبار وطن
 که بود در کشته دیده امام حسن
 چه غلام بود که کردند کشته ز غلام
 که کشته است هیچ نشانی ز قهر شکلم
 بنزد شمس اولاد در کشته سر کار
 چه شد نمود اولاد جعفر طیار
 کجاست گذشت ترا بکسی تنهائی
 ز کویسان خدا بخیب شکلیائی
 جوان شنید از آن قوم سید بنجاد
 زبان سخن را که بایان بی حدیث کشاد
 بیان قصه پیغمبر شهادت کرد
 ز سر گذشت ستمیگان حکایت کرد
 رسید چون سخن یادگار آل عباس
 بقطعه الم آید ز تیشه سدا

حدیث حالت و کیفیت شهادت او
 ز پانچادین سر و بلند قاست او
 بگذشت از آن قوم ناله و فریاد
 چنانکه از ره براندم آسمان افتاد
 بیست خاست قیامت که تا قیام کند
 ز کار کار بر اهل جهان تمام کند
 ز هر گذشت چو سر یاد و نا آفتدار
 با تمام سس بیجا خاست چای انصار
 بر کوه رفته سوی حضرت امام عباد
 زبان عرض بآن فخر کائنات کشاد
 که اهل بیت رسالت پریشان در آن ظاهر شد
 نشسته اند بر پهل عصمت را
 چو شنید که بپایان جاعت را
 نا متناهی برآید آن المام حسین
 بمیل کرد و بیجا خاست شهر بایل کوشین
 روانه گشت سوی رسول خدا
 فخرات سرا بدو ز رسول خدا
 تمام چون کرم کیمه در لباس عدا

محدثات بجا داشته گریبان چاک
 ز یک طرف همه با قدرت شکر و لاک
 ز یک طرف همه اهل شهر با فساد
 تمام صف زده بر دور سبیل چاد
 روان شدند بسوی مدینه افغان
 تمام جامه دران و اهل گویان
 روایت است که چون اهل مدینه شدند
 بسوی روضه آن شاه بے غم شدند
 پیش حضرت پیغمبر از آفات و ذک
 زدن و عجز و غم همه بزمین از شور
 ز آب دیده گریبان اهل بیت بن
 ببار کرده دران روضه چاک پیران
 روایت است که بانکه دهان زنیب
 قدم گذشت چو بر روضه رسول عرب
 سلام کرد بسوی روضه رسول امین
 خطاب کرد و سر از تاب در زد و زمین
 اگر گفت که فریاد یا رسول الله
 ز نیب ان عین داد یا رسول الله

پس از حال جاگرد شد افغان پیر
 از ان مسافر پیش فوژیک گیس
 غیر رسوخ قبایلش خوش خود میگس
 سرخ زینت آغوش خود میگس
 سر که یک عمر منتهی از دهر کرمی شد
 دل شریف تراویک تو
 سر که سایه گرفته از ان خاطر مبارک تو
 نگاه داشتی از ان جدا کردند
 پیغمبرم از یک پیش جدا کردند
 عین بود که بر منزه جنب کردند
 منتهی که تن به نظر منور و جان تو بود
 بنگ روح روان قوت روان تو بود
 منتهی که زینت از ان بود گلستان ترا
 قدس که داشت باز زنده بوستان ترا
 نشان ناوک پیدا کو فیضان گردید
 بنجا که که بیلاطین گردید
 اگر چه کشتی عالم شکست در دریا
 شکست کشتی مایل بیت در و چرا

بویست

پابل بیت کجا رفت مسجد بانی نو
 چو شد رعایت پیدای زلفانی نو
 چو رعایت اهل حرم غلبه بودی
 بیست معافه خوش خوش یکشود
 نه استیزگان غرت غریب توایم
 ز درخت ان بلبل کیش به نصیب توایم
 ز کربلا کس جگر گوشه کس ایم
 ز کربلا کس جگر گوشه کس ایم
 پیش شاه اهل قلم توایم
 نه استیز بیان کربلا بودیم
 نه استیز گرفتار اشقیب بودیم
 نه استیز کس کس تو کس آمده ایم
 اگر ز غلبت و دسک تو کس آمده ایم
 بیای بوی تو از راه دور آمده ایم
 اگر چه روشنی دیده تو با نیست
 و یک چو دل با پیش است غمناک
 یابن سکا از نیک کشوده بود زبان
 پیش قس پهلوان تو کس جهان
 نه نیست که روز کس که پیش آمد
 روان شد ز در غم لبوس کرب و بلا

ز درخت ان بلبل کیش به نصیب توایم
 ز کربلا کس جگر گوشه کس ایم
 ز کربلا کس جگر گوشه کس ایم
 پیش شاه اهل قلم توایم
 نه استیز بیان کربلا بودیم
 نه استیز گرفتار اشقیب بودیم
 نه استیز کس کس تو کس آمده ایم
 اگر ز غلبت و دسک تو کس آمده ایم
 بیای بوی تو از راه دور آمده ایم
 اگر چه روشنی دیده تو با نیست
 و یک چو دل با پیش است غمناک
 یابن سکا از نیک کشوده بود زبان
 پیش قس پهلوان تو کس جهان
 نه نیست که روز کس که پیش آمد
 روان شد ز در غم لبوس کرب و بلا

شہیند عالمہ از سراق شد بتیاب
 بسوسے جدہ خودشت باد و چشم پرک
 پگر گفت کرای جدہ محبت خواہ
 مرا بر بسوسے رود رسول اللہ
 کہ از براسے پدر جدہ شہینا نیست
 ازین زیادہ دیگر طاقت فرما نیست
 چو این شہینا زان جدہ کیو تفسد ار
 پگر گفت در وقت امام حسین
 در آرزوی پدر فدوی رودتہ کونین
 روانہ شد بسوی مسجد رسول خدا
 بسجده چون آمد بر سجده کسے پیوستہ
 شادہ وید کند کہان تمام سپاہ
 زشتہ بند و زبیر گستاخانہ در آراہ
 ستادہ با ہم میجا جانہ شہ دین
 خصوصاً سب سوارای خاصہ از امامین
 کہ خود انجان لقب و زشتہ از امامین
 ز فرق تا قدم چون سب پرتیاب
 ستادہ ابو زخمت بہ گشتہ خاموش

چو این بہ خاطر خستہ دل مشاہدہ شد
 بہا تم پدر سربان گمان زدہ شد
 قدم گذاشت چو در روضہ رسول مجید
 خد رات پدر کشتادہ کیسو دید
 تمام جسم با ہم ہوشیادہ و نور شیدہ
 تعزیت ہم ہوشیادہ و نور شیدہ
 تمام گردنی شستہ بر نشان
 رسیدہ انک بد بادل صد جاں
 خصی شیب خطو بد بادل صد جاں
 دریدہ مجرور بایں روضہ بجاں
 گہی گہی سوسے خواہران نظر سے کرد
 گہی نفوس و بیت سبے پدر سے کرد
 کسی نہ از نشان پدر بایں داریش
 روانہ گشت سراسیمہ سوی عمہ خویش
 خطاب کرد زبیر بہ اضطراب تمام
 لگبہ گفت کہ سے عہد کو کونہ جام
 چو داغست کہ با با خنن منیک کوئے
 بلچہ چو خط طراں وطن نہ سے جوئے

چرا سپاہ بیکرد ایوگر بیا نید
 دیدید ایوچیب ایا مہ پوچا نید
 کجاست رشتہ چیم سیدین
 چہ شد مراد پر مہربان امام
 کجاست براسے خدا کو پید نیست
 ہر طرف کر نظر سے کہم ہو پید نیست
 چہ شد سعدون سہیل پر واکب
 برادران من زار اصغر واکب
 چہ شد نشان اولاد ان امام
 پیدا گدا یکب مانده از امام
 نشان پید بین قاسم و برادر
 کہ من نشان کریم در قدوم شان بود
 دین کا لہما دید پاسے گر شان بود
 بوسے زینب خونین جگر شان بود
 پوچید فاطمہ از زینب از برادر نشان
 دیدید سوسے جگر گشتہ برادر نشان
 گرفت فاطمہ را در ہودہ صد خوف
 رعانہ شلبے قبر حضرت زہرا

پوچید زینب و خستہ نمہ مادر
 خستہ دوامن پر خون دیدہ مادر
 خطاب کردیہ سہرا دیدہ کوخستہ
 پگر گفت کہ اسے مادر نکو مقدار
 چرا برون ز ریاض خبان نمی آئے
 چرا بسوسے شہید گان نمی آئے
 چرا ز حال حسرت خبر لے گبرے
 چرا سیکتہ ادرا جہنمی گبرے
 چرا بقا لکشتی خزان نمی گری
 بد خزان و گریس بان نمی گری
 فوشا بجالی تو یا یغیستہ رسول اللہ
 درینا بلینہ پورے بہ کیان ہمراہ
 چو سن ستم نہ کہ در جوانی چہ نژاد
 چو سن یکا شہی از مادر سچہ نژاد
 بن قضیمسہ جد بزرگوار گشت
 مگر وفات تو اسے مادر کیا گشت
 پوچید زینب چہ تیغ زہرا تود
 پوچید زینب چہ ویکرم بجان افروز

برادر دم حسن مجتبا بن زہر بلا
 گذشت با جگر پاره پاره از دنیا
 برادر دم حضرت امام نقی
 سر بود در شش چشم چوین قلم
 ز شش گاہی آن سر کرم در زبان قلم
 شود و داد بیان شک در سطر
 اگر یک پیش شکر کرم عشر
 قلم تیر لب بد بختی عشر
 چرا که گذشت بجا در شب شهادت او
 کہ هیچ دیدہ نہ بیند بخواب حالت او
 پیچیدہ کیس دنیا نشسته بود قلم
 گلو کے ششہ جگر گوشہ رسول امام
 نہ دوستی و نہ پاری دہ ہوا دار سے
 نہ منستہ و نہ بخواروستے مددکاری
 برادران احمد و رفون طلیحہ در میران
 موالیان ہمتہ تمل اندہ و سامون
 علی اکبر ش افادہ پاره پاره بخاک
 ز شیر ظلم گلو سے علی حضرت کجاک

گئی زخمیہ بدن سوی کشتگان برفت
 بجان بجان سوی نفس برادران برفت
 گئی نفس علی اکبر ش نظر سے کرو
 زگرہ دیدہ باقی بنی نفس تیرے کرو
 گئی نفس علی اصغر ش کائنہ بگاہ
 شہید از جگر پاره پاره شہید گاہ
 با فطر اب گئی سوی خیمہ بر میگشت
 زابل بیت دل آرزوہ با خبر می گشت
 گئی ششست پالین تاب ببار
 گئی گرفت سرا در محنت ببار
 گئی بدیدہ ہمت بخواہان سے دید
 گل رقی کہ از روی دختران ہی پید
 گئی بیان حدیث وواع سے فرمود
 گئی بگوشتہ از تاب درد سے آسود
 گئی تمام گری در جگر گاہ رکوہ
 اودی ناخود سیکرہ با فطر ششست
 چو این مشاہدہ کردم از ان امام ببار
 و کم باب شدای ما و فوادہ روز شمار

بگوئید ناب و بددل که نام خود را
 چنین اظهار کند در حالت برادر را
 ز جاکه چشم در آید چشم در آید
 بجایاش که اگر فتنه ز چشم
 بگرگشتن است ترا نور دیده و دهر
 چه حالت است که گرگ زبانی
 چه فتنه و لذت شوم چنین چنانی
 چه خبر و داده که از شب و روز
 جواب داد که اسے خواہ بلش
 چرا شدہ است چنین خاطر شوم
 برادر تو چنین از آن شامست
 صیقل نامدم صبح پیمان شامست
 نفس بیکر شد زور و زنیب را
 پانہاء رسا نید عرض طلب را
 فرض بیان کنم بہبت اسانیت
 کجا تہاست کہ اورا بشرح بیانیت
 شہادت کہ فرد آمد است روح امین
 بر سے جنبش گھو احوات بروی زمین

ترا بدوش کشید دست تقدیر
 بخواهش تو را بالیده است تا تو بین
 شمر شد دست ز پروردگار صافی تو
 بگویند که شفاعت پیام ناسم تو
 منم که مر غلامیست بر حین دارم
 در قبلی تو قبیل و در کین دارم
 اگر بویست از خلق زشت کارزم
 ز حضرت شفاعت ایست دارم
 براسه دین طلب کن مرا بخا بده دوش
 که بشکند دل پر حیرتم بهانه دوش
 براسه رخ حدث این کفایت دنیا
 کنتم خیم کن ز خاک کرب و بلا
 سر نماند بدان استانه بگذارم
 بیستم و پنج بان که در پو او تواند
 خوش سعادت آید آن که آسوده و بار تواند
 چنین پس است که آسوده گاه داشته اند
 نه نسبت نه بهین سجده گاه داشته اند
 بهشت را همه در زیر سر گذارشته اند

نوشته یک دران ظلم کاتب کردار
 رعیت شده هر روز تا چون شبتار
 تمام خلق ز جسم و گناه سر در پیش
 سواد خوان عمل شکر از حقیقت خویش
 ز عجز بگریزان و صیغها درست
 در آفتاب نیاست چو آفتاب پرست
 شاد و شاد با عمل از بین دیار
 در آفتاب نیاست چو آفتاب پرست
 شاد و شاد با عمل از بین دیار
 ز هر طرف سخن و طعنه های
 سر که بر دوار در روز جزا
 فضا که سر که بر دوار در روز جزا
 بجایان خطا کار شکر و شکر خطا
 بزنگش که هر روز ز شکر گفتار
 زبان در آتش و سر که بر دوار
 یکی ز یک نه با حیران نگنجد
 چو بر آید پیش برین نکاسته سر
 یک شبنم پیش برین نکاسته سر
 لشکر آید پیش برین نکاسته سر
 یک شبنم پیش برین نکاسته سر

هر که کرده عالج خزان ز سر بهار
 بهار کرده گل آتش پیش از رخسار
 بی هر آنکه درین نشسته خوش ایام شده
 به انتقام در آن نشسته بے دلخ شده
 یکی با پای لاف و لاف و لاف
 یکی ز حکم و دست و پنجه بدکار
 بهر جمعیت از دست و پنجه بدکار
 بلند از دست و پنجه بدکار
 ز تند باز و باز کار اعمال چو کاغذ باد
 بهر دیده ناست اعمال چو کاغذ باد
 نمازهای رایع ضحاک استغفار
 بلند کرده بسوی خدا و دست دعا
 پدید از خط بطلان روزه و نیب
 صیغها که عمل چون سواد شکر خطا
 مدد پیش ناز از اجزای فعل و بیج
 بهر شکر بیکه چو بیج و شکر
 بیک بیکه بیکه بیکه بیکه
 ز بیم جدا شده از امتیادی در فکر

بہانہ تمام سماع و بچہ گفتن ہو
 چرخ صوفی شینین پوس چون یا ہو
 بیکر شتہ زبس صلح و جہنمیں درکات
 بود صوفیہ دھاسے بچن با سادات
 زخوف کو کہ کیا کئے جبار سے
 ز درویش شکوہ غلاب تھا کہ سے
 چہ بیان ہمہ گریان و دای نفسی کو
 ششتر در عرق افق تازانو
 محمد علی داسے آئے گویان
 بہینک گاہ شفاعت شادہ مکران
 بنیاب تر تھوی در کنارہ کوثر
 علی و حسن بجا مانده و صوفی مختار
 روا نیست کہ روز قیامت غلبا
 رسد خطاب آئی بخت حضرت عیسا
 کہ اسے سچ ترا جاہ و مسوار سے داوم
 ز فضل ربیب و قدر پیر سے داوم
 آوازہ انصار اعدا شاختہ اند
 ولید بہ اولویت آساختہ اند

بیکر گفتہ کہ سن و ما دم آئینیم
 بیکہ کہ بہ ثقاف و تراسے آئینیم
 زین خطاب جگر سوز حضرت عیسا
 قدر زخوف آئینش لڑہ براعتنا
 روا نیست کہ مفا و سال این دنیا
 بجال خویش گذر کر حضرت عیسا
 باضطراب خلائی زبندہ و آزاد
 در آفتاب قیامت ستادہ با فیلاد
 بسا عروس کہ بیا د دوست بستہ بکار
 نفاک سرزدہ بچون گل ہمیشہ بار
 جولالہ سبب بر آوردہ اسے ببا د ادا و
 کہ داغ خست و دامادش زخوف از یاد
 بہم برآمدہ ازخوف مدم حشر
 چنانکہ کردہ فریوش مادر از و حشر
 نیک پسر بہ پدر و مقام غمخوار سے
 نیک پدر بہ پسر و زلفہ یار سے
 نیک حرف اعدا گریان بہ عرصہ حشر
 قدم گذار شتہ گریان بہ عرصہ حشر

بهانه چری پد را در از بین و بار
 به طوت گنگران باد و دیده بر خوبار
 شده بلند زور و رخ به چشم منگ از
 ز مطر بان لغزشیده با سوز و گداز
 جنم از غم آن آب و آتش عظیم
 بلرزه آمده آتش بجای زیاد
 دیوان کشاف زهر سوباشش از فریاد
 بلند ناله مل من فریشتن تاریک
 پین گشته جنم ز عاصبان تاریک
 صراط نیز ازین راه گذشت به تاریک
 به عاصبان خطا کار در چنین روزی
 بجز جنم نباشد ای گروه غلاب
 ستاده به عمارت ای گروه غلاب
 به اون گری خود آفتاب مالک تاب
 رعایت است که فرشته چون شود به جان
 دین چو کوه آهنگران شود سوزان
 زبانست سخنان تمام به زبان
 گری بسینه دگا به بجز در پهلوی

در آفتاب قیامت ذلیل و خوار شوند
 ز تاب گرسه خورشید پیروز شوند
 شود صدای زن و مرد چون زنگ بلند
 به اضطراب جنم را به شود از زبند
 رود به یغی غم به گدازان
 به طوت گداز به زدن گریه کنان
 روان شوند به سوسای از بین و بار
 تمام عاجز به بیست و با صد بار
 به نام سوسه یک گریه گداز کنند
 به تفحص احوال غدا خواه کنند
 رسد ز تافت غیبی بگوش خلق صدا
 که سوی حضرت آدم روید به جود
 ز خلق نیز یک حضرت آدم
 بعد از تاب و به خطرات محنت و غم
 کجی جنم گوی در مقام بهواری
 چنین خطاب کنندش گریه زاری
 کرای خباب قازانیا بزرگ تره
 نو آفتاب تمام عجب دوا پر ره

خدا ہا سے خلافت گزیدہ است ترا
 بہت قدرت خویش آزمودہ است ترا
 تر بنصب پیغمبر سے لطفہ است
 غیر ایات از لطف خویش یافته است
 جناب حضرت باری ترا سہم کرد
 و حکمت ترا برگزیدہ آدم کرد
 قرآب آئینہ و عکس لطف و احسانی
 خود شناس ترا از آگاہ گارانی
 خود و خویش جہت کین
 منہ حق با اولاد خویش کین
 بجا کرد پوری یکینی شفاعت کین
 چو این سخن شنو حضرت صفی اللہ
 و بعد از اسے زمرہ عباد اللہ
 من از شاہم از بگناہگارم
 بچشم از بخل و شہسارم
 چو اگر کین پیشت برین خطب کردم
 قیام فصل ز باقہ پیش کردم
 اگر چہ حسب آدمیت اولاد بود
 ولی بذبب عشاق ترک اولاد بود

برائت اس اقامت نمی توانم کرد
 گنہگار شفاعت نمی توانم کرد
 شفاعت گنہگار اہل عصیت کنم نیست
 خد کر کنید کہ این کار کار آدم
 چو این بیان کند از عجیب حضرت آدم
 ز انقلاب صف مردان نور در بہم
 روان شود خلایق از نصبت کاری
 پیش قاطبہ دنیا بصدقہ اسے
 بکر آدم جدا بجز از ہر اسے کند
 قرض از یہے تخلف اناس کند
 کہ قبول شفاعت زانہا بکند
 نفوت جرات اہل رعب بکند
 شوق اہل تب است زانہا با کوس
 بہت خلق نازد بکلف افسوس
 روانہ نیست کہ ز انقلاب روز قیام
 رسد خطاب آہی پیشہ بین انام
 کہ اسے بعبیب بن ام و روز وعدہ داشت
 قیامت است و کنون روز انقام شامت

کر اسے پیر چھوٹا یا دوستان کر دی
 زمین تیس مرا شک بوستان کر دی
 ز شہد ہم چو خود اسے ای سول دین
 زمین رضی علی ان شفعہ ولایت دین
 ز بارہ جاگیم حضرت امام حسین
 کہ بارہ ہاے جگر گرفت بر دین
 کہ باست روشنی دیدہ ام امام حسین
 کیا داست چاہا تو اسے شہ کو دین
 گم ہو تو قیامت نہ کردہ است تمام
 منور ز در صہبت گشتہ است تمام
 گم ہو تو جگر گوشہ است برب و بلاست
 فادہ بابدن پارہ پارہ در جہراست
 گم ہو تو اسید انداختہ دھڑان حسین
 سوار پرستہ انداختہ دھڑان حسین
 گم ہو تو عیال شہدیم و سلجہ پیر اند
 گم ہو تو جو ریزید در بدر اند
 گم ہو تو بدست شہد گرفتہ اند
 غریب و یکتا بی بار و بی ملکا لاند

گم ہو تو زیندہ پیر و درو نیاست
 منور ز ایت پیدا دران یمن بیت
 چو این سکا لہ فیہ الدائم کند
 جناب مصطفویٰ آخرین سلام کند
 کہ اسے خندہ حق چن رسا نہ پیام
 بیار تو بے یون تا پہنچا گاہ پیام
 چو شہد منور جی لفتہ خدا کے را
 جناب فاطمہ پیام کر پاسے را
 دیدہ جواب کہ سر در کت نہ فرام
 قبول حکم خدا منت ایست بر جان
 دے پیر چو تو پیام اسوے کردگار جهان
 کہ کوکہ فاطمہ گویا اسے خدا سے چیل
 قبول زج نہ کرد سے چو از اسے چیل
 سبب چو بود کہ فضلش بابتیادای
 نہ چچ گشتی و جیش فدا فرستادی
 دران زمان کہ روان گشت سوی فرما گاہ
 ہمہ پدرش حضرت خلیل اللہ

کشید مادرش ز مهر شانه بر پیش
 ز شک فایه بیافت بهر گیسویش
 چشمهای شرفش کشید بر سندان
 روانه در بسوی تو با نر ازینار
 باری پدر آید بسوی تو بنگاه
 فوج آمده فرودش زنج الله
 حسین من ز سر بر ده جسم تنها
 روانه شد بسوی کوفیان بی پروا
 پدر بود که مرا آید پیش کند
 زلفت همه افتاد به تنگگاه
 غریب و یکس دلی یار داشت در حیران
 زابل بیت جدا شد بدید اگر بان
 بجای داشت بغیر اهل بیت یکس را
 میان اهل ستم ز خزان نارس را
 که کجا خزان نامهای زارش داشت
 چه اطلاع کس از خیم یکبارش داشت
 پیغ خاک کشد عاقبت سر بخاکش
 ز مهر شانه که ز دلف غریب قاش

بیز شک که از چشمش به دیده او دید
 که بود تو که بخشیش ز مهر سیکشید
 بوعده تو وفا کرد و دل به مرون داد
 شید راه تو کردید و صبر و دشمن داد
 مسلمات پدر را بسوی تو چو میل
 رسید حج به تو زین زار میل
 حسین من که زنج تو شدند بالیش
 شید راه تو کردید و دشمنش را
 امان بدای چه دادی تو قاتلش را
 چرا عتاب به کردی بناله تو آه
 چو این مکالمه زهر است در حضرت رسول الله
 زهر جواب چنین حضرت کن
 که یکس به فرمان حق اطاعت کن
 که از قبر و نظر بصف یکسان اند
 بهین بابت بیچاره ام که یکسان اند
 در آفتاب بیامت شاه گردان اند
 بواسطه نامزد بدین چشم داشت رسته اند
 بدین امید و بدین چشم داشت رسته اند

سن و چون پیر و بادیم امنت را
 خدیوہ ایکم ترن منصب شفا عت را
 بیاکر و بسوی عرش گردگار کنیم
 بنزد حضرت او عجز و آنکسار کنیم
 بہ التماس یکیم از خداست حسین
 زلفہ امنت عاصی ہونہای حسین
 روایت است کہ زلفہ ازل فاک
 چو آفتاب قیامت برآید ازل فاک
 بدست دانہ دندان افتخار شد
 بدست دانہ خونین ساسی کوثر
 زیبا رہ جگر حضرت امام حسن
 رنگ لاله یار از آج کردہ پیران
 فکندہ جامہ شاہ شہید بر سر دوش
 بہار کردہ سگلی از خواش از آفتاب
 بزرگی دست ہر مودہ خدا سے چاہیل
 گزشتہ سخن در خون چلیدہ نبوی
 بدست راست جناب مقدس نبوی
 روانہ از طرف چپ جناب ام قاضی

زشتہای مقرب نزول زعد و شمار
 تمام باطن نور از بین و بار
 عصای لطف الہی گزشتہ در کف خویش
 روانہ روح قدس از قوای کائنات در پیش
 ملک الہی تعلیم او شد در ان
 تمام در نظر شش صفت کشید چون در گان
 رسید ز عرش الہی مسد ابابیل رفتور
 چنانکہ لرزہ رفت بر دل زانہ و ذکر
 کہ این مکرمہ خورشید آسمان جاست
 بہار گلشن ناموس حضرت زہراست
 عبور سے کند از چشم باد حسین
 تمام دیدہ پیش قدمی محمد
 تمام دیدہ پیش قدمی محمد
 کہ تا عبور کند نور چشم پیغمبر
 روایت است کہ از غلذاتہ از نور
 بہا و لذت بودہ خدا سے فقیر
 شود سوار بہ آن ناز حضرت زہرا
 بیای عرش الہی در دکان بصدقہ خوا

شداست ذکر کرد آفتاب روز شمار
 شوند جمع یک سمت از زمان بیدار
 تمام عاجز و کشت در بند بانیان
 تمام سینه دران و نفعی گویان
 نه چادری نه لباس نه ستر و عصائی
 بنجیک کفن از عسل بسوائی
 گزینش پیش پیر خود بدست از چپ راست
 ز تاب خجالت اهل تشویر در کم و کاست
 باین گنج گذر و حال جبال عورات
 ز خاص و عام ز شاه و گدا و از سادات
 بجال خود همه در مانده بگوشش صدا
 که گنبد و صیقل اجتماع شان نهرا
 چنان مشاهده فرمود آن شهر خراب
 کند خطاب سوی کرده کار سحاب
 چمد جاست که این قوم آیدین گریان
 در آفتاب نیامست ستاره سمرقان
 رسید خطاب آبی سبک خیز
 اسے رقیه رقیه رسول خدا

شفاست تو قبول است بر این عودات
 تمام سرب و زنجیر قاضی الحاجات
 شود روانه او را خجایی عشق مجید
 شفیق روز جزا را در حسین شهید
 چوپایک عشق آبی رسید پیاده شود
 بابیست او کی مطلب ایستاده شود
 دریده و چو گریان موی داده ببار
 نند چاکش عشق و گریه و زاری
 زبان شکوه کشاید جاب شهادی
 بسوی دونه عرضی کویا
 که ای تذکره شناسه تو چه زبان کویا
 داسے حمد تو آرایش سپاه دعا
 ز ارجو به عالمکے نور سپاه و صیقل
 ز اموات و موابد غیر لطف و امید
 اگر لطف نور و شمع کند چراغ حیات
 کربست از ظلمات ثلاث راه نجات
 بسا کان طریقت عصا کش است کلیم
 به شیخ شوق تو پند داد ایست ابلیس

بزرگو از خبیدایان جو امانت داد
از ان گروه بهر روز کار صد زیاده
چو گروه بود به است محمد خوش
که انتقام کشیدند از او خوش و تیار
نزد تنگ بدندان بشکست تمام
رسید جفت اهل دنا شکست تمام
که چنانچه چو عقد اختیارش را
شکستند از هر کجا که کلاش را
نمید گشت چو اترقهای اهل یقین
ببینج اهل مراد آن بسید بیدین
ز بسک شوق عبادت یکبارگی داشت
به بندگی تو سر در نماز گذاشت
ز خون سرورین بود و جربان خراب
گلی کرد و بهر دمان خوشین محراب
چو از دندم از عفت او در یکدم
که سقلا گشت سر او در دیده اهل بنعم
حسن که روشن ازل بود دیدهای خوش
آن براسه چو دارند سودا الماس

بشترت که یک آب خوردن از اثرش
تمام یکصد و پنجاه باره شربش
بپاره جگم خضر آت امام حسین
که بود خوش و از گوشه اوزنیت وزین
بیان قصه بخندش زبانے نیست
حکایت است که تقریر آن بیانی نیست
گذشته است ز تقریر شرح حالت او
رسیده است بعالم غم شهادت او
روایت است که چون دختر رسول خدا
کنند شکایت است چنانچم خون بالا
رسد خطاب الهی که کنه کاران
عباد شویذ جمیعت نکو کاران
بهم فوئند ازین فوت مردم عرصات
زین به لزه در آید ز تاب این صدفان
که آگاه از عقب خلق سپید شدرا
شود چه صورت محراب که بله پیدا
کفن کردن و استناده بان لیسر
هزار و نصد و پنجاه زخم بپیکر

گرفته سر کف دست و صفط لب چال
 خدرات حریش تمام از دستان
 ز کور آل بی در خورش و اجب راه
 اناش آل علی در خورش و اجب راه
 آبه و ناله روان شهر با نوسه و اجب راه
 گرفته تبه پستان یاره پیکه خورش
 بروی دست وی از اوری و از شفا
 علی اصغر و زون طپیده با نوسه
 بناله ماسه گل و سوز خورش و اجب راه
 روانه چو سوز گداز خورش و اجب راه
 علی اکبرش آن نامدار پاره پاره خورش
 ستاده با بدن پاره پاره خورش
 ز خاک بر آرد و خورش و اجب راه
 زنگ لاله عباسی از شفا خورش
 و دست زشته و ازین قناده و اجب راه
 همان لباس شهادت ز خاک و اجب راه
 بگفته تمام حسرت نصیب و اجب راه
 بیست و بارش خالی و اجب راه

گرفته دست و خورش و اجب راه
 روان بر لکه شکر شفا
 ز یک طرف بدو ایند لکه شکر شفا
 تمام غم و خورش و اجب راه
 روان بیک ز باو شاه روز شمار
 گرفته سر کف دست بی هم و اجب راه
 شود و خورش و اجب راه
 بیای خورش و اجب راه
 گرفته دامن زهر لیست و اجب راه
 بماند جوی و خورش و اجب راه
 بیک کنار صف خورش و اجب راه
 می پنهان آید پست و اجب راه
 ستاده لکه سادات ماه و اجب راه
 بیای خورش و اجب راه
 فرشته های غلاظ و شفا و اجب راه
 میکل عمل ماصیان و اجب راه
 رسد خطاب آبی و اجب راه
 که با لایق می کل و اجب راه

جدا کنید ازین قوم اهل عصیان را
 بکنند و روزی گشت بگاران را
 روان شوند ملاک از شعله اسب نیرانی
 نمود با کف از شعله اسب نیرانی
 قدم بر صفت شتر نهد با جبروت
 چنانکه روزه داشت بدلا یک کتوت
 برافطرب گریز خلق و پیر و راست
 در قناب تپاست گریز گاه نجاست
 زینت آتش و درخ خیال دور گشته
 ز آفتاب غدا آب آرزوی کور گشته
 زبان عرض کشایت بر دم مختار
 بعد شتاب بدرگاه خالق اکبر
 که اسه صفات کمال و مظهر اوسان
 بفضل خویش که با اسب زخوف غدا
 چون کار خلق با بنجار است زخوف غدا
 بزلت شایسته معنی یزید است غدا
 دوزخش آتشیم لطف آله
 بهیم علم قامت رسول الله

شده سر رسالت نهال گلشن مود
 محدودی کائنات را محسوس
 چون بر اسب شفاعت زجای بر نیز
 گشت بگاران اسب گشت به گریز
 خیال رسالت آن محسوس شود بایاب
 که دست شاه نیست در گاه هیچ جواب
 میبست آتش لا اله الا الله
 که هست افضل از کار دلس افواه
 به شمع خلوت مساجد سید تقیین
 که روشن است ز نور رسالتش کرین
 محدودی صدر انبیا که کبار
 که ثابت اند بهش ذاب است
 به بنجاب که در وحدت تو فوجید است
 سید خرد ذاتی و شریح خبری است
 بر تضا علی آن شایسته بشیر اسکان
 که خفا نه تو مولود است آبادان
 بحق پرده نشین بر اذن عفت
 بگاید که حجب رسالت عفت

جان ثابت کہ در جگہ پاسے نشتر
 ہزار و نصد و پنجاہ و یک جرات خورد
 جان انسان کہ در طرف خویش پارسید
 جہوت کہ نظر کرد غمگین
 لفظ کہ گونہ ساز شد ز شاہ بر دین
 پناہ و قدر باز تداہ اش بر دین
 بیستی کہ بخون می چلید و می غلجید
 جان دینی کہ باو پیکر نابکار رسید
 بسجده کہ در آن دم بر پاسے کرد
 بوسہ کہ دنا از پی رضای کرد
 پشتر کہ از خویش چاک دنیا بخت
 ہمہ فضل لطف و کرم بدان بخت
 جان زمین مقدس چون نا بخت در آن او
 گزشت مدتی او
 جان ملائیکہ خافین شہد او
 کہ طاعت شب و روز در سر قرار
 گویہ پاسے گاہ پیروز و پیاد
 کہ داد و دی و در دانی با نام داد

زینس گریست چہل سال از بیکے پر
 بش و لقب یعقوب آل منیب
 جہن با تہ علم محنت ار
 جہن جعفر صادق آشنہ و مقدار
 جہن موسیٰ کاظم خاندان دار شفا
 دیناہ قبہ طلاس حضرت امام فدا
 جہن سہ در اہل خفا و جہن رعدا
 کہ سکن است جویش جہن علی تقی
 جہن قبہ اسباب دین علی تقی
 چہن عسکری آن شافع سجده تقی
 جہن قائم آل نبی امام زمان
 کہ صاحب است جہن ملک اسکان
 کہ مار و کہ در وقت ایم و آنا ایم
 زخا و مان و اہل بیت مختایم
 خالفان ہمہ در کار طاعت و عدا
 جہن غم است لعل شامت اعدا
 بسا جہن کہ از ظلمت گریز شدند
 بسا عذیب کہ بیکاف لعل اسیر شدند

بسانان مسلمان کہ فافران دوزنگ
نور ختم باقیے بلاد شہر فرج
پیش کشان بکیر نازین شہت و چار

نصوین تقیل پنکسیدین شید
کہ چیدین نو دارم چیشیم امیب
غلام رادیت فعل چوکیا بولی است
غرامت گنیز او بسید نہد است

تمام شد واقعات ملائیل



انہ واقعات ملاحوری علیہ الرحمہ

مرفیہ ملاحوری علیہ الرحمہ

نامہ پیش مرزا این خوش واقعات پیشیت
 چنین زمین دوران دستم و پیشان پیشیت
 بیان گفتار غم دل چنین چهره است پیشیت
 بجوم رحم باو جب گریه سان پیشیت
 گماره از جگر صبح بربوب امروز
 بر غم ترقه سرا پاسه تیره دوران پیشیت
 نسیم خاک بود از کدھم اسرار پیشیت
 ز شسته این همه کرم و مال بجان پیشیت
 رسید به بند اندوده دامه و زلفار
 ز خون تازه بر این نامه مهر خوان پیشیت
 زمانه نشویش الماس در گوی کرخت
 پر از دل و جگر عانی طشت دوران پیشیت
 حکایت جگر شسته بکرمه گذرد
 فرات میخ زن آتشیه سار و گران پیشیت
 چنین بوسه که شد چرخ ناله با از خون
 ناباد ترقه سبیل چنین پیشان پیشیت

ز آنکس سوختگان جگر رنگ گرانید
 چنین خضاب بخون نچید ای میان پیشیت
 گزاشد غم کاروان و روان پیشیت
 چنین بقبا و شادان و ناله از زان پیشیت
 بپاز خون جگر گریه نبی گز نیست
 زیاده پاسه جگر لاله لاله امان پیشیت
 ز نامم سخن بر سنگ دل غلطید
 نقای سینه اجاب خجسته سان پیشیت
 ز کشت غم و زخم گم او مروید
 حدیث طعن شان حرف تیر باران پیشیت
 ز بیوفائی دوران بیوفایم یاد
 ز پیروئی چرخ بیدرت داد

بند دوم

نیزه ز فلک این جگر کردی
 چه اسماوت چنین خجسته کردی
 که توان بهم پیاز رخا پیود
 که فویش را چنین جمع بتلا کردی

<p> نبوی فخری سدا خوش دمی کردی جلیق نشسته صحرا کے کربا کردی علم گون شہ دین کشیدہ البیت اسیر اسید بست شوی سنگون چکار دے دست بسوخت برافغان العطش گویان فغان ز سینه سوزان العطش گویان </p>	
<p>بند سوم</p>	
<p> رسیدہ غم قازہ شد غم سال بنال ی دل غمیدہ ناز زار بنال ہزار مرگ سیاہی ہی کسے استقبال یکاکیل اجل را کہیم استقبال کی کہ شام چہ چہ پیش خود حال تپاس کی آئینہ دار است در شر حال کہ مرگ آئینہ دویہ در شر حال نواز خیم جسمان دویہ در شر حال ہزار شمر بجران خلیدہ در شر حال ز دستہ بدخا کشور و فدا ویران زیارت باذنق عاقبت پامال </p>	<p> جزا کے کردہ خود در کس زخای دید کہ این عمل نہ بقوودہ قضا کردے دین قضیہ نہ است بندہ سودے بہر زہرین خود بحر کرب کردے ز غصہ باوقدست نام کہ در ناز وفا بکوفیان جفا پیشہ اقتدار کردے براسے فوق جہان خاک داشت نام بدست عہدہ در دامن چا کردے نوازش دل میگاہ خوش خدمت بود بیاد داریہ پادان آشت کار دے فداک کفایت جفاست خطا کار دے نشد دست کعبہ رانا شہ بسان مدک بویہ کعبہ عہد کردے سپاہ پیش نامزدہ این عہد کردے چہ شہر بیکریل آنقدر زان دے کہ چو جان و دل با خون شکار دے جواب فاطمہ بود جہان چو ہی دور کہ حسین ز تیغ ستم چا کردے </p>

بیاغ طره بر جان نداده تاب صبا
 بزاع کاکل سنبلی بکرده شانه سال
 زرد در درجید خورده نهاده سر طوطی
 ز غنچه چرخ خود در انداده شیر خدای
 پو حال تو نیز آشفته گیسو سه شنبون
 چو صورت خود را ششیده چرخ احوال
 سرگشت واسه برآمداد
 سینه یکین کشت یک بر سر اقبال
 بنید کرده طفر خاک بر سر اقبال
 زانکه از تن و دل زخمی از دین اقبال
 بر برد که رسیدم اینک از دین اقبال
 علف از تو که رسیدم از دین اقبال
 که در همه بیم بلامرگ را رسیده اقبال
 که باست جانم که در کمال اقبال
 که نیم فطره تو هست که با اقبال
 نال نفخت تویش را با اقبال
 ز خون شاه شهیدان میهن اقبال
 بقی شاه که کم کردگار کرده عطا
 که بخت شفاعت به جان اقبال

پند چهارم

فلک که گریه هفت خون گریه خون اقبال
 فدا شده با آبروی چون بود
 بلا بلا پس عزادری سراسر اقبال
 نشاء و زنت ز کوسه چای پیرون بود
 فلک ترازو غم در نهاد جنگ نرساد
 زمانه نذر عشق زمار قانون بود
 صد اسه کوس صیبت بیام دل بر فداست
 سپاه زغم بله به کس که شکی چون بود
 ز چشمه سا بکس سبیل گریه بیان کوه دایون بود
 بر اسه جیب گریه بیان کوه دایون بود
 مقربان بلی از چه شگافا بر دند
 و یک شاه شهیدان ز جمله افزون بود
 ز بهت حیا و دست ز بهت دل میرجم
 زمانه پیش می آن سافه بلا خون بود
 آب چشمه ز غم ز بهت آن شتاب
 بخند سنبلی ز خون زخمی چون بود
 بر غم تخف زرافه با یک بقا
 بر اسه با خود جادهای بر خون بود

فغان از آن که فغان از درد دل پرگیان
دل و جگر همه همراه خود برگردان برد
چکار بود که ایام کرد و اسکنان برد
سپیدین با سینه پند بامون برد
نصیبم غم و در دست که انده بود بهر
غریب خاک خراسان به حکم بامون برد
چو ظلمه که با اولاد مصطفی کردند
با سینه چینه دنیا آن گمان بردند

بنده چشم

فغان ز جرات کفار یا رسول الله
لایحییت بگو که یا رسول الله
کشاکش دیده و بگو که نور دیده کیست
غریب و یکس دی بی یا رسول الله
کسته نمانده بغیر حسین و یک فرزند
کجاست جیب در گز یا رسول الله
جز انصرت فرزند خود نشد خاطر
سر ما جز و انصب یا رسول الله

بجانی نشسته آن طفل شیر خوار کسب
زالل چشمه سوس یا رسول الله
گل حد تقوین نه است این فغانه بخوان
شکست و بگرشش فاریا رسول الله
اسکس که لبه و فرشت هزار بار زده
ز خاک مکره بر داسیا رسول الله
اجل ز کاشن مسرت عجیب گل ری
زدهش بگو نشسته دستار یا رسول الله
درید جیب امید و نینده و شیشه عیب
کراست طاقت این بار یا رسول الله
نقاط فرشته صد دروغ فوج چکان هر سو
نسا و بر دل طواریا رسول الله
فلک بیا بگویند خاطر جهان رعیت
بازار نود و نه زنگار یا رسول الله
نورده و بگرید و در دیده جیب او
ز غم و شد و نیز از یا رسول الله
ره دیار غریبی چگونگی پیانند
سپید ساجد و بیا یا رسول الله

دریاغ کاشن ظهوری در آفرینان می بود
در سون سینه او صد هزار جان می بود

بند ششم

فغان فغان کشتی در آب دیده فغان
زی سوزنا تم فغان ظلم دید فغان
ز جوارل ستم ویدید بران فغان
نزار داغ بجان ستم رسیده فغان
گر شود از گری جان غریبه دجله فغان
پیشتر غم فغان از است از فغان
فغان از آن که کند ایصال فغان
بجسته تار است ایصال فغان
فغان از آن که کند شک لب بداد فغان
حکایت دل از چشم تر چکیده فغان
فغان از آن که کند دامن فغان
ز پاره دل الیاس هم پید فغان
فغان از آنکه بد از نادرش آرام
ز غصه رایت در جان خون چکیده فغان

فغان از آن که بر تیغ جانش گاشته فغان
گلوسه آهوسه دیاج جان فغان
فغان از آن که ز زنده این عالم فغان
لباس ماتم بر قدول بید فغان
فغان از آن که ز دوش وین گریخت فغان
سر شکاشته خفته بر گزیده فغان
فغان از آن که گریان دور فغان را
فرود دید ز پیر این دریده فغان
فغان از آن که بخون آب داده فغان
ز خلق تشنه لبش خنجر کشیده فغان
فغان از آنکه بدین تشنه چون راند
که خنجر کس بر حق کسے بید اند

بند هفتم

پیا که چو بخون جا خضاب کنیم
گل به روش چای گی کباب کنیم
نزار زخم برای بگریم
نزار داغ برای دل انتخاب کنیم

بیاز که یی بخت در اینم دوزیم
 زانک غم نیک آبی بیدیم خواب کنیم
 پراغ گرم سران دل درین دیم
 باو سر و زان گل در اینم
 جیم را شمر سس از لطف جگر در اینم
 میگردانی از دید که پیر آب کنیم
 زگریم با سس شش غم گل بگریم
 بچوب و دامن گلگشت با تباب کنیم
 چو حال خویش نباس سرای کنیم
 ز میج گرم به طوفان غم بگردانیم
 ز صوت کشتور غم بس در کار کنیم
 بزم خط غم بس بزم
 بسا و فوشدلی اخلاط بزم کنیم
 بکج بیکسی از خویش اجتناب کنیم
 بیل دیده تر و جلد را آب بزم کنیم
 ز سونبق کج بیل را خضاب کنیم
 پو شام با تمیان روز را زود و جگر
 سیاه بیل زجران آفتاب کنیم

کز بیای دل ساحل بلا وقت است
 که غوطه غماری کرد آب اضطرار کنیم
 بیکار وقت غم پیش یاد بکشاییم
 زبان پیش زین العباد بکشاییم

بند ششم

نوا می چرخ فشان خطی چرخ
 بسوز شعله این بلغ ابتلا چرخ
 بچو نه ساغر لبه ز صبر می چرخ
 پنج گاهی این بر جا بگذا چرخ
 نزار جان مقدس فدای جان تو باد
 بجا نگذاری این درد بده دو چرخ
 صبر جان بچرخ ره تو لایق نیست
 نزار شتر الماس زیر پا چرخ
 شکست پشت صبری تو باغ جو چرخ
 بنه بار بلا با قس در تا چرخ
 ز راه و ناله خویش دل و جگر زشت
 بیل خراشی آه و نغان ما چرخ

عزیز و دوست جان از شکیب و طاقت دور
به بند خاتم جسدان اقس را چو سز
خداست خیر و هم ترا و جسم با
چگونه بگذرانست درین بلا چو سز
نارستماع باین روزگار گشت ایام
تو اسه طاعت گشت کردی با چو سز
گفته روز به روز چه شب بایس عدا
زود و آه تو از انصاف بایس عدا
دل تو زخم لاریستان کن ای گشت
رسد ایبر و ستم چه تو چون بگذشت

بند خاتم

بزم شام و ذکر بلا سفر کردی
چنان دوش تیغ بی بس کردی
زودین سر سلطان دین به منزل
شام خاک جانا چنان بیکر کردی
اسیر زده آن کاروان راه نفس
پیش با پیچی چنان سفر کردی

ز تاب بار خنده با جسم نار به از راه
بکوه غصه چنان دست و پا کردی
و یک بود ز تیغ جانا نام شکافت
چگونه پیش خدایک جفا سپردی
نمانده بود ترا آب در جگر ز قش
چنان بگریه لب خشک زبته نظام
نکرده با بود ارفا شک زبته نظام
چگونه ستم خالان بیکر کردی
مهم عدا و ستم تو بود ستم تو
چگونه ستم تو بود ستم تو
چنین ال جرم را بایست بیکر کردی
چگونه یک زوینش زوینش
نزار قس ستم خون و جگر زوینش
چنان با شک معیبت زوینش
نموز ستم و دنا صبح تا شب پیدا
چنان آوان شکیب صبح تا شب پیدا
بدون که بود سر از جیب تو شدی بیکر کردی
چنان با بس غم این عزای بیکر کردی

اسیر رفته و یکس زنجیر بقتل فرستم
زای مصیبت غفلتی زای بلاک عظیم

بسم دوم

دل غمین تو شادان بلبلت نذران باد
مصیبت غم این قصه بر تو اسان باد
نمانده جز کس از دوان مصطفوی
فرخ راسک ز نور چراغ ایمان باد
ز جلد غم و پر جلد یادگار تو کس
بناک پای تو شوم امید باران باد
جسب تبر که بر شانه شما افکند
ز شست غم پیش صدر از پیکان باد
فغان خشک لب از خروش و فغان باد
هفت خشک لب از فغان این نام
نظاره از خیره و فغان صدر و بران باد
زین که لقمه سراسر اس این غم نیست
ز غصه در و دوزخ بنیاد و دوزان باد

یکیک نگارین سوز نیستش در جیب
ز سوز غیبت تقصیر داغ بر جان باد
یکیک امین جانش گزشت گرد مال
غبار رگدش عطر جیب رضوان باد
یکیک نیست از لبها پنهانی کباب
دش تو را سوز جیم جان باد
یکیک غافل جمع ترا پیشان پنهان باد
چو گیسو کس تو ز غم کس نیست
اگر چه این دین اندازه غم و شیب ان باد
پنج عشق تو از زمره خطا نیستند
ایسکست که در خوش چون خطا نیستند
خطا مسکانش سید ان کر بلا نیستند

ترجمه اول

همه سراسر است و هر گریه نام است
عشاق و طرب و شاد آری هم است
برداشت بار و طبع چون راه است
زان داغ کبر جگر خلق عالم است

کاسیده جسم لاغر و بگداخت جان ناز
غم در نظر مصور و غمت مجسم است
ای روزگار شمع بجز زان بزم است
صد داغ نیش بجز زان بزم است
در روز خشم حکم برین بیان است
دیل چو حکمت این قصه هم است
نور آکس کز نور شمع بر آرد
رفت یک کدو گر زینل این هم است
از نور و خواب و در ز عشق طلب بقدر
برای عشق رسم معصیت مسلم است
علیه پاداد و پات از غم غلغل
آتش بر آید فاطمه جان می کم است
کوه فغان ز ناله دل غاست آدم است
دریاست غصه غم و غم و غم
در کرد این بلاست حسین برین نمان
بیشتم فلک دار غم این غم است
هم شام از خون شوق چهره پر شده است
هم مرداغ سینه چاک خورده است

بند دوم
ای دیده پاره دل و چاک بجز نشان
روز سیه آب عقیق حسین نشان
از آب سینه آب عقیق حسین نشان
بیا توشت تر ز نجیب و ز حسن
طشتی طلب کن ایدیل و ز حسن
الاس غصه غم و غم و غم
رفت طلب کیش شبستان آرزو
ز این شمع شمع کز جبین
بست و زگر گشته و یابین زهر نشان
بر روی آبجوی جویاب زهر نشان
تخم لب غصه غم و غم و غم
از دانه باسه گریه شام چو نشان
کز غم تازه دوسه بر آرد و با جگر
بخش ویش ویش بران نشین نشان
گشتن غم و غم و غم و غم
ای باد سیم غم کس فغانی بس نشان
قوا بد شب غم کس فغانی بس نشان
ای روزگار کز غم و غم و غم
ز غم بلا و غم و غم و غم

اسے تند باد دست فدا در زمین آسے
از نخل پوستان قبا برگ و ریشان
بجا چه باک سینه از گریه کنند
کوفه خاک صیبت بگریزند

بند سوم

ایرستان آل علی اگر بگریزند
آبی نثار رخ و خاکی بگریزند
غمم بارق و جسم سینه بگریزند
درد نثار و راه قدری بگریزند
چوب زمین ز پی اندوه بگریزند
دردی که در دامن افک بگریزند
چون روز تاشی بسو پارس بگریزند
مانند شب بلباس صیبت بگریزند
دل با خاک تنغی شمع رو بگریزند
جان را با ملک عدل بگریزند
جنگ قباب غمت در نغمه جان بگریزند
در کارزار حسرت بگریزند

دردی بار غصه بجا بگریزند
مست بکجه و درشت و بلند بگریزند
از پیش ناله آبله بگریزند
درد آه و غمت در جگر بگریزند
شب بگریزند دامن روز صیبت بگریزند
جاک شب بیا صواب را
درد بستان گریه ناله صواب را
از رخ حشمت سار جگر بگریزند
یا قوت گشت آب ز کز ناسک بگریزند
افغان ز نعل شمشیر بگریزند

بند چهارم

بزرگ درم رسیند فغان و مصیبتا
شد بجزیره کام و زبان و مصیبتا
ز حلقه مصیبت کویان و مصیبتا
بجزیره شمشیر خوان و مصیبتا
ایل ملک با چو اندوه و مصیبتا
بمرفق کاه کاکشان و مصیبتا

در اتم از خطوط شمس کی کشودہ بار
موسے سفید زال ہسان و اصبیتا
چار صبا آہ و زنت محبت مری جان
از تاب و در تاب و توان و اصبیتا
پڑم و گشت لوگل کستان جان کشت
پرتاز و دوست و زبان و اصبیتا
از نستان تشنہ لبان و اصبیتا
گردیدہ دیدہ و جلہ نشان و اصبیتا
زان تیغ دل شکبات کہ گمراہ کشید
دوران بخون کشیدہ زبان و اصبیتا
ای وای برسان انس جای او کجاست
ویران گشت پردہ افلاک دیتہ
سورخ گشت پردہ افلاک دیتہ
ز آہ و فغان پر گیسبان و اصبیتا
افغان کہ ز نسیب ارستم و اصبیتا
زین العباد دواخت پیچی جان نداد

بند چہم

اسکے دیدہ آب و زنت در راہ خواب ریز
کہ ماندہ رنگ اشک غمت خون آب ریز
از نیل اشک چاک بدلان خاک ریز
در موج گیر آب بر زمین ریز
لحنت جگر جگر است اشک بر زمین ریز
زانندہ بارہ گنج یو تراب ریز
ایدل و آسے در دم کا کار اضطراب ریز
مانند شمع بر گداز جان بار ریز
آہ شہر بار ز کانون جان بار ریز
صد دواغ غصہ جگر گنج و شتاب ریز
از آہ ای شہر دیار سے خزان شتاب ریز
بر نوپا نخل ریاض شتاب ریز
ای دیدہ کجا نئی آید است و شتاب ریز
بہر دوی جگر اشک لبان ریز
تا چیمہ صعبیت سلطان ریز
از تار با سکہ آہ ہم سولت ریز
از صحر و صحر غم از گلخن ریز
خاکستر جافوق کہ در آفتاب ریز

واجسته تا که طاق سراسر ایستگشت
درینید معدن غم زهر فشگشت

بنده ششم

جان در غمت تمام فغان است یاسین
از دل پیرس زار و چو جان است یاسین
درین زو ندگی از سر که چو جان است یاسین
در جان نزار درگ نهان است یاسین
ندان لاله های زخم که بیکیت فشگشت
نخل سبزه غم زان است یاسین
زان خدای غم که بیای دست غلبد
صدش مرگ در رنگ آن است یاسین
از در جان تراش اسیران که با
لبهای خلق ناله چکان است یاسین
نرم که طوف آن نشود سینه های پرغ
در نیمه سار کام و زبان است یاسین
از پیش خون دیده که ماسک آفتابین
بر سر شتهای آه و فغان است یاسین

بیاد خلق خشک تو از خشم دوستان
صد و جلد و ذلت روان است یاسین
تا دجابه و تنبایت روان کنند
شبه از شده اشکشان است یاسین
گر حلقه گشت قلمت گردن عجیب نیست
با مصیبت تو گران است یاسین
در که در غصه گشت نهان روی جد تو
بفرار تو چون سلام چاسوی جد تو

بنده ششم

دانی که کرده سبک بر بیان فاطمه
صد و شنبه خون کشا و زمرگان فاطمه
که دید روز خلق بد و بدیاسیمه
آنا تلباسه شمع شنبستان فاطمه
هران چو زلف خویش پیشان و دهم اند
تا دیده اند حسال پیشان فاطمه
آن چاک که زشت مصیبت عجیب داشت
باز و سام سر زگر سببان فاطمه

روید بنگ شکر گدایه بسار غم
 در خاک میسر از غفلت افغان فاطمه
 دماغ نذر دروغ غم را فرود
 و یک شمر از آتش حرمان فاطمه
 از غم دوستان علی زهره چکد
 زین بلخی که غنیمت بر جان فاطمه
 طوفان فوج را بگریان فاطمه
 سبکی که سر نهاده برمان فاطمه
 یقیناً بهر یوسف او را سفند فاطمه
 که گذرد به کلید خورشید فاطمه
 که زید در محبت لاس خوار فاطمه
 الماسی بارید آگرایان فاطمه
 خون آب داغ داغ آتش آفتاب فاطمه
 کاغذ شکر و شیر دامن درشت فاطمه

بند ششم
 ازین به تیغ حکم زید عین جلاست
 خفته که به سر بر کوه جلاست

ای دل ازین زیاده هم اندوه من کن
 جا که نماده از پی جان کوغان بجا
 حال جگر سپر که با آنکه شکر من
 هر قطره که شعله صدمه در قلم است
 نقیب و احببین جب که ایل روزگار
 بر باد شنگان بیایان کر با است
 غم نیست که بقدر عبادیت غم
 در حدیج رحمت غفلت من
 در جگر که بوز فلک چاک کشتان
 از دست جا بگذری اندوه این عجز
 عطشان چنین سر شک کوکب بر عجاج
 از درد و داغ سینه زهر او نفعی است
 از جرق خاک نشینان کوی درد
 خاک جهان غم زهره در دامن جلاست
 ای دل ازین غم آری خادری چاست
 گیسو شکر بر دلی افتد
 و ابیات کینه فزبان زبیر اشتد
 و احسن شفته صاحب کوکب است

در خاک و خون فنا دہ حسین تو با علی
چشم مدد شاہ حسین تو با علی

بیت دوم

ای چمن پردہ شب در دشت دیدہ باد
دزدیدہ ات سیرک کرکب چکیدہ باد
شام امید رخت عیبت سیرک
سبز رشت حسرت دیدہ باد
صبح گداز خاطر دسر اسے سن
چکیدہ آبگوش ماتم خمدیدہ باد
در سیر شورش گل یکیند
کفن چاک دیدہ باد
زہر ادرن خاک شکیب مجاہد
پیرا زین ذوالجناح
خون حسین یکیدہ از بال ذوالجناح
اسے روزگار دست خجایت دیدہ باد
سیر ازل بیت رسول از خباب خوش
دست امل خوان تبا کشیدہ باد
آکس کر آب دوانہ بار و زاشک غم
مغ جانش از نفس تن پردہ باد

و آنکس کہ از تحمل طاقت بریدہ است
در صدر زہم رحمت حق آرمیدہ باد
و اسے اشک رخت تقبیل آسمان
بر رویے آرزوی ظهور سے دیدہ باد
پارسی بقی شاہ شیب ان کر بلا
کو رخت پیش چکستے راہ کر بلا

مرثیہ کو دیگر

یکیدہ جسم آمدہ صبور و قرار رفت
عیش نمان و فوشلی آشکار رفت
نشو و نما تم سدا ہر شہ بخون
میز دل بود غم بیکر کار و بار رفت
در کوچہ بند شہر تقارب خستہ خانہ ساخت
کشتہ خیرہ خیل اجل شہر بار رفت
افسردہ لغوہ ہمای از اراں خزان رسید
پژم وہ جلودہ با سے گلستان بار رفت
بنفاست و دو دانش ماتم زنجب و خود
آب ترانہ اسے ترانہ جو بیبار رفت

آن گنجی که زافاش از غنیمت بیاید
 بیستار کیسوسه زینم تنارفت
 افغان بلبلان نشو و کم روزگار
 زین کلینی که از چین روزگار
 تا از تنارفت جگر پاره رسول
 از دیده پاره های جگر در تنارفت
 از دینش از یاد فرشته بود
 با دو دوست و غبار دول بی غبارفت
 باروی پر غبار و غش بیجا است
 نازش زرب و یوز و غش و غش و غش
 هر صبح از زمین و غش و غش و غش
 ولای پاره پاره کشید و غش و غش
 زان باب که باشد از غش و غش
 که روزین و غش و غش و غش
 زین و غش و غش و غش و غش
 و غش و غش و غش و غش و غش
 غش و غش و غش و غش و غش
 غش و غش و غش و غش و غش

در غش است پای و دین شال را
 سیلاب گریه یکباره بگذارد
 تا در لباس جیب بیجا فرو رود
 خوشدود لباس غش و غش و غش
 زین و غش و غش و غش و غش
 از شعله های آه بگذرد و غش و غش
 بدول سیاه داغ ازین روز با غش و غش
 بر جابجایی که غش و غش و غش
 جانها در کیمیا و غش و غش و غش
 بدول و غش و غش و غش و غش
 برداشت با غش و غش و غش و غش
 صد خشم تازه بدول و غش و غش
 از تاب ایام و غش و غش و غش
 در غش و غش و غش و غش و غش
 از غش و غش و غش و غش و غش
 غش و غش و غش و غش و غش
 غش و غش و غش و غش و غش
 غش و غش و غش و غش و غش

بیار دیده شد بگدازند غیر بیست
منو این چنین در رخ بلا گداختند
زین جام هم که دادند را عدم کشید
در لب گداختند
چون تاب عصم در لب گداختند
در کشف داستان قضا و قدر گداختند
جاننا ازین حکایت به هم
هر جا شدند نکته دران گداختند
حرف جواب در لب هم گداختند
ناختم از غم غم از غم گداختند
از داغ زار سینه بگویم گداختند
از تاب آتش غالی بگویم گداختند
در طبع آهوان حرم گداختند
بوی خاک کعبه صافه این هم گداختند
آتش باب چشمه زمزم گداختند
از شوگر سونگهان صد تک گداختند
در قلزم از دیده بزم گداختند
آب زن به آتش مای حاب گداختند
تفسیده سینگان قفس هم گداختند

سوز شفاعت تو پیش نصیب باد
آتش دمان کوره نامم گداختند
آه از دیکه خیل پناه تو یلیم
از دود آه جلاوه بگویم گداختند
اسک بر تو ختم تشنه بجای تشنگان تو
از غصه یک دکان نامم گداختند
بجای کرب باطلش آن نابا
از هیچ بار خج کشیده است آب با

بند دوم

افاده دل ز پوده بدو نصیب
صبر و سکون نمانده دیگر نصیب
الاس از نه تشنه نفس در غم من
گر دیده شمر شمر بگویم نصیب
بزرگی آبل زده شمشیر بی جات
یانه هر چه گشته شکوه نصیب
پسیده و داتش پیدا دشامیان
در قهر و کان شام و حره نصیب

سنگینی پدید اجباب کو را
 در یکدیگر شکسته کرد مصیبت
 از پنجم خانه رشت بدو چرخش
 علامت سراسرست قعر نظر و مصیبت
 گردیده باشند سپهر یار و مصیبت
 رنگ زره که دیده چرخ و مصیبت
 در طرم از طس طس است اشک گرا و مصیبت
 غفلان شده است اشک گرا و مصیبت
 از خاک و خون بود بر و مصیبت
 رخسار زین با بر و مصیبت
 با فرقه که سر برده خام برده اند
 زین چگونگی برده بر و مصیبت
 بلبل خوش بال طپیدن کشته اند
 پروانه ها که سوخته پدر و مصیبت
 پروانه ها که سوخته پدر و مصیبت
 گردیده در کشش غم و مصیبت
 از وقت دل ریخته تر و مصیبت
 زنده از تجلیش آفتاب و مصیبت
 در کام جهان گردیده مفرد و مصیبت

نخل که می کشاد دل بوستان او
 خاکش کشیده رنگ بر و مصیبت
 صوفی ازین غم جا بجا می کشد
 این نیست گرد با زمین آه می کشد

بند سوم

قربان ازان زبان که میدان کرد
 از ضعف شد خوش بر خوان کرد
 افغان ازان زمان که شمع شبنان کرد
 بر دانه ها که در شبنان کرد
 آه از دست که در شبنان کرد
 کشته جیب پیش پریشان کرد
 زینت دیگر که زبان خوان کرد
 بر دانه ها که در شبنان کرد
 زینت که با دست که در شبنان کرد
 زینت که با دست که در شبنان کرد
 زینت که با دست که در شبنان کرد
 زینت که با دست که در شبنان کرد

ناخوش دروغ لالہ سبیلانی نکلند
 دناشست از غم بجان کر بلا
 از غم تریش ز سہم جافت از غم گار
 بسیکر ب از زیب دان کر بلا
 ہرگز کے زخیل تا شایان نہ کرو
 عید کے کہ رو دیدہ چیران کر بلا
 جان جال شاید رقت غم و داشت
 گلگونہ ز غم ن شیبان غم
 گرد دسات عفو نصیب کسان کر بلا
 روز جہنم از دفتر دیوان کر بلا
 مغایبان غم شک اندوہ بیان
 بالاکر غم شوق طوفان کر بلا
 آورد ہار شیم جگر بار دوستان
 غنیمت چین بگو شہر دکان کر بلا
 سرخچہ صبا شدہ از غم گریبان فاطمہ
 دران گل براسے گریبان فاطمہ
 موسے کز شادش مرزہ ہر کردہ زمین
 بلو سہاسے غریبان فاطمہ

از دود آہ مانیان کردہ آفتاب
 جگہ سب کے بشائیر دیوان کر بلا
 بزوریش کردہ سر و غم از زبان غم
 کز بافت ادب و بخت از زبان کر بلا
 آفتاب تالیما سے ظہوری بختان کر بلا
 از لب بیان لوکل بستان کر بلا
 از لب بچہ خوردہ غم و غصہ در دلم
 تا لب بستر گرہ روید از گلم

بند چہارم

داد از جفا سے اہل زمان دادیا چین
 فرزا از جلا سے تو فریادیا چین
 دیوان شدا از غدی اندوہ چین
 درد منہ نیست کیکل آبادیا چین
 بر غامین و غام بر غم شور مصیبت است
 دناشست از غم ہر کردہ زمین
 ناچسب دناشست از غم ہر کردہ زمین
 داغی جو داغ چہ تو نہ سادیا چین

در خاک و خون از یکدیگر بپایند و دستان
 از چاک سپید دل بر آفتاب دیا حسین
 از ضعف تا فایم تا بنی رسد
 دست نفس بر آسمن و بر آید دیا حسین
 در روز شکرستانه نمایان ز رود دل
 در روز چرخ ستاره و دنیا دیا حسین
 بر لعل شیر خواره کشا و زنده شست کین
 در شبان شست ناکب بیدار دیا حسین
 انداختن دل و جگر با دوست هم
 بزمه سفرش اولاد دیا حسین
 قاسم حن اناده دهر و ادا دیا حسین
 مهر و بس دگر نماند عابدان
 بجاده ما بر آب گلشن بجا دیا حسین
 از بیج انک حضرت بجا دیا حسین
 زار است حال اهل فلک بین کز عشق
 خون آب گریه بر دهن داد دیا حسین
 از دیده های اهل عزاکو نهی کشند
 در کوه و درشت و طبع بیدار دیا حسین

در روز باران است غلغله شفاعت است
 شورش نصیب باقیان باد دیا حسین
 بر عاصیان است جدت ترس
 مارا جگر هم باید از یاد دیا حسین
 مخلوب خوشتر شسته ظهوری تو چه
 دارد حایب و ادای ادا دیا حسین
 روز شهادت گریه با نوا شیب بود
 جان شور است گریه بر آسمن و دیا حسین

مرثیه دیگر

ایام و تمام است به باغ سر نشین
 روز جدائی آواره از خود جدا دیا حسین
 بجز گریه آب روی بسب و ادای دیا حسین
 فدای عشق و نیت ساقی دیا حسین
 تیغ از لاله ماه چاکم لب بند کرد
 گریه و زنده و در دگر دوا دیا حسین
 بچشم اسیر نیت بیگانه مباد
 بجز از طرب بلال آتش نشین

در گشت در دو صله را نخس و سته
خوش نیک پیلوسول خست بر این
گر قیسه نمائند که خاک بسیر کنی
بر صفت تکیه کردن درون چپ
بر بیلوی محبت گردن این بویا نشین
بزدل که ساله جا کاه این سزا
از تو که نفس نه کنی آه این عزا

بند دوم

اجاب پاک حبیب بدمان سپرده اند
کام زبان بناله و افغان سپرده اند
افتاده از تنی روش بل روزگار
آتش بنیشتن بدین سپرده اند
در شک جیات نمائند این فغان سپرده اند
نیم ارجل بطیبه این فغان سپرده اند
از چشمه داده اند به کس از چشم تر
وز لاله دار غول بیابان سپرده اند

در روز شد ستاره از دور آشکار
افلاک پشت دست بدینان سپرده اند
لبه به مانده اند شمال و صبا یاب
آرست پیچیدگی کل کرده اند
لباس در سوزی خنق کل کرده اند
سرمه کلید خانه برده اند آب
از خون کشت رحمتی برده اند آب
لب تشنگان که در شسته لبیان سپرده اند
گریند خون ملائکه بسال کر بلا
خلیقه تفریحی بسال کر بلا

بند سوم

عین بشنوا الا ان زمان و خطیرین
آمد زیاد این زیاد از نظر میریس
بسیار شام برده میریس دران سپهر
صفت بسیار ازین خیره میریس
منزله شکافست این بلجم میریس
فوق پر چه دیدن خلق میریس

در راه و آفتاب نورفته روشنی
 از روشنی نمانده ز شام و بزم پیرس
 در سینه صدق شده خوش بالهاس
 دیر بزم در دور کن و زگره پیرس
 با ش زبیکه خاند این غم خاد است
 و بزم پیرس زردی ز شام ز پیرس
 در شعله غم و خورده برون از غم پیرس
 خشک است چشمه ز غم و ز غم پیرس
 انما ده خد کاش صد غم ز جان پیرس
 ز غم که غم شود دولت از جان پیرس
 ز غم که غم شود دولت از جان پیرس
 ز غم که غم شود دولت از جان پیرس

بند چهارم

بچک کشته جگر بچک کشته غم
 بچک کشته جگر بچک کشته غم
 بچک کشته جگر بچک کشته غم
 بچک کشته جگر بچک کشته غم

راه هوا شام ز زبان بگرفته آه
 افتاده چرخ در بین از دایه غم
 هر دم هر از غم و دل بچک کشته غم
 کویان برون و در غم و بچک کشته غم
 از غم این غم و از غم و بچک کشته غم
 سوز دل از غم و بچک کشته غم
 سوز دل از غم و بچک کشته غم
 سوز دل از غم و بچک کشته غم
 سوز دل از غم و بچک کشته غم
 سوز دل از غم و بچک کشته غم
 سوز دل از غم و بچک کشته غم
 سوز دل از غم و بچک کشته غم
 سوز دل از غم و بچک کشته غم

بند پنجم

شمع از آن مصیبت شاه متشنج گریست
 رویشین چراغ هم ازین غم خنجر گریست
 تا نعل زش با حسن گشت زین برپوش
 طوطی چون پیش کرد پایت گریست
 کمان عقیق بین چو قدر پایت گریست
 از خنجر کیدن کوشش تیرین گریست
 فصل ببار کرده گل مان داغ جانگدار
 از جوش ناله نامد چون بزین گریست
 لبهاست خلق قتل در خنده گشته است
 نگین مصیبتی که بین و بین گریست
 که دیده تیشی گریست و تیشی گریست
 بکس گریست و تیشی گریست
 محبت تخیل با هم رنگین گل زمان
 خنجر نو از خوان بیدل با هم گریست
 داغی تسدید چرخ که صد شعله آفتاب
 از سوز این سبک آمد و آتشین گریست
 دوران با ناز پر و زنده هر چه گریست
 یکشود غم ششم و بیان نازین گریست

از زینش غم گر جان فروخته است
 چاک یکدیگر بچسبند و لگان فروخته است

پند ششم

از چشم تر چسبیل که بدست و بد گشت
 زمره دگر که رو میان داشت
 و بیا که از دگر که چو دوازده گشت
 با بوی جاس که چو دوازده گشت
 پیانهای عمر و دوازده گشت
 بر جا دین حاکمیت شکار گشت
 در دهم غم سبز که چو دوازده گشت
 فروش بین شکافه شمع از سپر گشت
 رنگین دلی چو کوه نیل در ده روز گشت
 در فصل لاله خون و دل از گشت
 از دود آه بچه شکست است روز
 بهر شب هزار ششم فزون بهر گشت
 بادی که می دوزد ز خنجر آه گشت
 شد بر سر یکدیگر چو آب پسر گشت

این دود آه نیست که میخیزد از نهاد
باز مکنان شاه شهبان گویا
چاکر دل است که نمیاید بهیاد

بست میهم

این دود آه نیست که میخیزد از نهاد
باز مکنان شاه شهبان گویا
چاکر دل است که نمیاید بهیاد
بست میهم
این دود آه نیست که میخیزد از نهاد
باز مکنان شاه شهبان گویا
چاکر دل است که نمیاید بهیاد
بست میهم

آه از برای فتن جان پاییز دشت
شکر بر دستبازی بکنان جگر
چون گرم سینه بگر ازین داغ در گرفت
گلگون چو که ازین غصه زرد شد
از غصه سلاسه شیر خدا میبرد
صبر و شکیبایی میموی محو شود
دوران نشد که روز خائف خوش کند
این کار را شنیده عادل لقب کند

میشه دیگر

آه وفغان که قوت آه وفغان مانند
جان مانند زار مردن خود که جان مانند
باز شک پاره های جگر زفت در کنار
احوال دل میسر دلی و بیان مانند
از شنیدن جانی گل بستان مانند
آه بچه بچه و جوی بستان مانند
در سینه آرزوی دل بستان مانند
ایام را خدایک نمی در مکان مانند

برفوق

باوق یک چرخ یکبک گرد خاک نیست
 گانیزین نیمید باگران نماند
 نرفی چنان که رفتی توان کرد از زمین
 با بر پیر همان نیز آسسان نماند
 گردید چکن فرو داشتند کسین شک
 از بر طایران گداز آسسان نماند
 از غفلت یکدیگر در پی عصبای آه
 تا تاب گشت تاب تو را توان ماند
 بر نقد سود کسید وین چایسید دور
 بر عین کمان که تیر تلخ زبان نماند
 بر او که قصه آریان کرد توان چرخ
 گشت تیغ خاق سید زبان همان نماند
 صرست گردید و گسل باغ جهان نماند
 بوسه ایید و گسل باغ جهان نماند
 پیوند کرد و صرست از ده زبان نماند
 با جوشش خلطه کام ره بربک بر
 زین افشاک شکب لبان ره بربک بر
 در دیده واسه گمراه خوان نماند

و پیغمبر که میفرماید این آتش از یکجاست
از ایشان سوختگان و نجاتشان ماند
سوخته است
نجات است

از پیشم که غصه مرا گشت گرفت
ز دوشم که دست در میان گان تر گرفت
ز چپم که طغیان ز قریب دل رسید
چون شمع آوان زلف سینه در گرفت
گر دیدم شمره و شمشیر گرفت
پیوده از جگر برف و سپر گرفت
از خور این باب است که گشت گرفت
زین در دوشم که تران گرفت
بست سجده و خاک گرفت
۱۵۶ آنچه از گشت گرفت
بخت تویش کوه زار غصه گرفت
این نیست لاله بخت گرفت

تاجیک گل فروز داز دست شایان
 دست مبارک من با جگر گزیت
 لبش که یک غبار نفث را زد
 در زیر خاک خاطر خور لبش گزیت
 در روز خوش خاطر از جعبه پر
 خوراک که از تو خوشتر گزیت
 گوینده رود شناس جهان در خاک خورشید
 زین کان در درنگ خورشید گزیت
 خنجر که سدره را بکشد از دشت
 دست خجای حادثه شایان
 گردید پیروز است از فرق پر گزیت
 میراث نظم فرق و سر بل
 بیاد خلق ششم نظام
 از دجله دیده باغ بغداد گزیت
 امر دنا برده بنوادارین بند
 سوخت شورش زبل الماس خنده

بند سوم

کردن بنیر با رسم این عمارت
 در روز چیم پای امیدش زجا زد
 پلایا به طے طاری اندوه پیش نه
 تاخنده حرکت باسک تو از دست
 گرسیمات ز خاک سحر کوی این عمارت
 خاک سیم است بسیر گزیت
 بشنوده نقیض ناز رحمت از دجله
 روز خوب چون خفته ز خفته
 افغان رخ داس اجل آسپاس
 در سینه نوز دانه این آسپاس
 واد از خجاست بر جگر بین پیوست
 جفت است ازین طایع تاج
 خواب یکید دار ازین طایع تاج
 بر سینه پای سوختگان با چسب
 غم از جوم شده سحر سحر
 بیچاره کیل اگر گزیت یکا
 خاک از برای فرق گل دانه می برد
 امر و از لطف گلستان جبار زد

امروز بی بسکندریه ای که با
ما چون غم بکشدن شد یقین دارد
امروز عاریت کند که با بسکندریه
نفرینده پای از پیرایه بسکندریه
امروز بی بسکندریه ای که با
از بسکندریه دل به پیشش صاحب دارد
از اشک شد که درین روز رخ شد
در ماه غمزه ازین شور غم شد

بند چهارم

از درد ناوان شده تاب و توان غم
گر دید نامه شیشه خوان از زبان غم
نیز شعله زشت که با بسکندریه
خاکستر است از غم استخوان غم
چون در دل نه شب بیهوش
رفت از بسکندریه ای که با
تا شاه با زنجیر شهادت کشته جان غم
تن شدی که بجز در دل از شیان غم

گر خضر اگر سر ج به باند کینا
نیز شعله زشت که با بسکندریه
نفرینده پای از پیرایه بسکندریه
امروز بی بسکندریه ای که با
از بسکندریه دل به پیشش صاحب دارد
از اشک شد که درین روز رخ شد
در ماه غمزه ازین شور غم شد
صد و ده ایست بسکندریه ای که با
زین ناوان شده تاب و توان غم
از تاب بسکندریه شیشه خوان از زبان غم
گر دید نامه شیشه خوان از زبان غم
نیز شعله زشت که با بسکندریه
خاکستر است از غم استخوان غم
چون در دل نه شب بیهوش
رفت از بسکندریه ای که با
تا شاه با زنجیر شهادت کشته جان غم
تن شدی که بجز در دل از شیان غم

نخ جان زغم گریز تواند زغم نه جان
غم بسیار جان شده جان بسیار
بل موعج لبه گریه پر است نگاه با
در خون ز زین سینه تار و آه با

بند چشم

آه که شود چشم گزفت اند
دل عزا علاوه این غم گرفته اند
ز سبب کار زنده که گمای خوش را
خفته زمانه زنی و ارقم گزفت اند
خود را تمام گریه آنغم که می بیند
رنگ از آن کو روز و فرم گرفته اند
گر دیده بر مصیبتان عاقبت و ارم
خایخ آن بلا و غم گرفته اند
آن گیسوی که مجروح و زخمی است
بسته اهل عید و چو چشم
در قصه کیدن خاتم ز تاب غم
افلاک را چو حلقه خاتم گرفته اند

به هم دفاتر از ورق ابروی پدید اند
از غم حساب گریه چو بزم گزفت اند
و یکس که کنز غم و غم گزفت اند
بسیار با جیب غم و غم گرفته اند
عینی و مان و تاب ز زشته بر غم
بسته تاب ز زشته بر غم گرفته اند
خیلی عذر که از غم گرفته اند
بنی کس لباس که غم گرفته اند
بنی خزان این غم بر دست گرفته اند
رخ و کبود دست و ده از جیب دل گرفته اند
شماره سکه بزرده از جیب دل گرفته اند
دشمن و بیامیزی این غم گرفته اند
کودل و از ورق که غم گرفته اند
زخمی که راحت و دل غم گرفته اند
نوش جان که غم گرفته اند

بند چشم

دیگر بر وی سینه در داغ باز شد
 زبانی پیرین و حسرت گذار شد
 خالون چسبید راه تقا چون بی بند
 گبستند بار باد که دشمن نواز شد
 پال بادا کج حیا در روزگار
 به خراب طعمه سر سبابه باز شد
 که دیده که در غم و غم و غم باز شد
 از غم و پای شک فلک نقظه باز شد
 غنا که کجایم دل خوش باز شد
 آسودگی شهید دین و دنیا باز شد
 که نقظه در و در غم و غم باز شد
 قلمه که خلق کوزه سوز و گداز شد
 از غم و غم و غم و غم باز شد
 محمود را در غم و غم باز شد
 از غم و غم و غم و غم باز شد
 فریاد زان که غم و غم باز شد

چای بدست سلف از جای بندید
 آتش باج لعن ابدی نواز شد
 راه سوال حکمت این با چرا سپید
 گامی جواب موجب ابل زار شد
 روزی که تم و در شهرداری سپاه بود
 هنگام که نازند از بر این کیم

بند هفتم

این سلوای نصرت آل عباد است
 نیای با عقاد با هم شه سزاست
 در غم و غم و غم و غم باز شد
 حنا که در غم و غم و غم باز شد
 پیشانی کشاده زانده بر سر
 با صبح و غم و غم و غم باز شد
 از غم و غم و غم و غم باز شد
 آری آل سر و در و در و در باز شد

تنہا نام است چہ کردہ بخیل
 بنگر نہ فرخسیدل سپہ بولین عزم است
 بجا از تاب غم کونشک روز خضر
 امروزیہ پورہ ہے تراویک کو است
 برفاقتش بیدار تھا کسوت عرب
 بزمین صبر و شکر از دست غم فاخت
 از تاب و درگوندہ فرخندہ کردہ روز
 دودیدہ ظالمان مسلک کہریت
 آب سرد کردہ زیبا غنایا است
 بر شاخ از تافہ نغینیا است
 آبست عرق و جیسے خیالت چرخان
 زنجیر و چین کز حکم سوس پاست
 سکن از روی صدق طوطی ارہ دجا
 اگر گنگو و ماسی شہشاہ مدعا است
 عاشق و کاکہ زیبار و سال دہاہ شاہ
 نوروز و عید با ہم سال دہاہ شاہ

مرثیہ دیگر

باہم است حرام است خرس
 کدو و میہ دل نشین غم چرس
 ابراخیم نبیون آہ دیو ز چہ با ہم است
 گردیدہ دیو نشین و شور است
 نیم یک ککک در سر غم ز جام جہان
 سرادہ و دیرین گل چہ کار بار می
 بیابا گر یہ پایا کینستہ سار
 بکوردہ دم برانہ از نہر سار
 روزانہ کن ہاشاک اگر یہ شنبہ
 نینوسد سپہ بولین اگر یہ شنبہ
 از گرہ بایں آب ببری و سر کس چنم
 جارسبکن بجاہ چہ کردہ بجانی
 شعلہ کہ تیغ و خنجر کین زخم موی
 بر منڈول کوکت کین زخم موی
 دستم فلکچہ بکشتن ز دایہ بکشتن اگر
 امروز و پیر بکشتن حال قودری
 روز شاط نیست دین از این نشاط
 صد سالہ غم باہم است بدہ روز منجی

قصہ

نقش طرب زلف معلی ام و زیباک شد
شب را هیچ پییب ازین سو زیباک شد

بند دوم

خفتی که بود در دنیا صاف کوفت شد
دیدند در غریب جلیب آب بنجر شد
انداختند با شش از سر خاک و خون
شایه که بود تحت زلفش پیچید شد
رویکه آفتاب زین گشت آیدین
بسر پیوسته سینه زهر اوجده شد
این یک پی پی بین که بصد دیده در زرد
بجز شیش چون اگر تیتیه فخته بکشد
عالم سپاه ساخته گردن کورل
باد انجمن تیرم ازین چشم افکش
ازین معنی زلفش در تیش گشت آب
تقصیر کرده بود کف خاک پیچید شد
کیسو بدیدم که گشت پیچید شد
همز نو و منفرد را چ مخمور شد

مخیکه بال و پر نفس فود کرده است
صد نامه بهر شیش آوردد هر شیش
افتاده سایه از فک شاطره شیش
شودید هانده طره سیر و صندیش
هر دم صبا گلزار چو طرب چمن کند
خاکه بفرق لاله و سر و سمن کند

بند سوم

مویا چون فرق شیدان خضاب شد
آغشته شکنا بپیل مداب شد
آن برده که بهر بنجشایه آه آفت
خفت عوا براسه نه و آفتاب شد
زیر زبر شود فلک این انقلاب شد
آرام بخوری در سکون اضطراب شد
در بنم ناله زخمه قیامی ز تاب شد
تا نفس کیخنده چو آب ریخت
بانظره های اشک نظر با خاک ریخت
بیا به پاسه دار جگر با کباب شد

تاریست انتهای غم از وقت سبیل
 و ز حبیب ناله نفس سر حساب شد
 امر در درون سوختگی نشن قیاب شد
 و در درون طعنه که بگریست خون چرا
 برابر نیست طعنه که بگریست و اندوه آب شد
 خوش از تاب نخست و اندوه آب شد
 فوج ملک بیبال و بیروح می بیند
 اندر بر دیده قبه که درون جاب شد
 گردون جابی از غم گان خوش است
 چشم از حبیب خایه لب بر تر خوش است

بسم الله

روزان دل که شعله بدین غم شعله را رخسار
 گل کرد و رخ و بوی گل را لاله دل رخسار
 خوش سپید نندید از رخسار رخسار
 این نام هر جا نگذازد جگر و بوی رخسار
 این نام هر جا نگذازد جگر و بوی رخسار
 این نام هر جا نگذازد جگر و بوی رخسار

دشنام عظمه داد دل خسام سوز را
 خوش نام که از لب گداغ اندر رخسار
 چشم گم رفتن آن همه بر کاله جگر
 از اجاسه سر دل را اما است
 قصرون ز صدمه غم در تر دل اما است
 در سینه طاق بندوی صبور و تر رخسار
 تماره کوی سینه پدید در کاله جگر
 در سه گذارش از تره پادیده چار رخسار
 اندر سر خون کز دونه بر دوشند زندگی
 این گریه پای رخسار که بر رخسار
 شایسته بود مرد و جان با رخسار
 از چهره پادیده ایام برده اند
 قفای شام بر پادیده ایام برده اند
 پینیزه هیچ مایه شام برده اند

بسم الله

روز و عز است کلک خوش و دفغان
 دل را در راه و ناله دمی هسته بانغم

بادشاهی ستمگر از او است و او را
 دلاور و نیمه جگر باضهان کنیم
 کجای بستم کجای بستم کجای
 بجا که گذریم کجای بستم
 از تیغ خود کشته شد با و از آن
 فتنه و دس خا که بستم کجای
 شست و باغ خاک بستم کجای
 فتنه و دس خا که بستم کجای
 جیب و دس خا که بستم کجای
 دس خا که بستم کجای
 نرسین افکند کجای بستم کجای
 در کجای کجای بستم کجای
 کجای بستم کجای بستم کجای
 فتنه و دس خا که بستم کجای
 از بخوری تبارک الفسان کجای
 ستم بر او کجای بستم کجای
 فتنه و دس خا که بستم کجای

میرزا محمد علی

نیکویت بر یکدیگر ازین خصمه خون نشد
 کمر بیاور و لوله گزید و پنبه ها
 یک تفل کوکریست کفش صندلیون نشد
 غم بارناخته زده خون در تراش است
 زخم است کنه سینه جراحت کنون نشد
 درخت ماتم اند چاه نیگون نشد
 پیچوده پیدان فلک دست دنگار
 بر آب سکر و پیچیده استون نشد
 کوسه یکد بر نصیب باد
 بر چرخ دارسته می از این غم برون نشد
 از غم و برون می آید ازین غم برون نشد
 سر شک رخت با رخت گلک نشد
 از تاب آه شعله با لوح ملک نشد

زبان سخن دل آید شکست از شاه سرودار
بهر طریقت آید شوقی نامر که در اند

لیکچر زار با نال نفس گشت ارشنا
 این درد خاص را چه بلا کام کرده اند
 از تاب و در گر نفس با غلیظ نوشت
 بنشد و دل که ناله چا بام کرده اند
 فیض جات زینتی فکند پست
 این زهر سر چیست کرد جام کرده اند
 امروز در شب اند غنچه غم
 ناشیوش از بوی های پین نام کرده اند
 این دانه نام ز بیدار شایان است
 صبح تمام حالیکه ان شام کرده اند
 درین درخت غافل موافق است
 خاطر نشان بیدار نام کرده اند
 ایام ازان بکام صین برین بنود
 کائنات روز شهر بار برین بنود

بند ششم

میگرد کاشن امر به جمل کربلا
 میگرد کاشن امر به جمل کربلا

از خاک راه ساختا سوخت زار
 هر کوبه است تخت زار از خاک لاده کرد
 در چشم برکت و خط با چشم کنید
 با دوش تپه آنکه خلاق تپه کرد
 از شب فلک باشک کاکب زینتش
 ریخته دوزخ در دست این تپه کرد
 غل غل که سدره از آه می کشید
 نران با آه چو شاخ گیاه کرد
 اثبات و سنجیدگی خود کرد و ریاس
 در جمل سیه حنائی گواه کرد
 روشن کنیم در یک چشم مردی است
 این کعبه مرا که کسوت کعبه کرد
 در ساق صین نزد کعبه بر کعبه کرد
 هم آسمان پیر کرین کعبه گاه کرد
 در روز شش شش شهیدان شمع باد
 در دوشش مقام طوبی رنج باد

تمام شد واقعات ملاحوری

از واقعات ملاسیم غفره الله
 لغفرته العیسم وادخله فی جنت النعم
 مرثیه نسیم علیه الرحمه

چو نام است که دیگر جهان ملاک است
 زاده امتیاز چو به بلال است
 بلال نیست که به اسمان علم شده است
 درین محال نیست پیغمبر ختم شده است
 چو شد بلال غم و فراقش غم شد
 طبع کرد بلال و میر ختم شد
 غمزد نام داد و مصطفی دین است
 با سکه احمد حجاب واجب این است
 عری کیست بجان که بادل ناشار
 بر روز قیامت پیش دروگر چه باید داد
 نام خیمه و کان بخون یک نام داد
 با سکه روز و رسته تا نسیم داد
 روایت است که چون سبط بن ابی بار
 کل همیشه بهار سیاقش بهشت و چهار

یک بلال بخاک زمانه یکس شده
 چو دیگر دین خاک سجده خا بر خیز شده
 نمانده بود که دیگر از عجبانش
 که جان خویش نماند ز لطف تو باش
 طلب نمود در آن حال بادل غناک
 خدات سر پرده راشه لولاک
 خطاب کرد که ای سبکیان ای زمین
 خدات سر پرده امم حسن
 و حقیقت است مرا ای گروه غمیده
 بگوشتش جان شنوید ازین تنیده
 مرکب و بلا با یم شیب شدن
 چو نور و ملک دیده نامیب شدن
 ستم به بنده اهل ستم کند بجلان
 منم که مکر که بلا شود غفلان
 چو ستم یکدیگر زایم کین به بدو ازین
 جلال زار نمایان کین به بدو ازین
 تمام از ستم آسمان است
 زنا ای ستمی آیام و ستم خیمه

بنی ابریمه بکینه و بخانه کنت
بغیر ظلم نبی پندشته دالان
سوارشان نبی پندشته دالان
ز راه ظلم حجازه ما سبب پالان
بصد کدورت دادند و خوار و زشت
تمام دامت شاهانک هر دیر شوند
بندشان بایرید و چو تاب نام
بمدید بر نیزید بایرید نام
بچشم که میان من چو کس کند
بجانب که دران یکبسی نظاره کند
بخصوص که یکبسی یکبسی بین
که نور چشم من اند و هر دو
که کینه فرغ و کینه که خواب خواب کرد
بکجا بداره و کینه که کینه کرد
وزان بایرید و کینه که کینه کرد
بچشم که کینه که کینه کرد
و زین کمال و دالان اما فانی کینه
که از سپاه خالف شد و کینه کرد

سپید و از رخا جسته آن لاله شیدا
 بیا و وصله و درو و اجاح رطلعبید
 که ناگهان در عیم لاله ابدل شین
 چو آفتاب به تاب تابایم شین
 در دلو شود در صحنه و در نیست گشت
 و در گیسوان سمن با قلند و بزم دشت
 نیست خط از بنا گشت آن پویش تم
 ز شام به میان گاهش پریشان تر
 روانیست که شبنم ز عیم شال
 گدازد به یزدن نقش پرده سال
 خطاب کرد ای غم گرزیده یمن
 غای جان تو ای ناز سر و دودیدان
 زخم نمائده دین ادا سازم
 خاک را بگذشت جان خود و سازم
 چرا که جان حسین خطی به کجا کید
 که بیه تو زندگانی و کجا کید
 که گفته اند لب شیشه اندرین
 ترا شیشه نماند شکر اعدا

منه که بآن اندوخته است که گوشت و
 چه بود که گریه می برات کرد شود
 جوان شریف و شریف آن رنج خراب
 بگریه گفت که است نور و یکا اجاب
 ترا چه کاری گشت این چنین باشد
 تمام طلب این فرعون من باشد
 قیاد کار خیر بیان دور از وطن
 تو در دم چشم بر ادم حسنی
 بگویند نشین است تمام این
 بر سر طایع دل ابدیت هم این
 چو شایزاده شریف این سخن از آن موی
 خطاب کرد آن شهسوار او دلسنا
 گریه گفت که ای اخلاص این مومن
 نموده است وحیست من امام
 که اسیر و اسیر بی بیشت کرب و بلا
 بنده است کرب نشسته بیلا شهاد

بیا که تر از شعله لب میسکند
 چو نور از شعله سنی ناپدید کند
 درین ساله دین مرا ادا کردن
 بجاگ مقدم او جان خود را کردن
 که بیست امام حسین زنده جان بیا کرد
 درخت خشک بجا و خاک رست
 درین ساله جان من آستان خاک درت
 سبزه ز من و آستانه زند جان
 چو ستمار سخن کر شاه راض جان
 خطاب کرد که ای غنچه راض جان
 و صیغه بدست نیز کرده است من
 ز فرغ شمع شهبان دین امام
 که من را بجهنم جانی کنم دانا
 زنده ای که هم نام و بار کربا
 غلام و خرد و ولید و لایق بر کربا
 بوضع جان بیا نام تو را بر نام
 پس آن امام بگریه گفت چوین خطاب نمود
 پادشاه بیست چوین خطاب نمود

کہ ای گروہ غریبان براسے شہزادہ
 کیند بزم عروسے ز لطف آمادہ
 چرا کہ وقت شہادت ترسین شدہ است
 چنین شہسوارت غلط نصیب شدہ است
 خبر رسید گردن کہ رسید اشہدا
 گرفت بزم عروسی بدشت کرب بیلہ
 تیند خیمہ از برہہ اسے چشمیک
 باس نیل بر کردہ زمین لطم خاک
 چو خیمہ شوق صبح آید و نظر نور
 کہ بودوی فنا بین ز آب سویی دور
 بچاسے قالی این بار گز جانب عشق
 ہزار غل چشمیک در آن شد و عشق
 بہر بہت دان پردہ ہاسے ز نبوری
 گرفت صبح کیف شہداسے کا فوسے
 نندل کرد ز راہ لب بدشت شادی
 نہاد کردی خود عشق تخت دارا داسے
 قضا گرفت علامت بد صفت مسلم
 کہ سر نوشت قدر رکند بلور بزم

دران سالہ عنوان بعد شکلیائی
 شروع کرد بکار و نشست آرائی
 کہے نبوزانسان در آن بیان سوری
 بجز حاجت غلمان و فرود و سوری
 بنجا کہ مقدم آن شاہزادہ سوز گذار
 فلک نمود سر خود پوشش پا انداز
 ردائیت کر آن سرد و جو یا اریسہ
 ز لطف دختر و داماد و خوش را طہید
 بگر گرفت کہ جانم فداسے جان شما
 نیم زیادہ یک چاشت مہمان بجران
 کیند صبر و سباید طاعت مہمان
 کہ لازم است بیا لم رعایت مہمان
 کہ من و صلیہ این است گفتگارم
 باین سبب بچین حلقے گرفتارم
 خطاب کرد پس آئو کیوسے تشہد لان
 خصوص ما و قاسم ہم شہزادہ
 کہ بگفت لای حو بان شہزادہ
 کہ بگفت بزم عروسے تمام آمادہ

جواب دیده زانسانه بری کار آید
 که نخل قاسم غنیده را بب آید
 که روز تو زید و نامم و سنان است
 سبک چون دل از شب چنان گان است
 غرض بجایه فاخته غرض فرمود
 غبار گنگ ز آینه دلش نبردود
 که داشت بسترش عامه بعد شای
 نشانش از زه غریب تحت درادی
 زلف خطبه از نشاند شاه سپید
 نه برست بهم عقده باغور شبید
 چو گم کار و می شد بادل آیدش
 که از سپاه مخالف سپاه شهید
 خطاب کرد بسوی سپاه طالبیند
 مبارز طرقت آخواب می تراب
 چو شانه اده شتید آن رنج جناب
 سید و از جاجبت آن رنج جناب
 اراده کرد که پیش بران و نشانش
 عروس بادل چون گرفت دامش

بگرفت که چای بری چنین دلشاد
 فدای جان لاری نوجوان نو دراد
 که از ذوق تو ز سحر گرچه شودم
 ترانه نیمه از سحر گرچه شودم
 جواب داد که است نور دیده زهرا
 گل حلقه ام از زبان شهرزاده
 چو این تنید عروس از نهال آزاده
 خطاب کرد که از نهال آزاده
 زار برز قیامت چگونه خواهم بخت
 دران بیایه چنان بیستایه خواهم بخت
 روایت است که قاسم شنید چرخش
 نموده باده استه آشوب چرخش
 خطاب کرد که از سحر گرچه شودم
 ضیا که دیده زهرا گرچه شودم
 مبارز قیامت میان سایه ناس
 بنزد شاه شهیدان باین نشان شبان
 بگفت این دوران گشت بادل نوین
 رسید تا به بر خیمه امام حسین

خطاب کرو کہ اسکے نور دیدہ زہرا
 خدا سے نام جو آکندن مرخصم
 کہ جان خوشی بنجک دست قرار نام
 حق پہنچو جسک کہ بلباس نام
 چو کر کہ شمشاد زبیر کے اشادیت
 بنجک طبع سیدک درجائ تحت درایت
 نور و بیسے شہر بیان بکیان بناؤ آہ
 وصال کرد بیان بکتاب لار
 سلطان مایہ نظر کرد جانب لار
 کہ ابو درہم فرخند خوشی دراز
 بسوی آفتاب نمود یہ چو نظر از دست
 چو دیدہ و دیدہ آفتاب چو شمع کدشت
 نشتر بود بسوزد گدازد بسے باید
 ز دیدہ اشک چو ابر بارے باید
 غدا بود نہ آوے سو بوجال تباہ
 سیر کرد کہ کجاست کہ بود عبد اللہ
 زینب شمشاد زبیر نام آزار دہ
 بزرگ اشک میان بنجک غداہ

نهان تنگی از یک اعطش کرده
 پیشی افروز افتاده استنش کرده
 چو شانه زده فکر در این ساله را
 نموده چای گریبان صبر و حمله را
 زردی لطف نظر کز باران سدر
 گرفت ادرقرون خویش را در
 گذاشت روی چو پیکان حالت برادر خویش
 سوال کرد از آن حالت برادر خویش
 گریه گفت که اسه ادریس ندیده
 چه واقع است با من کوکب ندیده
 که افتاده چنین بزمین و پیش است
 که در محبت او عالمی سیم پیش است
 چو مادر این سخن از روی حالتش پشیمان شد
 چو شام ماتیان حالتش پشیمان شد
 بگریه گفت که اسه ادریس ندیده که مادر
 فدای اسم جان تو اسه ادریس است
 که ترا عطش تنگی افروز است
 بلبل تو ازین اضطراب بد خویش است

ز سوزشنگی از بسکه بعلتش کرده
 بروی دست من افتاده بخش کرده
 کمان آب خاشاک بسوزم و بگریه
 سگر که مردم چشمش را آب آلود
 چو شامزاده شنید این حکایت از مادر
 بگریخت که اسه مادر بگریخت
 خوش باش که تا من روی دراز نشوم
 بر آس قویب تشنگان بجانم نسیم
 نهال آینه به شام که من ببار آورم
 دین معالیه را به پیشاه قشنگه لبان
 چو این معالیه را به پیشاه قشنگه لبان
 گریخت تا سرم لب تشنه خام میدان
 دید اشک فغانش به نوز و زود طلید
 پراق ناسله خیل قاشش به پیش
 جلای آن که یک شهید آل عباس
 گذشت به سرمه آینه رسول خدا
 و داغ کربلای آینه بدیده خوشبار
 چو آفتاب خورشید به دوا بخیال سواد

خوض روانه میدان آفتاب گریه
 زمین به زیر چشم دوا بخیال می نریزید
 خطاب کردیم به دانیان کشتی
 که ای گروه ستم پیشه بختکار دار
 چه واقع است که بر قتل مال نسیم
 چه شد که آب بر دلا و مصطفی شنید
 عذرات حرم از جرم تشنه بی
 فاده اند تا که عابد ببار
 سبک باری که چنگل لب زنگار
 گرفت از غلش تشنه لب
 نهای کار شامزاده به سرمه آینه
 گریخت تا سرمه لب تشنه خام میدان
 چو این تشنه بر آفتاب این سیدین
 خطاب کرد که ای کوفیه ان بدین
 که پیش این بکند به پیشه لب تشنه
 در آورید و بپایان نال نال کرد
 کشته اراده میدان آفتاب تشنه کرد
 چو ستم خونی رو بافت آب تشنه کرد

زانو در نو و سپاهی و دستار
 نیکو بکشت و بیک زین اسپت باز
 چو ازین این سخن از وی شنیدم گریه
 که دست و پنج و شش لب علم گریه
 خض و غمیشدا ز ضرب تیغ شایسته
 با اسکان جسم سپرد جان لب
 ز چار کین تماشایان فغان بخت
 ز دوست اندر از شرف انان بر بخت
 چو گشت خانه زین خالی از سپاهی شب
 گرفت جاسه دران آفتاب هیچ تعب
 جهان را کب خود را ز زمین ریبار
 بسان شیر و قاصد سپاه آن قهار
 ز صحر اهل قنک و چو ببردان
 سراناد سے دین را بعهده بیدان
 ز جوش شنبلی شانه زده چون و اند
 بهر که خیمه و در و انجاش را گرداند
 رسید چون بدین فوج خیمه حسن
 خطاب کرد که اسلم بگریزید چون

پین جال من در خاطرش روشن من
 فدای جان زبانی بزل برایش من
 خجانش ز لعلش شش ششم کرباب
 کینه اش بگیم مشایخ است اعضا بام
 یی نسو ده لب فشنگی است اعضا بام
 بنگ در دینفس شله در سر اعضا بام
 اگر زینت آبله بکم از زلف اعضا بام
 بهشت تو بر سرم دما از زلف اعضا بام
 چو این است پند زهر زاده سبب کین
 دوا سے درد جانت بنگان امام کین
 ویندیش و گرفت آرزو مان بدیدانه
 در نیم حسن را جو جان خویش ببر
 نچین باش که الحال چون گل خاداب
 ز دست ساقی کو تو نوشیوی سیراب
 ندر است که با آه شورش نیبی
 رسی خیمه کیم است محمد عسری
 پس آفتاب مقدس ز راه عزت رجا
 گدازشت درخشش خاتم رسول الله

از آن کسب خوشتر بود بادل غمین
 خوشتر شد که اش بافت در زبان کین
 خطاب کرد که در جانب الام حین
 که اسے سرور دل خوشتر شد از کین
 بجزو چشم که مادر با سکه حسرت
 خوشتر خاک بستر بکند ز حسرت
 که زور و سیست امر و زنا ایستاده
 در نظر رخسار دید و دل سپید شده
 بر و در کسب احوال حال مادر کن
 بچسپا پای دی را که در آغوش کن
 کین شاد شده سپهرش بین پدر ایست
 که بعد از این بچان زندہ اش خواہے دید
 خوشتر این سخن و چوچو خوشتر شد
 ز شوق غم خوشتر سبوی نیمہ دوید
 چوچو بدیشودہ است بیان فاکستر
 خوشتر بادل پر خون بیان فاکستر
 گوی بی بزم و دی آن نظر سے کرد
 گوی چوچو آن خاک را بکشد

گوی بنابر جانسوز و خاطرناشا
 بکشد گفت که ای نوجوان نودا
 غم از من ترل و ماوی خالیت کردم
 پاک سوخت و شور و سیست کین
 خوار کنده شود اسے سرور سیست
 آفتاب جلال تو دیدہ ام در شین
 که چکاکا تو نامم ای غرضان
 چو چکاکا بکشد یعقوب بکشد
 درین خیال بر آن شلب چو دیدہ نشاد
 کہ آگهان نظر آن رشتا نزارہ نشاد
 دلش زدن او چون جباب شد بے برگ
 چن رسید کہ گرد و زرق شادی مگر
 سپید و از رجا جبت آن جیدہ بے
 و دید و پیش گشت چو جان خوش بے
 چو یافت از شمع روزگار شمعش
 هزار مرتبہ زد و بوسہ عقیق لبش
 خطاب کرد کہ ای جان من چو دلا دیت
 بجای تو نہ اغم عز است یا شادی است

پین عوس چان دیدہ اش مریض بہ
 کہ دست و پای وی از خون دل خضابہ
 جواب داد کہ ای اودیر سہ نہ زاد
 ہزار جان مقدس فارسی عظم باد
 پین یکتہ شدن از تیر شہادت است
 کہ جان فدای حسین کردن از سعادت است
 کجا روست کہین زندہ باشم و انجاء
 رسول اللہ
 کہارو است کہین شمع دل حسین
 کہ یک جان نماید فدای جان حسین
 بہرہ کوں شب زندہ دشمنان حسین
 دین اسلام سے اودار زیارت خدا
 بدی کہ دیدہ کا زمین مرا بچل سدا
 کہین ز دیدن من در زندہ ام بخوای دید
 کہ بعد ازین بجان زندہ ام سلام را
 چو ال بیت خنیدہ ازین سلام را
 زندہ بجاگ گریبان صبر و حلاہ
 ز فغان نبوت چنان فغان بخواست
 کہ نالہ از کجاست آسمان بخواست

دین سکالہ در آخواب با فتنہ گ
 کہ از سپاہ خائف شنیدند کہ چنگ
 ز جاسے جبت جگر گوشہ رسول امین
 چو آفتاب برآمد بعد خاندین
 چنانکہ کرب و آمد بعد مدہ میدان
 بر اربع کلم آرن بعد سبب ایمان
 خطاب کرد سوی ابن سعد ایل ویش
 کہ آب داده ای رو سپید کرب خویش
 جواب داد بلی آب دادہ ام ز غرات
 ولی بدانکہ اگر وہ سپید ہم بشیر جیات
 خطاب کرد در کرب با پیشہ رستم گنم
 جان بعدین خبا پیشہ رستم گنم
 کہ اسے عمر تو مگر از رخ لافتنی نمی ترستے
 زود و الفتا رشہ لافتنی نمی ترستے
 منورہ بجان اسب خویش را برب
 نشستم سست سپہان کربلائی آب
 بنور و عوی دین می سننے و دنیا رے
 کہ این چنین دلی مار از غم سیارہ رے

نشست بر بالین آن امام زین
 چو جان گرفت سر یکیشین
 خطاب کرد که ای زنده یار
 فدای جان تو من شوم چه جان من
 ز زندگی شده ام آبله ز منم تو ای
 که بار منم تو ای که منم تو ای
 نهین بشن تو ای که منم تو ای
 تو ای که منم تو ای که منم تو ای
 نهین گرفت در آغوش آن نکو اختر
 رساند به در آغوشش بیید ز
 چو دیده اش برده انتظار ساقی بود
 هنوز نفسش چون حیات باقی بود
 خدات چو دیده اند حالت غم او
 ز دنیا پاک گریبان بگل با هم او
 یک نشست بالین آن زنده یار
 یک نشاند بر پیش زنده یار
 و من بادل خون بر سر او
 پر جان گرفت در آغوشش بیید ز

باشش قسح ندیده را بر آب نمود
 ز خون سینۀ آن دست و پا خناب نمود
 کشید چو خون بر سر او
 بگریه گفت که ای احسان است
 مرا که چو خون من خاست احسان است
 مرا که چو خون من خاست احسان است
 روایت است که چون مادر این کرم صیبت دید
 چو چشمت بر سر بالین آن خناب دید
 نماند دیدید آن سر و آزارش
 خناب بلیته بخون طفل مانده داشت
 من ببارش از دم گلستان شده است
 باز چشمه خون از کتکش روان شده است
 جوان مسلم را دید یار دل غناک
 فغان دست و گریبان جامه زار و چاک
 گرفت یکدیگر در خون طبعیده را و بر
 چو چشمت بلیان کرد خاک را بر سر
 ز خون قاسم فرزند خود و دانا یار
 بین فواسق زمین زار از دنیا یار

پرواز شہادت آن نور دیده شد آگاه
 بدید چو سراسر آسمان سیاه
 جتن باقی ادلاضامن سبیل بنی
 خصوصاً صاحبین عصر حضرت مهدی
 کرشمیگان همه را از ریاضت جانی
 بجا نبول هر یک ز رحمت جانی
 بدولت انذل شان نجات بجا نداری
 عز و روشک و صد کلاه دم آوری

چرخ ز کرم ای بادشاه هر دو سر
 گناه تو سندی داران شیدا شیدا
 ز لطف خود همه را در حجاب عریانی کن
 بکوری دل اغیب را که بمانی کن
 بکنده سپاه کس نجاتت بهم
 و گرنه از کس نبده و کس پاهم
 خصم من که درین گشتان نسیم تو ام
 پیغمبر کس تو نیست ندیم تو ام

تمام شد واقعات ملاسیم

نخمس بندہای مولانا ملا محمد تقی من کلام میرزا محمد خان نصیبی زننگہ کرمان شامانی

بند اول

باز این چه ناله است که با آه توام است	باز این چه گریه است که هر دیده پریم است
باز این چه فتنه است که در هر دریم است	باز این چه شورش است که دخن عالم است

باز این چه نوحه و چه عزادیه دلم است

باز این چه شعله است که از کام آن و این	باز این چه ناله است که از دهنش است
باز این چه شورش است در آفاق کین چنین	باز این چه رستخیز غلیظ است که زمین

بے لطف صورت خسته آتش عظم است

با چرخ سال خورده ز در پشت روبرو	دو قسم نهان ز سر همین بود گفتگو
کے قد خمیده راست بین این سخن بگو	این صبح تیره باز دمیست از کجا کزو

کار جهان و خلق جهان حمله دریم است

گویا زمین ز جاکے ملک دارد و خطراب	گویا شکرستہ باد فغان چرخ راجاب
گویا که آتش آمد و بیرون ز جاکے آب	گویا طاعون میکند از مغرب آفتاب

اکا شوب در تمامی ذرات عالم است

اگر گویش مصیبت غمناک نیست	اگر سازش مشوش غمناک نیست
اگر دانش به شورش عقبابعد نیست	اگر خوانش قیامت دنیا بعد نیست

این رستخیز عالم که نامش محرم است

در برم غش و غش که غیر از وصال نیست	در قصر کبریا که آن را مثال نیست
در اوج ز سپهر که جز وجد و حال نیست	در بارگاه قدس که جاکے ملال نیست

سر راکے تدبیران همه برزاق و غم است

ارض و ساچو اتمان نوحه می کنند	دش و طیور کر و بیان نوحه میکنند
دیو و پری و انسی و جان نوحه می کنند	جن و ملک بر آ و بیان نوحه میکنند

اگر با عزت است اشراف اولاد آدم است	
خورشید آسمان و زمین نور مشرقین	پرو و ده کنار رسول خدا حسین
بند دوم	
شکیده لب چو چشمه چشمان کر بلا	از سیل فتنه رفته ز دامن کر بلا
امواج و لطر خورده همان کر بلا	کشتی شکست خورده طوفان کر بلا
در خاک و خون فداوه میدان کر بلا	
گر بر زره و ابرو فاش میگریت	گر ابر قطره و ابرو فاش میگریت
گر چه رخ کج مدار بر او فاش میگریت	گر چه چشم روزگار بر او فاش میگریت
خون میگذشت از سر الوان کر بلا	
فرمان ده قضا و قدر بهر اتحان	بگرفت وعده چون ز شهنشاه انس جان
از کوفیان نمودگر و همیشه میزبان	از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت همان کر بلا	
بر کر بلا می رنج و بلا با حسین رسید	بر او رسید آنچه بهالیت دید دید
زینب بناله گفت که جن و ملک شنید	بودند دیو و دهمه سیراب میکید
خاستم ز قحط آب سلیمان کر بلا	
در کر بلا به گفته مردود از ابد	چون ابن سعد از ره نخل و ره حسد
بر کشته گان کرب و بلا آب کرد سد	زان کشته گان هنوز به عیوق میسر سد
فریاد اعطش ز بیابان کر بلا	
نگرفته هر دهر گلای بیغرا شک	نگرفته اهل شهر گلای بیغرا شک
نگرفته خلق سحر گلای بیغرا شک	نگرفته دست داد گلای بیغرا شک
زان گل که شد شکسته بهان کر بلا	
آه از دی که سر و اعدا نکرده شرم	آه از دمی که کمتر اعدا نکرده شرم
آه از دمی که کمتر اعدا نکرده شرم	آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم

اگر دندرو بہ نیمہ سلطان کر بلا	
آندم خاک بر آتش جہرت سپند شد	اگر خوف خصم در حرم افغان بلند شد
بید سوم	
کاش آن زمان زمین چو خاک نیکگون شدی	کاش آن زمان ملک ز خاک انگون شدی
کاش آن زمان تمام جهان غرق خون شدی	کاش آن زمان سداوق گردون نگون شدی
این خر کہ بلند ستون بی ستون شدی	
کاش آن زمان کہ دست بدی دست کو فیان	کاش آن زمان کہ ظلم پیا گشت در جهان
کاش آن زمان کہ خصم نبی بود شادمان	کاش آن زمان کہ این حرکت کرد آسمان
سیاہ وار روی زمین بی سکون شدی	
کاش آن زمان ز شمع سیہ روز اہل بیت	کاش آن زمان ز شمع دل فروزاہل بیت
کاش آن زمان ز دروغم اندوز اہل بیت	کاش آن زمان ز آہ جگر سوز اہل بیت
یک شعلہ برق خرم گردون گردون شد	
کاش آن زمان کہ شد تن پاکش چو لالہ چاک	کاش آن زمان ز تیغ شدش چاک جسم پاک
کاش آن زمان بدشت بلا تشہ شد ہلاک	کاش آن زمان کہ پیکر او شد درون خاک
جان ہمایان ہمہ از تن بردن شدی	
کاش آن زمان کہ شاہ شہیدان ز دہر رست	کاش آن زمان کہ دست علی شمر شوم بست
کاش آن زمان بآل بنی خصم یافت دست	کاش آن زمان کہ گشتی آل بنی شکست
عالم تمام غرقہ در یاس خون شدی	
دین آتش ستمزہ تباہیست سوز حشر	این سوز اخگریست ازود در روز حشر
این سوز آہ گر نشدے دلفروز حشر	این انتقام گر نہ فتاوسے بروز حشر
با این عمل معاملہ دہر چون شدے	
آل بنی چو دست نظم بر آوردند	ارکان عرش را بہ تزلزل درآمدند

بند چهارم	
سنگِ ستم چو بر گهر مصطفی زدند	شمسیر بر سر علی مرتضی زدند
در از جفا به پهلوی خیر النساء زدند	بر خوان غم چه عالمی از اصلا زدند
اول صلابه سلسله اینیا زدند	
تا جور و ظلم و فتنه به عالم بشد پدید	بر هر کس آنچه خواست رساند قضا رسید
هر کس ز جام غم بچیان ساغر کفشد	نوبت به او لیا چه رسید آسمان طلبد
ز آن فرستی که بر سر شیر خدا زدند	
سنگی که داشت کان بر خویش قرنها	آن را قدر ربل بود به امداد کس قضا
وانگه بدست یاری اسما ربی و فا	بس آتش ز اخگر الماس ریز ما
افروختند بر سن مجتبا زدند	
آن خرگه که پا بسره فلک بسود	آن پرده که پر دیگان را حجاب بود
آن نیمه که آل بنی جادوان نمود	وانگه سراق که لک محرش نمود
کنند ندانند سینه و بر که بلا زدند	
از تیغ بید رلیع بعیتان و مشرکان	از دشنه های خون خور دست مخالفان
از خنجر که دم زدمش میشد کوهان	از تیغه سیزده دران دشت کوفیان
بس نخلها ز گاشن آل عبا زدند	
بس خنجر که رشته و تار بنی برید	بس ناو که که اصغرش اندر گل کوشید
بس ضربی که بر سر شیر خدا رسید	بس ضربتی که زن آن جگر مصطفی درید
بر خلق نشانه خلق مرتضی زدند	
جمعی که چون گذر شده در بحر غم فرو	فوجی که داشتند به فریاد و ناله خو
آل نبی بنا خنجر غم جمله کنده رو	اهل حرم در دیده گریبان کشاده رو
فسریا در در حرم گریا زدند	
روح الایمن نهاده بر آفرین سر حجاب	تار یک شد ز دیدن او چشم آفتاب

پندرہم

چون شاه تشنه لب بدم واپسین رسید	چون ز غمها بحسبم دس از اهل کین رسید
چون خمرش به خمر شمر لعین رسید	چون خون ز حلق تشنه آن بر زمین رسید
چون از زمین بزر دو عرش برین رسید	
جاری سحاب فتنه ز لب گردیل آب	از شش جهت پیاپی چه شد شور و انقلاب
ارکان لوح و عرش بر آمد با ضطرب آب	نزدیک شد که خانه رایمان شود خراب
از لب شکستگاه به ارکان دین رسید	
در کر بلا ز لب سپید کینه اسپ را ند	شد هشت آسمان ذین شش طبق بماند
دامان ظلم بک غبار ستم فشانند	باد این غبار چون به مزار بنی فشانند
گر دازد میشه بر فلک هفتین رسید	
هر تیشه که بود بار کان دین زدند	هر حرب که بود به شاه و مبین زدند
شاخ نهال باغ بختی را ز کین زدند	نخل بلبل را و چه فسان بر زمین زدند
طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید	
تا آه گشتگان دیر عرش جلیل زد	عمامه از فلک به زمین جبه نیل زد
خود را در آتش سوزان خلیل زد	یکباره جامه و رسم گردون نیل زد
چو این جسم بعضی گردون نشین رسید	
پرتشد ز ما توفان فلک دیر جهان سر دوش	کز آب تیغ تشنه لب و سب نمودنوش
بس خون بخورد خاک که گشته یمن نپوش	پرتشد فلک ز غلغلہ چون نوبت خردش
از انبیا حضرت روح الامین رسید	
خاکم سے رسم سواران گیر و دار	بر خواست گرد بر صفتی اندران دیار
کرگز و گشت هیچ بساند شام تار	کر داین خیال دهم و غلط کار کین غبار
ادامن جلالی جهان آفرین رسید	
هست از ملال گر چه بری فاد و املال	او در دل ست و هیچ دلی نیست بی ملال

بند ششم	
گوید فلک که دیده ام از چشم اشکبار	خورشید در که داشت به سرتاج زرنگار
از سر فگنده بشو ازین پیر سال دار	روز س که شد بنیزه سر آن بزرگوار
خورشید سر بر بند بر آمد ز کوه بار	
آه ز سینه آمد و شد سوز مهر گرده	ز سینه بجذره آمد و شد دل پر از قروح
چشمه با گریه آمد و شد بحر را شکوه	موجب به جنبش آمد و شد بر خاست که گدوه
ابر س بارش آمد و بگریست نازدار	
اشک آبخان زویده بینا که هر بهیمر	دل آبخان ز سینه میر آمد که هر ضمیر
دهر آبخان بر عرشه در آمد که هر ایسر	عرش آبخان به لرزه در آمد که عقلان پیر
افتاد در در کمان که قیامت شد آشکار	
آن خیمه که هر چه در و غیر آب بود	آن پرده که میزد و آفتاب بود
آن خرگه که نه فلکش یک کتاب بود	آن خیمه که گیسو و جوشش کتاب بود
شد سیرگون ز باد مخالف جناب دار	
قوس که بوده اند ز فول یک یک جلیل	خیله که داشتند ز نب احمد و خلیل
قوس که میشدند چو موسی ز رود نیل	جبه که پاس محفل آن داشت جبریل
گشتند بجه عمارت و محل شتر سوار	
باین کس نداشت بجا حرمت بنی	باین کرا این ستم ز پس رحلت بنی
باین جنس که شد به حرمت بنی	با آنکه سر زو این عمل از است بنی
رودت الامین ز ارج بنی گشت شتر سوار	
داگد ز کوفه خیل الم رو به شام کرد	نوسه که عقل گفت قیامت قیام کرد
بند هفتم	
گر این صفت بجه شیدان قدم زنند	بنگاه نشو و خسلان بهم زنند
در آن زمان که فرو معاصی ز بهم زنند	تم ستم جز اسکاتلی او چون رقم زنند
یکباره بر جسم دیده رحمت قلم زنند	

چون سلطان در گہ سلطان روز حشر	آیند سوئے موقف دیوان روز حشر
سنجید جرم خلاق بہ میدان روز حشر	ترسم کہ این گناہ شفیعان روز حشر
دارند شرم کہ گنہ خلق دم زنند	
بہر نقاص خون ز بہہ دشمنان دین	از بہر خون بہا کے شہیدان ز اہل کین
بر داد خواہے شہد از روز واپسین	دست عتاب حق بدر آید ز آستین
چون اہل بیت دست بہ اہل شتم زنند	
آہ از دے کہ باتن خون ریز چاک چاک	آہ از دے کہ بادل پر دلغ و سوزناک
آہ از دے کہ باتن صد چاک و جسم پاک	آہ از دے کہ با کفن خونچکان ز خاک
آل نبی چشمہ آتش علم زنند	
صد داد از ان زمان کہ یتیمان اہل بیت	افغان از ان زمان کہ اسیران اہل بیت
افسوس از ان زمان کہ شہیدان اہل بیت	فریاد از ان زمان کہ جوانان اہل بیت
گلگون قبایل عصرہ محشر قدم زنند	
در حشر چون طلوع کند نور کہ بلا	از حسن بے مثال ز پے حور کہ بلا
گوید کلیم این سخن از طور کہ بلا	جمعے کہ زدہ ہم صف شان سور کہ بلا
در حشر صف زمان صفت حشر ہم زنند	
خالص نبی شوند چو سیم و ذرا ز گداز	کے از علی چشم بہ کردند سر فر از
دارند از بے بچہ رودیدہ نیاز	از صاحب حرم چو توقع کنند باز
آن ناکسان کہ تیغ باطل حرم زنند	
پس چون سنان ز دہ سرے را کہ جبریل	شود غیب از کیسوش از آب سلیل
نبرد ہشتم	
بیر قضا از دست قہر بہر نشان قہر	برکہ بلا کے تارہ آن بی کسان قہر
جہ جسم کشتہ مانندہ حشر جان قہر	بر جہر گاہ چہل رہ آن کاروان قہر
شور و لشور و اہمہ را در مکان قہر	

هم نوحه را کشاده شد ز پاسبان بسته بند	هم ناله راست ز آتش دل گشت چون سپند
هم آه اهل بیت در آفاق شد بلند	هم بانگ نوحه غمگانه در شش حبت فکند
هم گریه بر ملا یک آسمان فدا د	
هر جا که بود سوسه قاسم غمیده	هر جا که بود داغ بدل لاله دمسید
هر جا که بد نسیم فغان و غم و زید	هر جا که بود آه و اذ دشت پاکشید
هر جا که بود طایر از آشیان فدا د	
هر کس بسوی نعشی از ان جمع فرورفت	کز فرورفت یک بصد آه و دور در رفت
سوسه حسین از نینب پر آه و دور در رفت	شد و حشته که شور قیامت بگرد رفت
چون چشم اهل بیت بدان گشت گمان فدا د	
بر هر خبید که گزشت گزشت گذار کرد	بر نیش هر کسی که نگه روز کار کرد
بر هر بدن که دیده نظر اشکبار کرد	هر چند بر تن شد چشم کار کرد
بر زخمها که کاری تیر و سنان فدا د	
با آه جان که از و تن زار و ناتوان	با جان چرخ ز حسرت با چشم نمونچکان
با در بے شمار زبید آسمان	ناگاه چشم دختر زهر آرد آن میان
بر سیکر شریف امام زمان نت د	
از تحمل او فدا و نهاد و پاشش رو	ایسود سر پاشش و لب خشک بر گلو
دستش ز کار ماند و ز بانفش زلفنگاه	بے اختیار ناله نهاد حسین از او
سوز و خیال که آتش از او در جهان فدا د	
پس باز بان چرخ گله آن بفتحه الرسول	رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
بند نهم	
این جسم پاره پاره پر خون حسین توست	این عرق خون همسر خون حسین توست
این سر و پا فدا و موزون حسین توست	این کشته فدا و بهامون حسین توست
این حید دست و پا زده در خون حسین توست	

این برق خورده گشت غم اندوز تشنگی	این شمع آتش از جگر آفسوز تشنگی
این سر و سینه سوخته کز روز تشنگی	این خنجر آتش تریزه آتش جانسوز تشنگی
وود از زمین رسانده کز خون حسین گشت	
این بی سری که سینه زدن گویا دوست	این سر و سینه بلند که گردیده است بخت
این لب تری که آب هم تیغ کینه است	این باهی فتاده بدریای خون که بخت
از خم از تارہ بر نش افروختن حسین گشت	
این بخت دل که دامن امون نموده طشت	این جسم نازنین که ز کین پاره پاره گشت
این تشنه که آب دونه از سرش گذشت	این غمزه محو شهادت که روی دشت
از میج خون او شده گلگون حسین گشت	
این جسم کز وفا سے چنین یافته وفات	این گشته ز تیغ عدو عار سے از حیات
این خورده ز آب تیغ ظلم شربت موات	این خشک لب فتاده ممنوع از صراحت
کز خون او زمین شد همچون حسین گشت	
این شاه شمسوار و شهنشاه دین پناه	این خسرو که بد فلکش صحن بارگاه
این دادش که بود هر قوم داد خواہ	این شاه کم سپاہ که با خیل لشک داد
انگ که ازین جهان زده بر دین حسین گشت	
این جسم جان سپرده ز بید ادا اہل کین	این صید سر بریدہ بصحرای کین چنین
این تن که افتاده بروے زمین نازنین	این قالب طہان کہ چنین مانده در زمین
شاه شهید ناشده مدفون حسین گشت	
پس رو در تیغ بہ زہر خطاب کرد	و جس زمین و طیر ہوا را کباب کرد
بند دامن	
کے خون نشان ز خون نورخ آہل مابین	کے مرغ پر شکستہ سیا بال مابین
پاپ و سپر برادر و عسک حال مابین	کے مونس شکستہ دلاں حال مابین
مارا غریب و بیس فوجے آشنا بین	

این بے سمران که از به سروردان کسند	نور دو چشمها سے تو وجہان حیدرند
آنانکه یک شبیر علی یک پیمبرند	اولاد خویش را که شفیعان محشرند
در در طر عقیوب اہل جناب ہیں	
یکدم قدم برون بنہ از روضہ جہان	بامریم و ہوا و گروہ سے زہور یان
شوار بہشت عدن زمانے تو بر جان	در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان
واندر جہان مصیبت ما بر ملا ہیں	
نئے سے بیا تو موسی پریشان بکر بلا	نئے سے بیا چہ ابر تو گریان بکر بلا
نئے سے بہ شور گریہ تو طوفان بکر بلا	نئے سے در آچہ ابر ز سر و شان بکر بلا
طوفان سیل و فتنہ و جور و بلا ہیں	
بر کام دشمنان علی دہر دون نگر	تہنای زخم از خون لاله کون نگر
در ہر تنے ہزار جراحت فزون نگر	تہنابے کشتہ ما ہمہ در خاک خون نگر
سرمای سروردان ہمہ بر نیزہ اپہیں	
آن سرکہ بود فخر سر حلبہ خاص و عام	آن سرکہ ہد ز موسی ز روز شک صبح و شام
آن سرکہ بلبینہ زہرا علی الدوام	آن سرکہ بود بر سر دوش بنے رام
ایک نیزہ اش ز خون مخالف جدا ہیں	
آن تن کہ بود نو گلے از شاخار تو	آن تن کہ بود لالہ فصل بار تو
آن تن کہ داشت جا بہ ہیں ویدار تو	آن تن کہ بود پرورشش در کنار تو
غلطان بخاک مو کہ کر بلا ہیں	
بالضغۃ الرسول ترا بن زیاد داد	کان خاک اہل بیت رسالت بپا داد
بنڈیا ز دم	
اے دہر کہینہ ہا کہ تو ایک دکر دہ	اے چرخ فتنہ ہا کہ تو بنیا دکر دہ
اے دہر واقعی کہ چہ افساد دکر دہ	اے چرخ غافل کہ چہ پیدا دکر دہ
وزین چادرین ستم آبا دکر دہ	

از تیغ کینه چاک نمودی تن حسین	آتش زردی بجنگه که ما من حسین
کردی زمرگ دوست تو خوش دشمن حسین	کام یزید داد از کشتن حسین
بنگر که اقبال کرد دل شاد کرده	
رویست سپاه باد پس از جیت رسول	شرف گیت باد و است رسول
این تجلیست پس است که یا جت رسول	در طاعت این پس است که یا جت رسول
بیدار کرده خصم و تو ابرو کرده	
اے بچو جد زهر دو جهان گشته رویه	اے پاناده تو بر دل چون پر زهره
اے از تو کار ابل بنوت شده تبسم	اے زاده زیاد نه کرده است پیچگه
نمود این عمل که تو شاد کرده	
ملخی چه شد بکام تو به از جلاوت است	کے مسکی نکوز شے باکرامت است
این کار را زارض بگردون تفاوت است	بهر خسته که بار درخت تفاوت است
در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده	
با چون تو که سراسر چنان کرد کاخچه تو	این را چه سان توان که بیان کرد کاخچه تو
کس این کجا به چون تو توان کرد کاخچه تو	با دشمنان دین نتوان کرد کاخچه تو
با صلیطه و جسد و اولاد کرده	
آن را که گفت مدح پیمیر جلی بر آن	آن را که داد و دلایت و لب بر آن
بر گردنے که بد لب دوست علی بر آن	حلقه که سوده لعل لب خود علی بر آن
آز رده اش زه نجف و اولاد کرده	
ترسم ترا دے که به همیشه خور آورند	از آتش تو دو وز محشر در آورند
بند و از و بزم	
خاموش مختشم که فلک چون سحاب شد	خاموش مختشم که زمین یک جاب شد
خاموش مختشم که نصیب کباب شد	خاموش مختشم که دلی سنگ آب شد
بنیاد صبر و خدای طاق خراب شد	

خاموش محشم کہ فلک کردیل خاک	خاموش محشم کہ بشد عالمے ہلاک
خاموش محشم کہ نصیبے تیرا فداک	خاموش محشم کہ ازین آہ سوز ناک
مرغ ہو او ماسے دریا کباب شد	
خاموش محشم کہ ازین نظم غم بیان	خاموش محشم کہ ازین صرف جان شان
خاموش محشم کہ نصیبے شدش روان	خاموش محشم کہ ازین شمع فروغ چکان
بر دیده اشک سمان خون تاب شد	
خاموش محشم کہ ازین ابر تند و تیز	خاموش محشم کہ ازین چشم اشک بیز
خاموش محشم کہ نصیبے سرشک زیز	خاموش محشم کہ ازین نظم گر پیخیز
روے زمین ز اشک جگر کو خضاب شد	
خاموش محشم کہ بشد عالمے خراب	خاموش محشم کہ زمین شد در اضطراب
خاموش محشم کہ نصیبے دید جواب	خاموش محشم کہ ز سوز تو آفتاب
از آہ سوز و امتیان آفتاب شد	
خاموش محشم کہ لے کر سوخت کیمت	خاموش محشم کہ فلک بی مال نیست
خاموش محشم کہ نصیبے برید ز نیست	خاموش محشم کہ فلک بسکہ خون گر نیست
دریا ہزار مرتبہ گلگون جباب شد	
خاموش محشم کہ برخ از دم حسین	خاموش محشم کہ ز غم و ماتم حسین
خاموش محشم کہ نصیبے ہم حسین	خاموش محشم کہ ز ذکر غم حسین
جبریل را ز روح پیہر حجاب شد	
تا چرخ سفلیہ بود خطائے چنان نہ کرد	با ہیج آنسہ دیدہ جفاائے چنان نکرد
این بیاض واقعہ از افکار ابکار میرزا محمد خان نصیبی ابن مرحوم موسیٰ بیگ	
ہر کہ فی کرمان شایانی پانزدہ بندہ السلام السلام در وصف مدح چاروہ محصو	

امید از تفضلات بیکران و غایات بی پایان شکستہ بہتہ این حقیر ناتوان قبول
نظر فیض منظر شاہخان یوم محشر گردد و بعون اللہ تعالیٰ بند اول در وصف
خاتم النبیین محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

<p>السلام ای مفر خالق اولین و آخرین آسمان با قدر تو دار و آن اص و علو رکن ایوان جہت ہموی درین پیران سرا ہست بریلوان قدر و رفعت تو سائبان رام و یو و دو کجای شد سلیمان ہا بدہر سرکش از دوش نگردون اگر دہان شود برفش از دے دامن و نیا خدا سے مقت کس نہایت بی خبر دہ غیر ذات ذوالہنن رحمت باعث بود کجا بہ تحقیق گناہ امد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفیٰ</p>	<p>نور عین و عین نور ذات رب العالمین آن تفاوت را کہ دارد عرش عظیم تا زمین تا خدا خواندت حبیب خویش و ختم المرسلین پروہ ہامی و حجاب طارم عرش برین نام نامیت نمی بودش اگر نقش نگین در گشت را ہجو مو سے عیسی گردون نشین از پے رحمت بعقبہ ہم بران شان آستین بس بہن و انم نمی باستہ عجین از مابین بر نصیبی رحمتی سے رحمتہ للعالمین آنکہ ہر ناش بود ہم نام با نام خدا</p>
---	--

بند دوم در مدح علی ابن ابی طالب

<p>السلام ای آستان کر سے عرش صلا کیست غیر از تو کہ بگذا ارد ز راہ تربت عالم علم لدنی مخزن اسرار خیب چون زبدا در بیشہ اسکان شجای ہجو تو حمد مرسل شفیع روز محشر سے نمود درج و تورات و انجیل است و فرقان زبور</p>	<p>از بیانت شد تسلیم بالوح محفوظ آشا در حرم بر مہر کتب باعث ایجاد پا بن عم و داماد احمد اولین و اوصیا حق بخواندت شیر خود بر حق تویی شہید خدا نام نامیت شفیع خویش تین گاہ دعا اسم و اوصاف درودت ذات ابدات اتہنا</p>
--	--

کفر گرنه زمین و آسمان دیگر در دو عالم نیست غیر از آستان جود تو چون تو بیباک شستی بختی چشم خلد و جسم خلد و جم چند رصفه علی مرتضی سواد دین	میتوانی کرد اے دست خدا بهتر بنا بے نیازان را پناه و بے نیازان را نوا بر نصیبی ده ز رحمت در جوار خویش جا مصطفی را بنعم و دادا و برحق جانشین
--	---

بند سوم در وصف خاتون نساء العالمین و قرۃ العین ختم النبیین فاطمه زهرا

صلوة الله علیه

السلام ای محله برج شرف را آفتاب قد تو اے قرۃ العین رسول هاشمی کلاک دست قدرت حق در گنج تو بچ کرد پاک دامن بانو از بطن تو موجود شد شیع بزم قلب پر نور جناب مصطفی تا که با عصمت نهاد می پایدان زین خاک را خیزد بوی ناموس را ناموس و رنگ هستی از روی شرافت ای شرافت سبب از گنج گاریش ای خاتون روز رستخیز فاطمه خیر النساء زهرا اے گلزار سبزه	۱ قتاب از تاب روی در حجابت در حجاب هست این خود نیستی پیغمبر و داری کتاب ثبت در فرد صدق تو مباح خلق آب شافع روز جزا و اهل جنت را شیب روشنی بخش و چشم جان جسم بو تراب شد حیا را خانه و زبان شرم را ارکان خراب گیسو حور او فروتن برین باشد طناب بر نساء انس و جان بانو الی یوم الحساب از نصیبی بر شفاعت روی در محراب نخچه جفت گل باغ ابو طالب علی
---	---

بند چهارم در وصف بدر زینب ارم حسن با لقب پیغمبر صلوة الله و اسلام علیه

السلام ای بلغ جنت را چو طری سبز پوش از شرافت بود و در سینه خیر النساء شکر خواست نعمت جود تو تا روز قیام دل به نهرت گرم دارند از ملاک تا پیشتر	عرش اعظم را تو هستی گوشتار زیب گوش تا باغ خوش علی گاهی به پیغمبر ابد و خوش هر صبح و شام می گویند گویا و خوش سر زار می نه بچند از طیور روز و خوش
--	--

<p>فیہ صحتی یکنوید ہر کہ بکشاید زبان گر برفع خصم بیرون آوردے تیغ ازینا چشم باطن فیہ حسن کوئی دیند حسن ہرچہ دیکے جوش بجے آتش بنی آرد بدہر چون نصیبی و رشاد و مدح شد طرب لسان باوشاہ ہر دو عالم شافع مقرر حسن</p>	<p>جزو وصف نشنود آید بہر گوشے سروش از زمین فیہ و بیا انجان و از گردن خروش بنگرد چون آشکارا و نہان بہر نقوش غیر دیک دل کہ از ہر تومے آید بچوش بادہ خاموشے اسے چہرل کن این دوروش مصطفیٰ و مرقضے را شیع ہر دم و انجمن</p>
---	--

بند پنجم در وصف خاص آل عباسید بہ کرب بلا امام حسین صلوٰۃ اللہ

و السلام علیہ

<p>السلام ای آستان رویت ز شہر جبریل این شکست نیست کشتی بر قضای حق رضا از غبار خاک پاسے زیارت قدسیان در نزول مخفی فتنہ بردے نام تو صحن درگاہ نوح علی و شمس تو شمس در قیامت حضرت بر شیعہ ایمان باشد شفیع مشعل ہر قوم بہر دل کہ شد اخروختہ خواند نامت را برای فتح موسے بر عصا قبلہ حاجات چون باشد نصیبی حاجت خسرو گلگون قباے کر بلا یسے حسین</p>	<p>در گشت را صد شرف بر فائز رب علیل پیشہ قہر تو از پا انگذ اصحاب فیل بہر کھل دیدہ از مرغگان خود سازندیل کانش نمرود شد گلزار کیجا خبر لیل مال بدخواست حلال و ثقل عاریت سیل خدا را جد تو ضامن نرق را بابت کفیل گر بود گمراہ بہ راہ ہر تو گرد و دیسل کرد فرعون را ابا اسحار عرق رود نیل کے پسندی درو یار ہند باشد آن دلیل مصطفیٰ را جان جسم و مرقضے را نور عین</p>
---	---

بند ششم در وصف زیدہ شہید عباد و زہاد زین العابدین ملقب بہ عباد

صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ

<p>السلام ای شیخ بنیم بارگاہ لاسکان</p>	<p>سلجھ حق قصر قدست بہر ترازند آسمان</p>
---	--

<p>پیش است لعل نجشت کمتر از یک ذره ایست اسے کہ طاق معدلت نادیدہ جنت انکہ است دیدہ اگر دون بسا نند تو سجاد سے ندید غیر تو اندر عبادت این تو انانی ز کیست کشف شد اسرار محمد بنی بر حضرت ناخدای فلک فکر از بحر جودت ساحل شیر شد از بیم با ست دایہ شیر غزال سن نصیبی کیستم گویم ثناے حضرت دیدہ محراب طاعت پیشو اسے اہل دین</p>	<p>اسے بڑج امامت آفتاب ز نشان کمترین زنجیر بان در گشت نوشیروان قرینا باشد کہ سے بیند بہ سجدہ قدسیان کان بود در سجدہ روز و شب بجال ناتوان پیشتر از آنکہ بگذارد سے قدم اندر جهان ہیچ کہ نادیدہ از آن رو کہ باشد بیکران اگر گداز عون عدلت گو سفندان اشیا ز انکہ عاجز گشتہ از ادصاف تو کرو بیان افتخار عابد و زہاد زین العابدین</p>
--	---

بند ہفتم در وصف مخزن فصاحت و بلاغت امام محمد باقر صلوٰۃ اللہ علیہ وسلم

<p>السلام ای عقبہ بوست خسر وزیرین چشم تیر جزو صف تو ثبت دفتہ گر دون نہ کرد مخزن کان و سجا از سیم و زر گر دوتے تا فصاحت را فتانندی شکری شیرین سخن بحر ذخار کرم همچو تو گو حیرت بنود در گہ تو باب حاجات ست یا گوئی نجات پستترین قرائش خوگا بہت بود با حقہ کے از مضیفت آنچنان بر پا صلا کرد و ہا کل مہر بہر ز نصیبی را بہ ہر نقشہ کہ هست حضرت باقر کہ قدرش بہت بہتر از فلک</p>	<p>سایہ از اوج قعر قدرت این نیلی خیم تا پے تیر بر بگرفتہ بنان او قلم گر بردن آری ز چاک آستین دست کرم افصحان را نام بر باقر بلاغت شد علم این شہادت را صدف دارد ز آغاز قدم خسر کہ تو قصر فردوس است با کاخ حرم کمترین در بان در گاہت بود باناج جم کہ صدائش گرد آگہ گوش ہر جز را صم ہر نقشہ کہ شایان کہ در روی درم آستان روبرو در گاہ او باشد ملک</p>
--	--

بند ہشتم در وصف مخبر صادق امام محمد جعفر برائین دین نبوی صادق

صلوة الله والسلام علیه	
<p>السلام اے پر قوی از عکس ذات نور طور شمه در گاه قدرت تلج فرق قدسیان کاخ قدرت گرباشد قصر جنت پس چرا از سخاے دست تو ای جعفر جعفر غلام بچو تو صادق خبر نا دیده در قرآن تمام آشکارا از تو شد بعد از نبی دین پدر نقد علمت را بود چون دین پیبر رواج سید هد چون کحل بنیائی غبار در گشت سرور باشد نصیبی را دل اندر مهر تو جعفر صادق که شد دین ز تو پوش آشکار</p>	<p>نور عین نوری و بر نور عینی عسین نور بر ده ایوان جاہت سایه اہل نشور ہست در ہر غرفہ و ہر منظرش فلکان و حور در جہان تاحشر ز جعفری دارد و نور دیدہ باطن چہ در ظاہر گذشت از ہر سطور آرے آرے دین حق را چون فی باشد فرود تقر جاہت را چون کعبہ مئی باشد قصور اگر کشد یک سیلی از آنرا بچشم خویش کور ہمچو ہر آسمان روشن و بے بخش سرور اگر بخواند خورشید باشد آشکارا در نماز</p>
<p>بند ششم در وصف موسی کاظم باب حاجات ضغفا و اکابر و اعظم</p>	
صلوة الله والسلام علیه	
<p>السلام ای موسی عمران ز نامت شد کلیم از چہارم حرف امت مستوفین حرفش بود علیسی مریم ندیدے بہرہ اگر از دست پیشود از ہر و کین حضرت موسی رفعت قدر و شان و مرتب را نیکوای عالمینا حرف کفر اگر چہ نباشد کفر می گویم ز جود دین جعفر را توئی راجع بنان و آشکار نچہ دست اکنی بر قبضہ شمشیر تیز تا نصیبی روسی مالہ نجاک در گشت موسے جعفر کہ باشد در گشت باب امید</p>	<p>غنی از گلبن طبعت بود باغ نصیم و دومین حرف بسم الله الرحمن الرحیم کے توانستی کہ می سازد ز دم عظیم رسیم از اجبا و وعد و کجایے جنات و جیم کاستانت را خدا فرمود خود عرش عظیم می کند دست تو ہمدستے ایا دست کریم عقل اول را توئی در اول و آخر ندیم چاک دیگر بر سر جرم قرابت ز بیم بر دماغ جانفش آید نگشت غیر نسیم سین اسمش از برائے بستہ در باشد کلید</p>

بند دهم در وصف امام رضا صلوات الله والسلام علیه

السلام ای آسمان طوس را شمس و قمر
آستان آسمان قدر ترا هر شام و صبح
یک طواف در گشت از حد نه ازان سالخیز
فرق اعدا را شکاف تیغ و سنت تابان
چرخ ایمان را علی مهر تو ماه پُر ز نور
عالم علم ابد را از ازل هستی تو عین
مغم اندر ذات پاکت پر تو سینا و طور
هر سر و دیم به وصفت گر بگردد صد زبان
خلق را چشم شفاعت بر جنابت یزدوست
حضرت شاه رضا فریاد رس بر هر غریب

از ضیاء ببارگه عرش خراسان را سحر
می نهد و میجو حلقه رو بر در مهر
هست بر حق خدا که کعبه بن خویتر
روزی آید اگر کند گنبد گردون سپهر
باغ دین را مصطفی نخل و تو شاخ پُرسهر
فاضل فضل انزل را تا ابد باشد بهیمر
مضمر اندر تیغ و دست آید فتح و ظفر
از نهارت یک نگویم نیست چون حدیث
چشم آن دارد فیضی دارش اندر نظر
هر غریب ناشکیبه را از و باشد شکیب

بند یازدهم در وصف محمد تقی صلوات الله والسلام

السلام ای فرش نگاه تو عرش بی نیاز
رکن مذہب را تو جعفر حصن تقوی را تقی
بجز دکان را دخل چندین ساله میگردد تمام
آگهی دارد روز و شب و یوم المعاد
تا ز راه عالم آرا که تو کسب نور کرد
رو به بر خوان نوال می نهد آتش همت
کز دوازدهم دم غیث دل اعدا چنانک
تا که دیدی گنبدت را از طلا هر نقد قلب
سرور باشد نصیبی کمترین مداح تو

جبریل از آستان ردی تو گردن فدا
قصر دین را احمد و محمود امین را ایاز
گر نهائی یک زمان دست سخاوت را تو باز
مخزن قلب پیران نور تو از اسرار و ساز
یافت خورشید فلک از جلوه گو کعبه ایاز
آورد بر هر که روا دارد زمانه جوع و آزار
کبک را در پر بلبل ز جان دل در جنگ باز
هست اندر بوطه رشک محمد اندر گداز
کن قبولش مدح و آنرا از ره رحمت نواز

منفخر اہل کرم سے حلقہ ہمت جواد
آنکہ در جود و سخا مام جهان چون اوز نازد

بند واز دہم در وصف امام علی نقی صلوٰۃ اللہ علیہ السلام

السلام اسی چرخ طلسم است صحت پشت بام
قطرہ از ابر جودت در زمین کبیر محیط
عالم علم ازل کامل بفضل و نذل و عدل
اسے اقیانیاں رانفتی تا کہے تو صبح ذات را
بارگاہت حاملان عرش را باشہ بدوش
کے شود آن روز گاندہ عدالت در جہان
ادقتہ از باقیامت بر شفا عت تا کہ تو
کے تو انم من کہ وصف دست اجوات کم
گرچہ اوصاف تہیسی نیست منظور نظر
تا جد ابرہہ دو کون شاہنشہ دوران نقی

قدسیان راہست اندر سایہ قہمرت مقام
ذرہ از ہر رایت در فلک ما و تمام
ہا دے دین بپہن شہ رخ نبوت را امام
ہیچو نور سہ خا و کردہ پنہان ایشام
اسی شرافت را سنہ از روی قدر و احترام
گو سفتہ از گرگ گیر و کبک از بانہ انتقام
آوری بر جلوہ قامت را چہ در روز قیام
زا نگہ بیاشنی تو صاحب جود ز اولاد کرام
گو شہ چشمے بران اسے افتخار خاص و عام
آنکہ جستہ دین پنبیر ز علمش روئے نقی

بند سیزدہم در وصف امام حسن عسکری صلوٰۃ اللہ علیہ السلام

السلام اسے قوت دین قہمیت پروردگار
کر سے عرش بنیت پلکے اول رواق
جعفر بر یک بود در کشت فیضت نوشہ چین
خشت فرش صحن ایوانت بود قرص قمر
چون بود در بان ایوان جلال و مرتبہات
گر بگرد و بچہ ہستہ را صدف ہا پر گہر
شہر بار انا و گر نالی تو بر تخت جہان
گر ترا بخود صلاح آمدن در این زمان

آسمان بذل را خورشید ہر سیل و نہار
شمسہ طاق جلالت شمس چنچ کج مدار
حاکم طائی بود بر خوان جودت ریزہ خوار
نے غلط گفتہ کہ باشد آفتاب رز نگار
زان جہت جبیل دار و بر ملائک انتہار
گو ہری ہچون تو دیگر کے بیار و بر کنار
امن و راحت روی نگذار و بر روی روزگار
بس بدست ہمدی صاحب زمان وہ ذلک

انج

چون تہی

چون نصیبی در شاهی گلستان طیبست عسکر عسکر ملا ملک نصرت افواج دین	غنی قلب را کشاده با ترنم صد همنوا همسر عرش برین شد از قدوم او زمین
--	---

بند چهار دهم در وصف امام مهدی صاحب الزمان و قاطع البرهان صلی الله علیه و آله

اسلام اے کو کب بج جلالیت مشترے تیغ دست کے تواند غیر از شمشیر تو عصمت خیر النساء حلم حسن را مالکے در عبادت عابد و اندر بلاغت باقری چون رضا راضی قضا را بودی ای سرور انکه ای بہت چون نفی دوی بہ تقوی چون تقی حجتہ الہی بہ سلق ادلین و آخرین گر ظہورت راست وقت ای سرور ایمان ظهور صاحب باشد نصیبی کمترین مداح تو + مہرے صاحب زمان شیر تہر کردگار	صاحب اسرار و علم و معجزہ بنمیرے در گمہ ہیب نماید کار تیغ حیدرے ای حسین صمصام گیرم من نگویم اطہری صادقی صادق بہ علم و فضل ابن جعفرے مدتی باشد کہ اندر پردہ غیب اندر سی صاحب صاحب زمان در پیدہتی چون مگر سی قاطع البرہانی و بردین و ایمان منظرے زانکہ شد اسلام یکجا پایمال کاغذے ہست امیدش کہ بی رحمت ز قریش بگذری واقع کفر و ضلالت از سواد و روزگار
--	---

بند پانز دهم در وصف اشجع الناس حضرت عباس صلوٰۃ اللہ علیہ

اسلام ای در شجاعت زبہ مجبورع باس چیدہ ہمار فلک اندر دوی قدر و مرتبت از شیم روضہ رضوان شالت چون ہزار دست و تینت گر شود در پیشہ امکان علم گردانند ز پرسم مرکبت سر ہماے خصم دہر پیش سفرہ جودت بود یک قرضان گر تالی امر و اردو بہسان تار و زحشر	پے نبرہ در جلال مرویت ہیک قیاس بر سر عرش برین ایوان جاہت را اساس شد دماغ مرغ جانہای گل زمین پر چکا شرزہ شیران بگرد آب نہرا از ہراس گاہ ہیبانم ز انسان دانہ اندر نہیر آس چرخ نزد خوان احسانت بود سر پوش کاہ گو سفند ان را نیم ہدل و وادت گل پہا
---	--

فوج اعدا روزِ حجابِ بچو کشت بی نغم است چون کہ ہر اخلاص کش را حضرت باری کند حضرت عباس فرزند علی مرتضیٰ	ز آنکہ برون عدو تیغ کجاست باشد چو دال بر نصیبی ہم کین باری کہ دارد التماس ہمکہ در راہ برادر کرد جان خود فدا
---	---

شانزده بند مرثیہ جواب مولانا مختشم رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ

بند اول

دیگر چہ مویہ و چہ فغان و چہ نوحہ است دیگر چہ شور و شیدون و فریاد و زاریست دیگر چہ انقلاب و چہ آشوب و فتنہ است دیگر چہ روئے دادہ کہ در دہر ہر کسے دیگر چہ ظلم و جور و بلا و مصیبت است دیگر چہ ہوائی است بذرات کائنات دیگر چہ فتنل است کہ از عرش قدسیان بہر شہادت ار نہ بگویم فسطاحین شاہنشہ دو کون خلف فخر اولیا	کز آن جہان جنتی چو ماتم سلا شدہ کز آن خروش نالہ بعرش سلا شدہ کز شش جہت زرین زمین برسلا شدہ کندر و یار ہر بلدے برسلا شدہ تیر قدش ز غم چو کمان دو تاسلا شدہ بر ہر کہ بنگرم بہ بلا سبک سلا شدہ کز آن جہان و طاق فلک پر صدا شدہ نازل بروئے تربت شیر خدا شدہ باہل بیت داخل کرب و بلا شدہ مہر نبوت کف انبیا شدہ +
---	--

بند دوم

تا ظلم و جور و فتنہ در آفاق صف کشید افتادہ گمرزہ بر تن ارکان آسمان بر کر بلائے رنج و بلا تا کہ شد حسین شد وقت آن کہ سلسلہ دہر بگسلا تنہا نقما بجر حسین را ہفت چہ دید کف دیدہ شد چہ سینہ زینب ز سوز غم	اول بر آفتاب بہ برج شرف کشید تا دست کینہ تیغ بہ شاہ نجف کشید اندوہ صف بگردوئے انہر طرف کشید سجا ورا چہ سہر بہتہ کف کشید تیر از کین کمان قدر بہ ہدف کشید آتش بہ خیمہ شعلہ از ان سوز و فتنہ کشید
--	---

در داکه گوشواره یمنی سکینه را برخواست بانگ کوس جیل حسین زجا گردون دون نواز چه این حاجب یلید فوج حسین چه روی بکرب و بلا نمود	از گوش یا خروش زروے شفق کشید تار و زرگار پوست بر این کینه دف کشید سرور درون سینہ خود چون کشف کشید آه و فغان ملائک عرش عیلا نمود
--	--

بند سوم

بستی کمر زهر شهادت چه شاه دین زنیب گرفته بود بدستے رکاب او کو کب فشانده دیده کاشوم تیره بخت چون دختران نقش گرفتند دختران آتش گرفت بیشه امکان ز خشک در آه از دی که بے کس و تنهار وانه بود زین العیاب لہ گفت که یا ابا + کز فتن تو عاقبتنم چون شود بگو + مے خواست بر عیادت بیمار خود شود روے پسندیده پیدان نهاد و رو	افغان اہل بیت پر گردون شد از زمین بر چشم ترزد دست و گریبوش آستین تا آفتاب عرش نبی شد بمرج زین دورش کہ از یار برابرے کہ از زمین زنیب زبس کشید زول آہ آتشین جان علی روان بے سوسے اہل کین باردگر خیمہ بیا حال من بہین منکہ زرگ عم و بر اور شد مچنین + کاوازلبار زد و منے شد از کین + بودش ہزار نالہ ز نے بیش در گلو
---	---

بند چہارم

از زین فنا چون بزین ابن بو تراب زین غم کہ شد شہید ستم شاه انس و جان طوفان زرا شک دیدہ زنیب بیای خواست زین غم کہ نور دیدہ زہر آشید شد بگست تار جان نبی تا گسستہ شد از چشمہ ہائے چشم فلک بسکہ اشک ریخت اہل مہم بدست الم زین مراد و غم	ہیچون فلک فنا دزین اندر خطہ اب شد جان انس و جان زلف سوز غم کیا ب چند آنکہ شد سپہر برین بر سرش حباب خونبار گشت دیدہ نور شید چون سحاب از تیغ کین زخمیہ آل علی طناب یکجا جهان بسان سہک گشت غرق آب مویہ کتان زموے کشا و تیغ و تاب
---	---

از آہ آتشیں اسیران اہل بیت اندر عبا زنجیر سلطان دین حسین شد وقت آن کہ سوز حسین از درون جان	آگداخت ہجو جسم مرقص آفتاب از تند باخیل مخالف بشد خسراب آتش زرد بزمین غور شد آسمان
--	---

بند پنجم

چون تو نہال گلشن بگم ز یافتاد بے اختیار نالہ کشیدے کہ یا علی شد راست چون نوای حسین سرور حجاز زین آہ دردناک جگر سوز در نجف شہرہ نیست متحرک از ان فغان اندر بقیع از اشرارین جفا و ظلم نحت جگر به طشت بعد باز از دہن طوفان نوح باز ز جود می پیاپی خواست خیل ملک ز نوحہ شدے ذکر شان زیاد چون شد حسین شہید ستم نوحہ دلال	گفتے گم بر دے زمین نہ سافتاد کز آن صداے نوحہ بر رخسار علافتاد کار خفا لغات ہمہ برد عافتاد چاک و گریہ تبارک شیر خدافتاد زان سان کہ لرزہ ہا بہ تن مصطفیٰ افتاد درد و گریہ پہلو خیر النافتاد ز آہ حسین از حسن مجتبیٰ افتاد از بیکہ اشک از بصرہ قلعہ افتاد آواز غم جو جسم گم بر یافتاد افتاد بر ملائکہ عمرش فدای الجلال
--	--

بند ششم

اے کاش بعد آل نبی خط آب باد چون خمیر حسین ز کین خمیر فلک چون سینہ حسین علی سینہ سپہر زین ظلم بے حساب قدر تیر خوشترے اسے چرخ نعر طایرت از سوز این شرار گردون درون چہ گشت بکام عدو رخسار بر نیزہ ہر کہ دید ز اعدا سر حسین + چون تر نہ کرد کام عیسیٰ اصغر حسین	ہر چشمہ کہ بہست بعالم سر آب باد از تیغ تیر ہر بریدہ طناب باد غریب سالن مشبک تیر شہاب باد خیم ہجو چنگ زہرہ و پشت رباب باد مانند مرغ روح سکینہ کباب باد بے نور پر نور قمر و آفتاب باد + چشمش تھی جو حلقہ چشم رکاب باد لب خشک ہجو شاہ شہیدان محاب باد
--	---

فرق سپہر خون بہ مراد عدد و بکشت لو لکہ گو شوار کہ عرش برین حسین	ناماف چاک ہچو سر بوزراب باد خورشید آسمان شرت راضیا و مین
--	---

بند ہفتم

کاش آندی کہ سرخ دم تیغ شد ز دم کاش آندی کہ رفت بتاراج خیمہ گاہ کاش آندی کہ فتنہ پیا خواست در عرب کاش آندی کہ شاہ امم دست و پا زد کاش آندی کہ اہل حرم بشدی اسیر کاش آندی کہ خنجر کین شمرے کشید کاش آندی کہ شد ز مدینہ حسین برون کاش آندی کہ ساقی دوران دون نواز خنجانہ سپہر برین مے شدے خراب	سیر سخت آسمان وزمین را بن از ہم پیچیدہ مے شدہ ہسم این نیلگون خیم میکرد روی خویش حسین جانہ عجم میشد قسیل تیغ ستم سر بسر اہم موجود ہر چہ بود شدہ باز در عدم دشش شدے ز تیغ کف خوشنقش قلم بر کوفہ روی خویش مینکد از حرم بر ساغر حسین عسلی ریخت زہر غم میشد شکستہ ساغر زہرین آفتاب
---	---

بند ہشتم

غرق عسلی خون تن خویش تن حسین یکصد ہزار چشم ز زخم بدن کشود دل بند مصطفی و جگر گوشہ عسلی از غنچہ ہاسے تیر و گل زخم خون دول سرفتنہ تمام شہیدان کر بلا + نقد روان خویش بہ صدر پنج و در دوا نام مدینہ داشت بہ لب تاکہ داد سر دل بند خویش را بکہ تشنہ کے نہاد سر داد ہر آنکہ نہ بیند ز دست ظلم ہرگز نہ کردہ گردش گردون پہا لہا	مقتول غسلی ناشدہ بے کفن حسین بر سر بختیمہ گہ ز پس پیر بن حسین نور دو چشم فاطمہ جان حسن حسین نہو وقتل گاہ باون چمن حسین اسباب تعز یہ بہم مردوزن حسین از بہر اہل بیت خریدے معن حسین لب تشنہ جان سپردہ دور از وطن حسین از قحط آب خاتم دل در دین حسین ماہوبے عابد و اسرار در رسن حسین بر آفریدہ چو حسین این چنین جفا
---	---

نہدہم

چون شمر سے جدا زن چاک چاک کرد ز ہر چہ این شیند لبر دوس با خوش در چشم اہل بیت جنائے معاذین زین البسا در اغل در خیمہ زندگند بے باکی و شہادت شمر لعین نگر روزے کہ شد بشام اسیران اہل بیت شد آستین عیسے گردون نشین ز غم تہانہ منخ آب شدے اہل بیت را شکے کہ ماندہ بود ز عباس خواہش بادا چو زہر آب گویا ہر روز زن	جبریل زین ستم بسر خوش خاک کرد چندان بزدل سینہ کہ خود را ہلاک کرد فور صبا ح را چو ظلام مساک کرد گویم چگونہ زار و چنان دردناک کرد کمان از بنے نہ شرم و نہ خوف و نہ ہاک کرد آہ سیکند تیرہ سہک تا سہاک کرد گلگون زب کہ خون دل از دیہہ پاک کرد بلکہ یزید شیخ ز خواب دغوراک کرد + از آب اشک ہر زردل سوزناک کرد کز آن نہ خوردہ رفت حسین رخ رده شہن
--	--

نہدہم

بر نیزہ دید تا سر آن سرور آفتاب در خون چہ جسم بی سر شاہ شہید دید ہر صبح در عزائے حسین ریزد از فلک تا مرغ روح اکبر و ہنسہ پدیدہ دید از آہ سوزناک شہر بار اہل بیت ماہی صفت یہ لجم خون دید چون سین اندر عزائے شاہ شہیدان سپہ را آندہ ازہ کرے و غش برین چنانک تا بے حجاب پردگیان دید بر شہر امید سال و ماہ بود روز شام شام	زد با سر بہنہ سراز خاور آفتاب زد از فلک بروے زمین با سر آفتاب خونش بہ شفق زد و چشم ترا آفتاب بر چاہ سار غب شدے بنے پر آفتاب آتش گرفت و رتل خاکستر آفتاب گردید فشق این یم ہنیا و آفتاب ینی نمود جسم چو نیلوفر آفتاب بر خود گمان نمود کہ شد معشر آفتاب از سر گرفت ثقت و معبر آفتاب چون کس در ان ندید اسیران با حرام
---	--

بند یازدهم	
<p>ترسم چو فرود قاتل آن را برون کنند چون بگذرد بختی در آندم که اہل بیت طواریشان ز بیم بہ پیچید بہم اگر آہ از دے کہ خیل شہیدان بحسب چاک تنہائے سر بریدہ بہ محشر نہند رو فیروزان دے کہ ز پیرا ہن حسین از شرم شائسان چہ قیامت کند قیام از ہر دہان زخم شود صد زبان برون کای بادشاہ حشر گیر انتقام ما</p>	<p>یکبارہ خلق را بہ سقر سگون کنند بیرون بحشر پیر بہنے پر ز خون کنند در حشر شکوہ از فلک و از گون کنند شکوہ ز کوفیان دنی طبع دہون کنند چون آفتاب عرش علامہ سکون کنند صحرای حشر را چو چمن لالہ گون کنند با این عمل شفاعت احباب چون کنند وز ہر زبان شکایت از حذر فزون کنند حاصل نماز رحمت عدل کام ما</p>
بند دوازدهم	
<p>برقت لگہ چو قافہ بے کسان رسید بر خاست چار مویہ اشک آسنان ہنپا از آہ جانکہ از اسیران شہارہ با گفتے مگر کہ گشت عیان روز رستخیز جز زخم ہر تن شہدا یک سرے ندید افتاد ناگمان نظرش بر تن حسین ہنما لب ہر دہن ز خمش آسپنا کہ ناکہ بغل کشود تن بے سہ حسین در بر کشید تنگ چنانش کہ آگے ز نیب نمود روے در آندم سوی نجف</p>	<p>فریاد اہل بیت بہ نہ آسمان رسید کز شش جہت بہ نرم گہ لامکان رسید بر کشت زار خدین کہ قہبان رسید ز نیب بنالہ تا بہ سر کشندگان رسید از ہر ماہ غم چو بایں دیدہ آن رسید از ناقہ شد پیادہ برا و ہچو جان رسید آن بے زبان دہان بیکے بزبان رسید کہ آن عمل شد ربدل انس و جان رسید بر بند آہ گشتہ دم استخوان رسید گفت اے ضیاء پر تو غور شہید و شرف</p>
بند سیزدهم	
<p>این جسم بارہ ز نیب آغوش و دوش تست</p>	<p>این سہرتن فادہ سہرتج کوش تست</p>

<p>اسباب آہ و نالہ و جوش و خروش تست در بزم قتلگاہ نہ شمع خموشش تست از دل متاع ہر دوسرا جان فروشش تست کان منتظرہ وعدہ بانگ ہر دوشش تست با جان برابر حسن ز ہر نوشش تست بیہوش دادہ سر بعد د جان و ہوشش تست یک سرخ پوش احمد یک سبز پوشش تست در پردہ جلال شہادت نقوشش تست بانوحہ ہائے ناز زبان این چنین کشود</p>	<p>این مرغ پر شکستہ بل بخون خویشش این از شرارت تیغ چو پردانہ سوختہ این تاجر خریدہ بلا در دیار دوست این خفتہ بنجاک ستم را بخوان بیر + این تشنہ لب شہید بجائے برادران این از جفا کے زخم سنان و خدنگ تیغ این بے کفن حسین تو در مشہر با حسین این بر زمین چکیدہ دم از چاک حلق او وا نگاہ رود بقیہ کہ فاطمہ نمود</p>
---	--

بند چہار دہم

<p>وے رہنما کے فوج غیبان کر بلا بر جسم چاک بے سر و سامان کر بلا غرق محیط در طوفان کر بلا چون زلف سوگوار پریشان کر بلا در ہر مناز لیست نواخوان کر بلا + بے سر روان روان ز تن جان کر بلا بر موے دختران یتیمان کر بلا سر گشتہ بین مرا بہ بیابان کر بلا پر خار گشتہ نو گلستان کر بلا از این قبیل گفت سخن ما بہ او ز درد</p>	<p>کلمے منتظر بہ راہ اسیران کر بلا + شرک مدینہ کن تو و سب گریختہ خویش بنگر بہین چسان شدہ از موج خون خویش جمیعے کہ بود بہ ہمد تو کشتہ اند بانگ در از نالہ ما سے بے نوا بیدار بہ بین کہ شدہ از دیوان زخم حور را ہمارسان و یکشست مہمت بیرون بیاز خلد تو و چون بنات نفش اے غنچہ دل یکن چو ہزاران ہزار داد پس باز بان تعزیرہ رود بہ سپہر کرد</p>
---	---

بند پانزدہم

<p>چشمیت شود ز انجم سیارہ اشکبار با کس نہ کردہ سیر ز جل یک ز صد ہزار</p>	<p>کای چرخ کج مدار فرومانے از مدار این گردشے کہ دور تو نہ بود با حسین</p>
--	---

<p>امداد خصم آل بنے کر دور تو + تا بودہ بودہ کار تو اسے ہرزہ گرد این باخاندان آنکہ بفرسوق تو پاس سود دوران بدور تو حسین حسین نیکین زاگو نہ آتشی تو نہ کشت ہی زدے در کر بلا خراب نمودے تو خیمہ انچہ تو کردہ بمسد و کارے یزید کس باروان احمد مختار این نہ کرد</p>	<p>اے کج نہاد راستے این بدگوہ کا ہر جا کہ بود شخص عزیز می شد است خار گشتی چنین نہ گشتہ از غولیش شمسار آبے نہ داد داد اگر بود ناگوار + کز آن تو ان بسوخت جہانے بیک شرا کز زلف حوریان بویش جملہ بود و تار نادیدہ از کسے ہمہ عمر روزگار انصاف وہ کہ ہرچ شنگار این نہ کرد</p>
بند شازدہم	

<p>بس کن نصیبی این سخنان شمیمان بخت خاموش شو در تو نصیبی کہ سوز شعر درکش ز نظم دم تو نصیبی کہ جوش دم بر بند لب نصیبی ازین حسرت جا نگذار دیگر گو نصیبی ازین گونہ شعر گرم ساکت نشین نصیبی ازین تقریب گرمی ہرے زن نصیبی خوش لہجہ بر دم خوش گفتہ اگر چہ نصیبی دگر گو کو تاہ کن کلام نصیبی بہ نسبت از نظم بیش ازین ہر زمانہ فغان نبود</p>	<p>زان سوز مرغ پیکر کرد میان بسوخت در عرش و فرش بال و پر قدسیان بسوخت از دیدہ ریخت جان و دل اس جان بسوخت کا مگر خجف ز سوز علیے راروان بسوخت کز آن جوشع فاطمہ اند جان بسوخت حصار رازگر یہ تن نا تو ان بسوخت کز نالہ تو ماتمیان را زبان بسوخت کا ندر زینہ ختم سل رافغان بسوخت کز آن عزاے ساکن کون و مکان بسوخت زان رو کز و بال بنے ابن گمان نبود</p>
--	--

پیش خوانی شب اول عاشورا

<p>لال غم نمودی روی با پشت دو تا مشب نہد رواز مدینہ جانب کرب و بلا با غم</p>	<p>کہ یعنی باز آمد اول ماہ عزاء مشب لایک ہیش با گر خیمہ الانیا مشب</p>
--	--

<p> حسین گویان حسین گویان علی مرقی شیب بہ ہر اسے زینب حضرت خیر النساء شیب بدشت کر بلا تا صبح دم بانالہا شیب چو کوکب اشک باشد دیدہ زین العبا شیب برائے تعزیت عیسیٰ مریم در ہما شیب بدشت کر بلا از غرغره عرش علا شیب سراپا نیگون در کر بلا کے پر بلا شیب حسینم یا حسینم اوصیا و اولیا شیب برائے دیدن زوار خود در کر بلا شیب اگر سے باشد عزاداری حسین راجد شیب </p>	<p> بیاید از خجف بر کر بلا با چہ ہر بخون گذارد و روئے از فروس بر کر بلا نالان حسن گوید برادر جان بر سر خاک غم ریزد بہ طرقت قل گاہ و خیمہ گاہ کر بلا تنہا سراپا جامہ راند زخم گردون زند بر نیل نزول پیک حق آید بر ای تعزیت داری بود حواد حاجر مریم و آسیہ با فوہ بفرق خویش خاک کر بلا ریزند و میگوشند شہد و ہرزخم کار سے بر تن شاہ شہیدان شیم نصیبی سہی کن کرد و قبول حق عزائے تو </p>
---	--

نوحہ شب عاشورا

<p> فردا حسین شہنشاہ لب بی سرزدنیامی رود فردا بہ جہد رنج و لعب بے سرزدنیامی رود فردا است کرد و ہر دو رنگ لبی سرزدنیامی رود فردا است ہر شہر قین بے سرزدنیامی رود فردا است بانند و غم بے سرزدنیامی رود فردا است کان گلگون کفن بے سرزدنیامی رود فردا بہ جسم پارہ پارہ بے سرزدنیامی رود فردا از تیغ ظلم و کین بے سرزدنیامی رود فردا است کان فنج شہر لبی سرزدنیامی رود فردا از دشت کر بلا بے سرزدنیامی رود فردا است کان پیش از سرش لبی سرزدنیامی رود فردا بود کا نذر برش بے سرزدنیامی رود </p>	<p> اشب فغان فاطمہ تا برتر یائے رود اشب شہنشاہ عرب و خیمہ باشد شہنشاہ اشب حسین با قلب تنک نالہ بر ای نام و ننگ اشب بعد فغان و شین باشد بر زینب یز اشب بود فخر اسم اندر بر اہل حرم اشب بود فخر ز من و خیمہ کہ با صد من اشب امیر روزگار باشد بر کاشم زار اشب بود نور زین در نزد زین العابدین اشب سکینہ با پدر باشد الا وقت سحر اشب بود گلگون قبا اہل حرم را پیشوا اشب علی اکبرش باشد چو جان اندر برش اشب علی اصغر سرش بنہادہ اندر برش </p>
--	---

امشب بود عباس را مونس شہ گلگون تبا امشب بقا سم بے پدر شادی کند فخر بشر امشب حسین با یاد دلان باشد بدشت کر بلا امشب نصیبی زین عز آفاق گردد کر بلا	فردا است کہ ظلم و جفا بے سرزد نیامی رود فردا است کان تو بین جگر بے سرزد نیامی رود فردا ز تیغ کوفیاں بے سرزد نیامی رود فردا چون غمہ اولیا بے سرزد نیامی رود
---	---

لوحہ شب عاشورا

یک امشبى باشد حسین در کر بلا با شور و شین یک امشبى اندر جهان باشد شفیع من و جان یک امشبى با صفا باشد حسین در کر بلا یک امشبى زرب و گر باشد برت غر بشر یک امشبى ارکان دین زنده است کاشوم یک امشبى اہل حرم بیند آن فخر اہم یک امشبى صغرتاب باشد بز شیر و آب یک امشبى گلگون تبا باشد بدشت کر بلا یک امشبى آن سوخته چون شمع رخ افروخته یک امشبى آہ و فغان در خیمہ گہ باشد عیان یک امشبى لے خاص و عام بارید اشک احرام یک امشبى دیگر تو خون از دیدہ ما بنا بردن	فردا شہد از تیغ کین گردا دام شترین فردا است زین العابدین گرد و دیم و ناتوان فردا بدست قاتلش از خون تن بند و حنا فردا است کاندہ کر بلا گرد و سیکینہ بی پدر فردا ز تیغ کوفیاں لب تشنہ افتد زینا فردا اش بر خنجر ز کین خنجر کشد شمار ستم فردا است جان را بسپر و پیش ابن ابوتراب فردا سر از تن میدہد از جو رو ظلم شقیسا فردا است کہ بوم جهان چشم جان بین سوخته فردا است میگردد اسیر زرب و آب کوفیاں فردا اسیران را بر نواز کر بلا در سوی شام فردا نصیبی مے شود از زین شہ عالم گلون
--	---

پیش خوانی وفات سید کائنات

بیا کہ روز عزا کے محمد عربیت نمودہ خاک بسر فاطمہ چہ خالی دید درین عزا کے الاتابہ دامن محشر	عزا کے وار خدا کے محمد عربیت درینہ را گہ جائے محمد عربیت فغان و ناله بر اے محمد عربیت
--	---

غروب کرد اگر مہر دین بگردون ماہ فلک کہ دامن بنی کشیدہ بر سر خاک نہادہ پاسے بہ ملک فنا ز دور سپہر فلک خراب شوی این کشیدہ باز جہان گران بہاسے گہر باہ پیش خالق خلق اجل پختہ نہ احمد بہ اول حق آمد بقائے ہر دو جہان نوحہ است و مویہ کی چہ شد نصیبی اگر خون نشاند از غنیمین	ز نور پاک تقائے محمد عربیت ز پافتادہ لوائے محمد عربیت بروزگار بقائے محمد عربیت بہ سوے قبلہ دو پایے محمد عربیت ہر روز چشم بکائے محمد عربیت رضائے دوست رضائے محمد عربیت کہ در عزائے فنا کے محمد عربیت ہزار دیدہ فنا کے محمد عربیت
--	--

پیش خوانی وفات فاطمہ زہرا

تا شکستے ضرب در پہلوے زار فاطمہ بعد از فوت پدر یک نقطہ اشک ندید در عزائے خاتم پیغمبران شام و سحر بس کشیدے پنج و محنت تا شور و زرجا در جہان از رہنمائے کز جہان پر او رسید بعد از فراقش نیتج ظلم و کین انداختند در گاستان عزا و توحہ و افغان و کشین اے بسام دم کہ مے کردند روز رستی خنجر ماند زینب از برائے محنت و رنج و ستم بہیچو شمع تعزیت زین غم کہ بزرہار رسید	شد رستے راندیدی روزگار فاطمہ از ترے اشک چشم گر یہ دار فاطمہ اشک بارے بود تا بدکار و بار فاطمہ بانگ آہ و نالہ آید از مزار فاطمہ نیست اندر تن و مے صبر و قرار فاطمہ نونا لائے کہ بد در جویبار فاطمہ زینب افسردہ دل بودے ہزار فاطمہ از شتم ہائے کہ دیدہ شرمسار فاطمہ در جہان سفلہ پرور یادگار فاطمہ شد نصیبی تاکہ باشد اشکبار فاطمہ
---	---

پیش خوانی وفات علی ولی برحق صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ

دگر عذای سرچاک بو تراب علی ست	ز خون فراق محاسن شدہ خضاب علیت
-------------------------------	--------------------------------

<p>چو مرغ صید سراپا چون کباب علی است شگافتہ چو قمر فرق آفتاب علی است تارہ سوختہ بخت بد بخواب علی است بناسے خانہ ہستے گرفتہ آب علی است ز دست ظلم و ستم خانان خراب علی است قتلہ کشتی اعضا باضطراب علی است برائے رفتن از تو اباشتا بعلی است صبور برستم و ظلم بی حساب علی است برخس مرگ و اجل پامی در رکاب علی است خیم گیمتہ شیرازہ کتاب علی است ہر بیج و تاب پیہر در دوج و تاب علی است</p>	<p>ز تالش دم شمشیر زہر آلودہ ز تیغ پنجہ بہرام چرخ کج رفتار رسیدہ زخم بسرازم سیوف عدو ز چارموجہ اشک فراق از حنین ز تیغ جو روج پا ک فرق ہشتانی ز موج طوفان و سیل و ظلم خون جہان خراب شد می بس ستم آن کردی بہر بعد پیر کہ گوہر شش بشکست برائے رفتن خلد برین ز در جہان ز تیغ ظلم کف ابن لجم بے دین درین عہد اسے نصیبی چو زلف ایتیان</p>
--	---

نصیری

پیش خوانی وفات علی اکبر حسین صلوٰۃ اللہ علیہ

<p>از تیغ کین ز زمین علی اکبر حسین پا بال فوج کین علی اکبر حسین خاتم صفت نگین علی اکبر حسین با درد و غم ترین علی اکبر حسین افشانہ آستین علی اکبر حسین سرور باض دین علی اکبر حسین تنہا کہ از زمین علی اکبر حسین جدول کش جبین علی اکبر حسین پیوستہ بدغین علی اکبر حسین بانالہ سنہین علی اکبر حسین چون گنج مار دین علی اکبر حسین</p>	<p>انت او بر زمین علی اکبر حسین جسم مظلومش بہ زمین بلا گشت اندکنار آب فرات از عطش کیہ بے دست دید چون تن عباس زار خاکم بسر شود کہ در آسایم زندگی از تیشہ مخالف دین بر زمین فنا آہ از دے کہ حملہ بسوی یار کرد از خون زخم تیر و شان شد ز دست خیم از ہر شنگی سکینہ صباح و شام از زمین فنا چون بہ زمین گفت یا ابا چندے بشد شد تن پاکش بہ کربلا</p>
---	---

برجسم نازنین علی اکبر حسین	اے کاش جان صد چو نصیبی فدا شدی
پیش خوانی حضرت عباس	
<p>نزدیک چاره بهشتن رضاشدی عباس ز سرگذشت چه بیدست پاشدی عباس غریق لجز بحر فنا شدی عباس ز تیغ کینه ادا فدا شدی عباس به کربلا به بلا مبتلا شدی عباس فتاده چاک بنجا از جفا شدی عباس فدای خامس آل عباس شدی عباس نخل زود خیزنا شدی عباس بدشت کرب و بلا ز بهشتی شدی عباس بیاد تشنگی کربلا شدی عباس قرین اندوه و آه و دعا شدی عباس بعرش تقویہ و ادب خدا شدی عباس</p>	<p>ز تیغ ظلم چو دشت جدا شدی عباس نماند دست چه اندر تنش بر اے جدال ز لبکه دیدہ ز رخسار بخت خونین شک به راه شاه شهیدان بدشت کرب و بلا بیاد دشت تشنگی کام از دل و جان بر اے آب به باد فنا ز آتش کین به گفته پر مرسان علی و سہ چه رنجیت آب ز شکش ز تیر اہل ستم باک تیغ کف و میر شفت و لوک سمنان شهید تشنگ لب اندر کتار آب فوات بدشت ماریہ بنیاد تا کرباسے حسین چو شہر شهید نصیبی ز تیغ کین مکیس</p>
پیش خوانی وفات علی اصغر	
<p>سیراب شد ز تیر علی اصغر حسین بر حرب شد دلیر علی اصغر حسین کز بدر بدینیر علی اصغر حسین شد زرد از زری علی اصغر حسین از تیر خوابد سب علی اصغر حسین از مرگ کرد زیر علی اصغر حسین</p>	<p>بد تشنگی به شیر علی اصغر حسین از تشنگی لب تشنگی چو مردان راجت ز دلو سر لک تیر چو عاشق کاوش را رویش کز آفتاب لب تشنگی شد ناشد بجا ہوارہ زمین ز دیاب کرد رفت از جهان ددن ز بقاء حسین</p>

تا شد شهید تیر ستم گشت خواهرش شد دستگیر دید چو بک او خون روان رو به هوا یاه شدی از عقاب تیر از رفتن جهان ز لب تر ز خون حلق از دهر شیر خواره بیدان سپرد جان گوید نصیبی از عفوشت می نشست تیر	با عمار اسیر علی اصغر حسین از حلق بچو شیر علی اصغر حسین در دشت دار گیر علی اصغر حسین آگاه به ضمیمه علی اصغر حسین از جو پر سنج پیر علی اصغر حسین بر چشم من حقیر علی اصغر حسین
---	---

پیش خوانی وفات قاسم

بیایا که عروسه عوا شدش قاسم ز دست ظلم جدا از عروس و جمعه عیشش بیم عیش ز جان لوائی اهل طرب شب عروسی و روز عزا از دست ستم هنوز دست نه داده بدست وصل عروس قتل گاه ز بجر عروس چون افتاد سر که بر سر زانو نو عروکش بود کشید شربت شاد و چه جواز پیاله مرگ نقاده ماه حسن چون ز برج دین به زمین وداع کرد چه از نیمه نو عروکش را ز بس ز دیده زخمش بین چکیدی خون که شهادت تو از الم نصیبی را +	بدست خون جحاح خاشدش قاسم به کف نه بسته جناح بر پاشدش قاسم نغان و ناله درازی نواشدش قاسم بکر بلا به هموم و بلا شدش قاسم ترش ز تیغ مخالفت جدا شدش قاسم ز پای دست بسوی خدا شدش قاسم بنوک نیزه ز گردن سوا شدش قاسم نظر ز ملک افکار خاشدش قاسم بلال سان قد موزون و دنا شدش قاسم دو دیده ایر صفت بر بکا شدش قاسم بدشت معرکه گلگون تها شدش قاسم نغان و ناله به عرش علا شدش قاسم
---	---

پیش خوانی وفات محمد علیه السلام

از دیده خون بیا که شد نا امید حُر	یعنی ز تیغ اهل ستم شد شهید حُر
-----------------------------------	--------------------------------

<p>از جو ظلم خیمیل مخالف رسید از زندگے خویش طبع را برید گر پاس سان سفوت عدو داد و پید از آشیانہ طائر وحش پرید با تیغ و تیر و خنجر کینہ فرید از مصطفیٰ وحید رصفدر شنید ورخسہ جاو سکن خود را بدید بردوش بار تیغ و سنان را کشید خود رفت و داد بر پسر خود نوید با حوریان بہ قصر حیان آسید دادند اسے جان تو اسے ناسید</p>	<p>بر کام دل زکشتہ شدن در رہ حسین در آن دے کہ پشت بعد پرید کرد از حملہ کہ کردا با تیغ جان شگات تا برتش نشست زہر و عقاب تیر پیش از ہمہ بلا سے شہ کہ بلا بحان جان برش رسید چہ بانگ بیا بیا و تے کہ رفت طاقتش از تن ز پا فدا رست بر آن کہ بہر حسین بر رضای حق افتادہ بود بر سرشش سپر رسید رفت از جهان اگر چہ فرب سان و تیغ جان نہر از چو نصیب ز شیعیان</p>
--	---

پیش خوانی وفات سرور شہد اباجہد حسین صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ

<p>برائے زیب سنان سرخچہم داد حسین بسان لالہ نمان ز خون نہاد حسین ز تیر و خنجر و شیر قوم عا و حسین فتادہ دید سو سے خیمہ کہ کشاد حسین کشید آہ جہان سوز نامراد حسین چہ آمدش خبر جد خود بیا و حسین فلک خراب شو سے فاطمہ نزار حسین ز راہ خالق خود سوز الفتیا و حسین برادر و پسران دید شد بیا و حسین خدا کند کہ مراد ز این مہا و حسین</p>	<p>بریدہ با دہانم ز زین فتاد حسین فتاد و بزدل کرب و بلا ہزاران داغ ہزار و نصف و پنجہ زخم کاری دشت در آن دی کہ تن چاک چاک ادب خاک پریشم نہادہ چہ خبرش خنجر رضاشد ہی بقضائے خدا و دادی سر بروز نگار ہر اسے شہادتے زین سان بداد سوزیم خنجر و دے نہ کشید چو برگ عبا رہا ل خزان رسیدہ باغ وداع مرگ ز زیب چہ کرد زین گفت</p>
---	--

<p>مخالفان تو یکجا شوند شاد حسین چه شد بود پرود شمنان کسا حسین</p>	<p>تو گرشید شو من اسیر غم گروم بکن مطاع نصیبی قبول از ره لطف</p>
<p>پیش خوانی شب عاشورا</p>	

<p>که جن داس در آنجاست بر عرای حسین زنند سینه نام همه بر اس حسین بپا کنند در این شب سیه دای حسین به فرق خاک عزای کبر اتقیای حسین فضای صحن چه گرد و پر از یکای حسین کشند سر ز سب کبند طلا حسین چور و زحشر ز آوازه عرای حسین که بر سر شک نشانیست مدعای حسین در آن دیار که جان را کند فدای حسین</p>	<p>چه شور شیت دین شب یکای حسین ملک نراج فلک رو به کر بلا آرند ز نیمه گاه به افغان دنا له ماتیتان ز ظلم ها و ستم های اشقیار یزند برو که آب فتنه تبه چون جاب تپی ز آه اهل عراق هر چهار رواق زمین به لرزه درآمد زنانه زن و مرد غرض به عفو گناهان شیعیان باشد هزار حیف نصیبی بهند باشد و نیست</p>
--	---

<p>ب حسین کا نرا بوجده ختم در پیگیری فاطمه باشد خریدار و علیش مشغری ز آنکه ز رزگر شناسد لعل و گوهر گوهری خنده ناکی تو که داری و در عجز چشم تری گر بچاک افتاده بینی جسم چاک بی ستری گر به بینی در اسیری سوپر ایشان خضری هر کجا بینی عدا دار برادر خواهری بشنوی چون زاربانگ رود و دو مادری ز آنکه تو هم نیز بے کس در دیار محشری</p>	<p>خون بگریز ای عدا داران در این نام گری ز آنکه در محشر بیک قطره اشک عدا تا که دازد شتری بفروش گوهر های اشک اندازان روزی که گریم هر کس بر حال خوش یا داور از حسین خون گریه کن مانند مرغ از اسیر سینه خون دل از دیده پاش گریه کن بر حال زار زینب افسرده دل یا داور از فغان و زار خیر النساء گریه کن بر یکسای های حسین از بهر خوش</p>
---	---

آب شوری را کہ این قدر است ای چشم نگار ای نصیبی تو بیت دار حسین را سرورست	سے کن در این عزای توانی خون گری گر یہ کن تا آنکہ محسوس کند در چاکرے
---	--

پیش خوانی وفات حضرت امیر صلوٰۃ و السلام علیہ

شکافت تیغ چہ فرق علی عمار نے گست رشتہ شیرازہ ہمہ ادراق شفق زد امن محراب شد عیان باد بکشت شق چہ قمر آن سرے کہ می زبید سرے کہ پای نہادی بدوش پیغمبر نہاد روے بہ جمع مہاجر و انصار درین مصیبت عظام نصیب از عینین +	بر کن خسان ایمان رسید ویرانی ز جزو جسم کلام مجید رہبانے بہ سجدہ گاہ چہ خورشید صبح پیشانی بر او ہر دو جهان تاج و تخت سلطانی بگشت پارہ ز شمشیر نامہ سلمانی ز بعد ضرب سر دست حق پریشانی ز جاے اشک فرو ریخت غسل رسانی
---	---

پیش خوانی وفات امام صلوٰۃ اللہ السلام

آب سودہ کا الماس تاکہ اساکرد عطش فنا و چنان بردل حسن ل کرم چہ تر نمود از ان آب کام نہا کاسے چو آب زہر باطل پیش آن شربت ہزار پارہ یا قوت دل ز جان بی آب طیان چو ماہی بی آب دل بہتر شکافت از گلوں تابان ہچون تیغ گئی لبینہ زینب سرش گئی کاٹوم حسین شہنشاہ جگر در برش چنان آہ حسن بگفت برادر مخور کہ آب ترا	شہر اسوز خبر کام جان زہر اکرد کہ خود ز شہر بہ مہر وفات ساوا کرد زمرگ خاک عزا بر سر آجیا کرد چو آب کا تش از ان اسوز شعلہ پیدا کرد برینہ برینہ الماس سودہ سودا کرد فنا و میل چہ زمان آب ناگوار اکرد کز ان شکافت بصدہ اسوز مالہ پاکرد چوناسے مالہ جان اسوز سینا کرد ز آب ماندہ آن مشربہ بتنا کرد قضا بہ کام من نا یکام کیجا کرد
---	---

<p>شهادت تو کبر و بلا ترش نهی است بیا که بر تو سپارم اما مست و اسر چو کرد جمله وصیت بمسرور شد چو میشدی که نصیبی قضا از جانی من</p>	<p>اجل سجام من این باد و زاینه کرد وصیت پدر خویش آنچه با کرد بسوی خلد سفر از دیار دنیا کرد به کام جهان تو این آفت گوار کرد</p>
---	---

پیش خوانی وفات علی اکبر

<p>ز زمین چه اکبر تشنه سرنگون افتاد ز آفتاد آن من چنان کنم تقریر گمان نمود تو هم که آفتاد آن به روی خاک بیفتد سواره از سر زمین ز دور گنبد چاهی جراح است پیکان بر روی خاک چه زد دست و پا علی اکبر ز کرباسی بلال الماسی داغ برست مزن و گر تو نصیبی ازین مصیبت دم</p>	<p>شکست بر قلم حرف کاف و نون افتاد که جز حسین نداند کس که چون افتاد که بر زمین ازین بی ستون ستون افتاد نه همچو آن که ز مرکب به بحر خون افتاد به جسم از عدد و گوشتش فرو ن افتاد زمین مشال نه افلاک از سکون افتاد ز بس بعصره آن جسم لاله گون افتاد که با سر شک ز عین مر دیک برون افتاد</p>
---	---

پیش خوانی وفات اباعبدالله الحسین

<p>چو شد از محسوس دور ستاره ز فوج خصم بر قانون شادی بپای غارت ز شمر شوم بهخت بسوی خیمه که خیل مخالف سکینه که در آن جمع پریشان پشت خیمه که دیدن پنهان که ناگه دست ملعون کشید</p>	<p>حسین را سر جدا تن پاره پاره بپایر خواست آواز نقاره به فوج اهل کین تا شد اشاره عثمان اندر عثمان آمد سواره پریشان تر ز حال خود کناره که بود به چون دل خود پر شراره ز گوشش آن صغیر گوشتواره</p>
---	---

بدان ظلم و بدان جور و قسری در این غم نے بعا بد توانا چومی بودے نصیبی کا نذرین جھری کہ اجاب حسین می کرد بال	کہ گوشش پاره شکن ماه پاره نہ بر چپا رہ زیب بود چاره بہ پامی خواست این غوغا و بار تن اعدا سے ادیا اسم یارہ
---	--

پیش خوانی زیب

سہ پایہ و نہ جان پر غم زیب سرو فز تو حہ و عوا و شیون بے اکبر و بی اصغر و بی عون حسین بچ قعب از تمام عالم افزدون بیزمر وہ گل از با و قفسم دایم از کوہ الم خیمہ قامت چون فلک ویران شود این جهان کہ نیست می آتشش بوجہ دیر خاں سوزان آتش بے غم پر شستہ نصیبی تو کہ دید	سر چشمہ اشک چشم پر غم زیب سر حلقہ شور آہ و ماتم زیب بے قاسم و عباس بعالم زیب کار از ستم زمانہ در ہم زیب افسردہ دل از جور و مادہ زیب از بار محن شکستہ و خیمہ زیب بہوید و نالہ شاد و خودم زیب اشک بجز روح قلب مرہم زیب غما کے تمام نسل آدم زیب
--	--

نوحہ سکینہ خاتون با حضرت عباس

عباس عمو جان عزیز پدر من من آسب بخو اہم تو خور آب و م تیغ لب تشہ با خوش تو جان دین از ان بہ برگرد کجا میر و کا اسے غم رشیدم و رکرب و بلا یکسین تنہا مگذارم چند اسیر سے من و اہل ہرم را اندر قفس خیمہ ز دوست ستم خصم	قربان تو چون اشک مروارید من ہر تشہ دہم جان و تو باشی بر من بر لب رسد از ترک تو خون جگر من گذارد بہنہا تو پدر و برادر من سنا سفر آخرت اسے سفر من دوری کن امروز خدا را زبیر من خواہی ز چہ بستہ بر سن بال و پر من
---	--

<p>گر رفتن تو از پله آوردن آب است دیگر ز تو سن آب نخواهم طلبیدن از سوز شوم شمع صفت آب نصیبی</p>	<p>رو دیت ردان روز شب از چشم تر کن پا تا سرم از آب شود از شر رسن تا صورت این حال رسد بر لفظ رسن</p>
<p>نوحه سکینه خاتون بعد شهادت جناب علی اکبر</p>	
<p>برادر جان علی اکبر شهیدم نه بیند خواهر کس نقش برادر سر زلفی که دایم بده بستت نشاندم بر دل خود تا به سو فار برادر مرده بودم به ازین بود دم رفتن نه کردی گوش حرمم در آغوشم کش ای جسم صد چاک پس از تو بهیچو شام تیره بخان نصیبی شد حرامم زندگانی</p>	<p>ز امید جو اسفندی نامیدم بدین گونه که من نقش تو دیدم به بین و پاپای نقشت چون دیدم هر آن تیر کس که از رحمت کشیدم که زنده بر سر نقشت رسیدم چو سایه بس زد فیالت رویدم که گویم من برادر چه در دیدم سیه خواهر شدن روز سفیدم جو این حرف الم افزا شنیدم</p>
<p>نوحه جناب زینب خاتون با حضرت عباس</p>	
<p>مرد عباس جان زار ز زینب تو چون رفتی کند با چشم گریان بیامد از بر روز قیامت مرد و برگردا ای جان برادر چه ز زینب رفتی بگریخت پیش چه یابد دست بردست تو اعدا پسندی چون بخود در این بیابان</p>	<p>مکن زینب بیشتر آزار ز زینب شهادت را حسین اظهار ز زینب برادر جان من دید از زینب کزین رفتن شود افکار ز زینب مکن زینب بیش از زینب دل دوستش رود از کار ز زینب اسیر فرقه اش از زینب</p>

پس از تو چون کند برگو خدا را برادر جان دگر در دم میفر نوی چون بندی مگر بهر شهادت رسان آجے بکام تشنه لبها نصیبی خون دل از دیده میبار	بزمین السابدین بیمار ز نسیب بدر و خوشی تن بگذارد نسیب که مے گردد دگر غمخوار نسیب ترا شک چشم دریا بار نسیب بیاد دیده خوبار نسیب
---	--

نوحه جناب زنیب با ذوالجناح

چہ شد شہسوار تو اسے ذوالجناح نگندی زین آخیش بر زمین چہ میگفت و تنے کہ مے داد سر مگر زخم بودش فراوان کہ کرد بیاماکرم پدرت کہ شد اگر تشنه دیدہ زنیب است بیر شہر بانو بجای کہ گفت نصیبی گرفتہ کف جان خویش	حسین تاجدار تو اسے ذوالجناح چہ شد اعتبار تو ای ذوالجناح بگویار زار تو اسے ذوالجناح کنار از کنار تو اسے ذوالجناح سچہ روزگار تو اسے ذوالجناح ز خون چشہ سار تو ای ذوالجناح ہین است کار تو اسے ذوالجناح کہ ساز و نثار تو ای ذوالجناح
---	---

نوحه شب اول عاشورا

باز این مہ بالم آسم برون بہر آب عباس خجیل عدو زندگی بنوع عدو سان شد حرم باتن صد چاک رو بر خیمہ گاہ جان زلف اصغر از پیکان فہم از سپاہ کین قبیل شاہ دین	بالم این ماہ غم آمد برون داد دست و بے علم آمد برون تا کہ قاسم از حرم آمد برون اکبر از حبش ظلم آمد برون در بر شاہ ام آمد برون شمر با تیغ ستم آمد برون
--	---

<p>شد شہید آن شد کہ بہر خلقتش اے فیضی در جہان بہرہ درم زین عنہ ابا غم چشم اہل بیت ز اہل بیت از غیمہ بہا خاست شور اہل غیمہ در عنہ اے شاہ دین</p>	<p>خلق از کتم عدم آمد برون ریشہ راہل کرم آمد برون خون ز جاکے اشک دم آمد برون عابدین تا یک قدم آمد برون موریشان ایک تسل آمد برون</p>
---	---

نوحہ مادر علی اصغر در شہادت حضرت علی ہفتر

<p>بر خلق خوردہ تیرم لائے لائے لائے لائے از خون بگشتہ سیراب لائے لائے لائے لائے اے طفل سگنا ہم لائے لائے لائے لائے از گریہ گشتہ خاموش لائے لائے لائے لائے ای نور دیدہ من لائے لائے لائے لائے بستان شدت زپیکان لائے لائے لائے لائے گوید فیضی از غم لائے لائے لائے لائے</p>	<p>بکدم مخوردہ شیرم لائے لائے لائے لائے جان دادہ رفتہ در خواب لائے لائے لائے لائے از توجہ ہذر خواہم لائے لائے لائے لائے مادر شدہ فراموش لائے لائے لائے لائے رفتی چرا زدن لائے لائے لائے لائے در ہمد خاک میان لائے لائے لائے لائے ریزد سرشک ماتم لائے لائے لائے لائے</p>
---	---

نوحہ زنیب بر سر شہداء از ور ووشام

<p>ای کشتگان خدا را ما بر خدا سپردیم بر دیم نوع و دست اے قاسم سید روز بیگانہ از تو گشتیم اے اکبر جہانم افتادہ باہو از تن عباس شہسوارم اے اصغر صغیر نا خوردہ سیر شیرم بر فیم و جسم پاکت اے سرور شہیدان اے قتل گہ امانت تنہاے کشتگان را</p>	<p>آوردہ از مدینہ ور کر بلا سپردیم دست تزلہ ست رنگ خاصہ سپردیم بر خاک کر بلایت بے آشنا سپردیم در کر بلا بخت بے اقر با سپردیم در ہمد کر بلایت برگشتہ با سپردیم بر خاک پارہ پارہ از سر جدا سپردیم تار و حشر بر نوسی پارہ با سپردیم</p>
---	--

اے کر بلا گوا ہے ما جسم ہر شہید سے اہل حرم پور نشہ گفتند بر نصیب سے	بر خاک تو امانت لی دست دیا سپردیم آہ دعو ادا تم ہر شیعیان سپردیم
--	---

نوحہ حضرت فاطمہ زہرا در وفات جناب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

اے جان پر فاطمہ اشب بفرایت بعد از تو حسن بر سر دوش کہ کند جا گفتم کہ فد اکن برہ خویش تو جسام کیا رو گر رنجہ قدم کن بہ مکام یکدم بہمن اے ہدم حق در شب ہجران خاکم بسرا بن زندہ منم بر سر نفست میگشت جدا سز تنم بہت بر این بود ہمراہ نہ بردیم اگر چہ تو پدر جان در بار کہ قدس کہ ما اے عذابت اے فخر بشیر خلیل ملک پھر نصیب سے	در سوز جوشع است پئے صبح نقابت اے صد چو حسین و پدر حسن یاد فدایت آخر چہ سبب شد کہ نہ کردید رضایت تا آنکہ نم روی و سر اندر کف پاست بنا کے سخن ہاشم نوم باز صدایت اے کاش میہرم کہ نہ مرا دم زہرایت کہ من نبود بہ جہان مرگ جدایت رفتہ بروانیک رسیدم ز نقابت بر حق خدا تعزیدہ دارا ست فدایت ریزند سر شک الم افزا بفرایت
---	---

نوحہ زینب خاتون در وفات فاطمہ زہرا صلوٰۃ اللہ علیہا

اے زینب زینب خاتون روز مرشد بر بستہ چشم کبشا بنگر بہ اسیران گردہ گر و نفست بادیدہ ہای خونبار بر جامہ چاک چون صبح بر تن زدہ حسنت با غم علی نشستہ در مجلس عزایت اے غدیب یوم ماتم گرے احمد بنگر بسویش از مہر اے ماہ عالم آرا	جان علی سران روح تن پیہر چون دشت ان نشتم گرد تو زار و مضطر ریز حسن با فغان خاک از عذای ہر کبشا کے دیدگان را بہ آن زہر ہنگر مانند شمع سوزان دیدہ ز خون دل تر خاموش خفتہ ناسکے در چار باغ ہتر کا نذر عزاید ورت ریز و سر شک اختر
---	---

چو انک لعل گمانت افتاده در کنارت از جرح چشم زنیب کردے غروب تا تو داغ بنی بد دل بود با سوز جانگدازے بعد از تو چون غایم اے بانو قیامت این نوحہ الم خیمہ می گفت چون نصیبی	گویند دایہ آآن خوانند دایہ مادر روزم چو شب نمودے ای آفتاب انور بر روی آن نہادی از مرگ داغ دیگر سن حسن اخایم من با حسین برادر مینخواست مرگ خود را لیکن نبود میسر
--	---

نوحہ زنیب و شہادت علی عمرانی

اے باوشہ عالم دے تاج سہ زنیب چون شمع فرویزد در بزم عداے تو در بزم عداے تو چون شمع غدا صبح بر گرد سر نفشت زان رو سے می کردم اے زندگی زنیب رفتے ز جهان رفت تا مهر رخت در دہر نمود غم و بامروز اے نخل امید من تا فرق تو شد پاره تا طایر روح تو پرواز و پست کرد بر فرق اجبا خاک گرد بد نصیبی چون	با چاک سر از دنیا رفتے زیر زنیب قطرات شہر آ میہ مرزگان تر زنیب خاموشی نمی گرد و سوز جب گز زنیب کز مرگ تو بشکستہ یکجا مگر زنیب اے رام دل و جان و نور بھر زنیب شہر و دیہ چون شام اندر نظر زنیب از شاخ مراد افتاد یکسر شہر زنیب بشکت ہم بال بے بال و پر زنیب از دھسر برون بہا و پارا پر زنیب
--	---

نوحہ جناب زنیب و شہادت امام حسن صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ

اے شہید سوده الماس سمایم حسین این چه آسے بود خوردی ای برادر جان اشک آتشباری ریزد چو شمع تعزیت بد تنایم دہم جان و تو باشی برسم این منم نفس تو می بینم بہ چشم نو نشان	خوردی آبی و زدی آتش با اعضایم حسن کاش انگندی چو نے اندر سر ابایم حسن برسہ نفس تو چشم گریہ بالایم حسن بر نیامد از سیر روزی تنایم حسن کاش میگردید اعمی چشم بنایم حسن
---	--

بعد ازین باشد قبر تو اوایم حسن رفت از دهر و بجا بگذاشت تنها چیم حسن دیدن امر و ز را مقلن بفردایم حسن بے خنابت زندگی در روی دنیا چیم حسن آب بین آتش زدی بر سر و رعنا چیم حسن کر و سودا و بیفکند ره بسودایم حسن چون بود از کرمست شافع بقبا چیم حسن	سیر دی گرباد دل صد باره منم هیچ شمع اسے برادر جان حسین گوید بانفان و غروش دید هکتاشا سوئے آن کیره نظر بنما و گره بر خدا سو گند و بر جدت که مے گرد و حرام سرور باشد نمود از آب اسے چرخ کبود لعل و یاقوت جگر با ریزه الماس مرگ اندرین ماتم نصیبی گر بگریم خون رود است
--	---

نوحه مادر قاسم و شهادت قاسم

در کرب و بلا خون تو بر دست مناشد و در بخت در قتل گر برستم کرب و بلا شد مادر بخت چون شعله را فروخته بزم بکا شد مادر بخت از جور مخالف بخدا ناله مال شد مادر بخت از ناله ما حمله تو پیر نوا شد مادر بخت شد تا که عروسیت مبدل بفر شد مادر بخت کا و از قتل تو در آفتابا شد مادر بخت مقبران برین عالم و در و دیوار شد مادر بخت یک باره بمانند کمان پشت در و قاشد مادر بخت اکبر زیت آمد و آن نیزه فدا شد مادر بخت در مرگ تو با آن عظمت کم رسا شد مادر بخت از بهر شفاعت شدن روز جزا شد مادر بخت	ای قاسم دلما دعویست عروشد مادر بخت شادی غم اندوز تو ای نور و دیده مادر بخت اندر عرض شمع عروسیست عروست مادر بخت و مجلس پیش تو نوجوان حسینت مادر بخت و خیمه چو قافون عزای تو شدی رستا مادر بخت شیرینی شادی تو از قفس لجان مادر بخت در جملہ نمبری دست عروست بنا جات مادر بخت کشتی چه شیدار سپینه عروست مادر بخت تیر و قد بالای عروست زینبیت مادر بخت ای کرده قلا جان بره شاه شهیدان مادر بخت بود و کسب بختم ز وجود تو چو خوشید مادر بخت خوش باش نصیبی که شیدای شهیدان و بخت
--	---

پیش خوانی حضرت مسلم

اسے داده بگو فخر زار و مضطر مسلم	پیش از ہمہ در راه حسین مسلم
----------------------------------	-----------------------------

<p>ایک حسین بیست نبو شتم اسے نامہ براین عرضہ غلطیدہ بخون پرواز کنان رسان بشاہ شہدا از تاب عطش پیدی چوبی نایش خشک شامی شقے شوم افگند از قصر بخود دے جان شیرینیت جان از بہر نجات روی خود نہاد دے آن جمع کہ باہر تو بیعت کردند از عہد شکن لیسان سر داد نے کرد جدال تاکہ جان کرد فدا خود ساز نصیبی تو بہ مسلم فرمان</p>	<p>اے گشتہ جدا سرت زیر کیر مسلم اے نامہ براین نامہ اعتر مسلم کن عرض بہ کوفہ گشت بی سر مسلم وز خون حسین مجامشش تر مسلم نعشش کہ بڑی زعرش بر سر مسلم از تیج بدست قوم کافر مسلم چون حلقہ پشت در بہر دور مسلم دیدیش پراگندہ چو اختر مسلم بے لشکر و حبش و فوج و عسکر مسلم در راہ تو آن سبکیں دیاور مسلم ز انسان حسین ابن پیر مسلم</p>
<p>نوحہ و شہادت حضرت عباس</p>	
<p>چہ عباس علی افتاد از زین حسین شد بے برادر فتاد از پائمال آل یاسین شد بی برادر</p>	<p>لشکست افتاد اندر خانہ دین حسین شد بی برادر بشد مقتول تیغ لشکر کین حسین شد بی برادر</p>
<p>ز دجامہ برینل زنب ازین غم باہ وزاری باہ وزارے</p>	<p>کردی پریشان گیسوی ماتم باہ وزاری باہ وزاری</p>
<p>سکینہ گفت عمہ کو عمویم حسین شد بے برادر طرادت رفتہ یکبارہ زریم حسین شد بی برادر</p>	<p>کہ شرح تشنگی با آن بگویم حسین شد بے برادر چونی خشکیدہ شد نامی کا گویم حسین شد بی برادر</p>
<p>زنب بگفتا کہ اسے سکینہ اندر زنت ست آن بے قرینہ بہ آہ وزاری یاہ وزاری باہ وزاری بہ آہ وزاری</p>	
<p>ہمہ لب تشنگان چشم بر راہ حسین شد بی برادر کہ بشنیدن آن آواز جا کہا حسین شد بے برادر</p>	<p>میں بود سوز نشان از خلد آہ حسین شد بے برادر کہ اندن شد جدا سرت اللہ حسین شد بے برادر</p>

	زین الجبارا شد ہوش از سر برخواست افتاد آن زار مضطرب بآہ وزاری بآہ وزاری بآہ وزاری بآہ وزاری	
چو افتادی ز زین بصفہ رخاک حسین شد بی برادر بہای شد سرشک چشم فناک حسین شد بی برادر	ز آہش شد بکدر روی افلاک حسین شد بی برادر دوبارہ شیر حق را فرق شد چاک حسین شد بی برادر	
	اندر مدنیہ جان پیسبر در لرزہ آمد زین خشم یکسر بآہ وزاری بآہ وزاری بآہ وزاری بآہ وزاری	
قد زنیب بشد از مرگ عباس حسین شد بی برادر علی اکبر جوان زمرہ ناس حسین شد بی برادر	دو تا پاپا پیس چون حم داس حسین شد بی برادر بہم شکست همچون دانہ کنز اس حسین شد بی برادر	
	ککشوم بکس نبود شیون زد چاک چون صبح آن جامہ بر تن بآہ وزاری بآہ وزاری بآہ وزاری بآہ وزاری	
بر آمد در تزلزل عرش اعلا حسین شد بی برادر ملک اندر فلک زین ظلم بیجا حسین شد بی برادر	شکست از نو در گہلو سے بہر حسین شد بی برادر ہنگام قیام افتاد از پا حسین شد بی برادر	
	چون از مخالف بازوی حیدر از تن بفتاد شد روز مشہ بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری	
خداوند انصیبی گنگار حسین شد بی برادر بدہ توفیق بار شد تعزیت دار حسین شد بی برادر	بہ بخشا بر سرشک چشم خضار حسین شد بی برادر بود زانندہ اندر دہر خدا حسین شد بی برادر	
	کن غفو عصیان یارب زبانی کرد تو توان جہت ہر ناتوانی بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری	
	نوحہ در شہادت الہا عبد اللہ الحسین صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ	
نعمان از دست ای چرخ تنگہ سکنیہ بے پردہ شد چو آن از صدر زین افتاد بر خاک سکنیہ بے پردہ شد	حسین کشتہ شد بے یار و یاور سکنیہ بے پردہ شد چرا از ہم نپاشیدے تو افلاک سکنیہ بے پردہ شد	

<p>انہیں مصیبت زنیب فنان کرد روزین قلم بر آسمان کرد از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا</p>	
<p>شدہ زین العبا با جہم پ وار سکینہ بی پر شد بانی عدا زنیب شود کور سکینہ بی پر شد</p>	<p>یقیناً مصیبت ہمہ اہل ستارہ سکینہ بی پر شد ترازین سان نہ بیند زار و زخم سکینہ بی پر شد</p>
<p>بر کی برم داد ای چرخ گردون سبے حسنینم نعلین در خون از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا</p>	
<p>علی اکبر چہ شد بر شکر کین سکینہ بی پر شد ندیدہ پیرے آن نعل جوان بخت سکینہ بی پر شد</p>	<p>شکست افتادہ خانہ وین سکینہ بی پر شد ز زین افتادہ آشاہ از سخت سکینہ بی پر شد</p>
<p>ینال زنیب از سوز سینہ کہ ماندہ مضطر سبکس سکینہ از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا</p>	
<p>عز گردید قاسم را عروسی سکینہ بی پر شد خناش خون و شیرینی ز جانت سکینہ بی پر شد</p>	<p>عروسی را بشنخ سندی سکینہ بی پر شد عروسی نیست این روز ز جانت سکینہ بی پر شد</p>
<p>شادی قاسم گردید شیرین خاکم پر شد از دست دشمن از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا</p>	
<p>چہ جاس علی از تیغ دشمن سکینہ بی پر شد ز جاس شیراز بستان اور سکینہ بی پر شد</p>	<p>ز دستش شکست دست افتاد از تن سکینہ بی پر شد ز تیغ کین گاو تر کرد اصغر سکینہ بی پر شد</p>
<p>ای کاش اصغر سیر و دامت از خون نمی دید تر گشتہ کاست از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا</p>	
<p>فدایت ای براور زاوہ عبا سکینہ بی پر شد ججاری و عراقی ہر دو با ہم سکینہ بی پر شد</p>	<p>مخالف راست رود خمینہ با سکینہ بی پر شد حسین اگر دگر گاون چہ از دم سکینہ بی پر شد</p>
<p>تو فکر ماکن اندر اسیری کو پاس طاقت و دوستیگرے از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا</p>	
<p>خداوند با حق این شہیدان سکینہ بی پر شد کہ در راہ تو گنبد شد از جان سکینہ بی پر شد</p>	

نصیبی از لطف از جرم بگذر سکینه بے پدر شد	ابا حصار دیانی جلہ کیر سکینه بے پدر شد
دل پر زخوم امروز از غم شادی نباشد جز آہ ماتم	از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا
نوحہ زنیب در وقت بشام رفتن بابا بجای الحسین صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ	
زنیب با خنان دایم بین نالہ سرگردای داسے	کرد و ز زنیب مارا پندالہ و در دہای داسے
حسین بے یار بے یاور انصاری	مقتول کفار با اہل اشہار
اسے حسینم چون کروم سوے بدینہ	
حکیم حرمت یکجا اسیر گشتند اسے داسے	بہر نا تھا اسے عریان کینہ شستند ای داسے
آن قوم بدنام از راہ اطملا م	باز جبر بادام بردند بر شام
اہل خیمہ از الم بجز روح سینہ	
کاٹوم مضطرب کیس با گر گشت ابن ای داسے	اسے جان بابا ندیم آجال را بین ای داسے
بے قدر یکجا عسریان سرا پا	زین ظلم حاشا چون تو راعدا
مردہ بود دم بہ کہ زندہ این کینہ	
سکینہ نالان گرفت دامن زنیب اسے داسے	بے بابا عمہ بر کوچون بگذر دشبای داسے
بر اغریبان در این بیابان	تنہا و حیران از ظلم عدوان
اسے عزیزم عمہ کن نہ کبر سکینہ	
مادر فدایت از غم کن جامہ پارہ ای داسے	در خاک اصغر ماندہ بے گاہوارہ ای داسے
شیرش ندادے برہ فتادے	دل زان نہادی بنگر کشادی
کنج حق را کس بند سازد دینہ	
از پشت لیقت دست زین البیار ای داسے	ہر سو کشیدہ بلایان بی نوا اسے داسے
تپ وار دستہ از ہم گستہ	ہپاوش گستہ در قید بستہ
بے برادر قید قوم اہل کینہ	

برجلہ ہانی یارب کان بی رہا بندہ اسے واسے	کون جان داز دل وایم اندر عزائندای واسے
اسے سے بھان از لطف و احسان	کن غنوعصیان از جہلہ استیمان
باب نصیبی حاضران با خزینہ	
شکوہ ز نسیب از فلک در قوسہ و شہد	
از جہا و ظلم تو صد داد اسے چرخ گنود	ترک یار سے ار حسین و عیمر را یاری چہ بود
اسے پناہ اشتیقا این چنین جور و جفا	چسین متحن تا بکے دارے روا
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
شد بیدار کیہ و تنہا حسین با چشم تر	زینش از پی دوان چون سایہ نریشتم
بانفان بی حساب باد و چشم پر آب	بچو سیاب روان سر بسر در اضطراب
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
با ہزاران نالہ رجان سوز حیرت از قفا	اگاہ افتان نگاہ خیزان گفت این آن بے لقا
کے حسین تشنہ لب و شہناشاد لب	سیروی تنہا کجا اہی حبیبست از سبب
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
من پرستاری ز دستم بر نیاید بسدازین	چون کنم با طفل بیمار تو زین العابدین
من بدشت کر بلا بی کس و بے آفریا	از دینہ و بدرد باد و صدد و رو بلا
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
بے جابت چون کنم من با سکینہ این سفر	بی تو کر اشب کشت ناگہ بگوید کو پدر
ای برادر جان حسین امی ضیای ہر دین	چون نمایم من بگوئی بی تو با این شور و شین
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
گر شبے گلشوم از بحر رخت اخفان کشت	یا کہ روز سے دیدہ را از فرقت گریان کند
اندر انم چون کنم جز کہ دل پر خون کنم	از دل آن خود بگو چون غمت بیرون کنم
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
اسے خداوند سخن انتخاب خاص و عام	از نصیبی و با حضار این مجلس شام

	عفوکن عصیان در دکن دربان ہمہ در سرکوسے حسین خود کین قربان ہمہ آہ دفریاد و فغان آہ دفریاد و فغان آہ دفریاد و فغان
	نوحہ شہادت اباعبد اللہ حسین صلوٰۃ اللہ و اسلام علیہ
اے برادر جان حسین سگینہ سیر است	در کنبہ اہل کینہ دستگیر است
اے برادر اے برادر جان حسینم	
شہر با ثوبہ از تو در غزایت	کس نہ و اندور کجا شد از وفات
اے برادر اے برادر جان حسینم	
عابدین بہار و نالان در غل در شجر باشد	نئے ہین آن آل ہمیں ہمہ در گیر باشد
اے برادر اے برادر جان حسینم	
شام آئین بستہ شد اندر غزایت	شاد و خلقتش زین مصیبت از برایت
اے برادر اے برادر جان حسینم	
پردہ پوشان تو بنے پردہ سوارند	ہمچو مہ انگشت نما سے ہر دیا راند
اے برادر اے برادر جان حسینم	
بر سر پردہ عصمت زدہ آتش سپہیں	لطف فرما ز کرم مال مرا بین
اے برادر اے برادر جان حسینم	
باز آگاہ ہر آنکس کہ عزادار حسین است	چون نصیبش روان اشک ز عین است
پہنچش آن را برادر جان حسینم	
نوحہ شہادت اباعبد اللہ حسین صلوٰۃ اللہ و اسلام علیہ	
حسینم شنب لب افتادہ در خاک مادر	از پشت مرکب جسم پر خون طہان در خاک و خون با ہم صد چاک آ
نوحہ شہادت امام قاسم علیہ السلام	

حنا قاسم زخون بردست بستی اور زخم دہما زین شادی تو خستی مادر	از جور و دشمن گاہ عسروست کرد عواہم این ست بوسی
نوحہ شہادت علی اکبر علیہ السلام	
علی اکبر جوان رفتے ز دنیا مادر سکینہ چون کند بعد تو تنہا مادر	کامے نہ دیدہ تو از بھواسے با آہ و نالہ آن کامرانے
نوحہ شہادت علی اصغر علیہ السلام	
علی اصغر بخور شیرم ز پستان مادر اگر چہ سیر شیرت کردہ پیکان مادر	کم گر یہ سر کن خاموشین نشین از دست تو مے سر باکین
نوحہ شہادت حضرت عباس علیہ السلام	
بیای عباس رو در خمیرہ ماکن مادر تو دست از شک آب مار ماکن مادر	تو طلم ماہین از قوم کینہ آبے نہ خواہد از سکینہ
پیشخوانی بجناب زین العابدین علیہ السلام	
بیای زین العبا بمبار ماہین مادر کہ در بستر فتادہ زار و غمگین مادر نصیبی را با حضار دہانی یارب امیند نیست یا این ناتوانی یارب	از روئے یاری حسین بی سر تپ دار و نالان بی یار و پاور در روز محشر تر و پیسہ از روئے رحمت و زجرم بگذر
پیشخوانی جناب مسلم	
تا بہا داشت چہ جان ز فیتش از تن مسلم در گہ دادن جان بہر حسین ابن علی مے ندیدے بہمہ کو نہ یکے عہد درست بود و ضعف ز زخم بدن و دندانہش کو فیان ناگہ شکستند از و بیعت را	حر نہا داشت چہ سردا دہ دشمن مسلم در لب پارہ بدش نالہ دشمنون مسلم بجز از بستن و نئے الفت شکن مسلم بشکتے ز ستم سنگ فلاخن مسلم و بہر بود پے گوشہ مامن مسلم

<p>ہر خود گاہ شہادت بگرفت و نمود جامہ از خون جراحت بتن پاکش گشت پشت بے پشت شکستہ بدش اندر دیوار آہے اندر دم سرد از دش از لب برخواست سر و دست توش از قصر فلک بند بزم تا کہ گردید شیبہ از ستم ابن زیاد روز محشر نصیبی کہ عزا دار تو است</p>	<p>شاہد و شکوہ برق اور ذوالنہ علم بچو گلزار سراپاے ملون علم سز ضعف بدن خستہ بد اس علم کہ فلک را بنزدے شعلہ نجرن علم بے کس آوارہ افتاد در سکن علم کرد از مقدم جان غلہ مزین علم نظرے از سر الطاف بیگن علم</p>
---	---

نوحہ سنگ زنی

<p>ماہ تعزیت تو بکشت باز از فغان آفتا و وز عزا بجاست در فلک بے غم پرتو سندیہ دل بسینہ باز شرار غم جسم اطہر بے سر حسین بر سر سان بد سر حسین اندلین عزا سے نصیبیا</p>	<p>از شیب شد نالہ بر سر از غور در عراق نالہ در حجاز سر تہ ملک بال کردہ باز اندر این عزا هست در گداز باہمی بود این زمان بر آزار در طریق شام نظر بریناز خون ز دیدہ پاش بالہ باز</p>
---	---

نوحہ سنگ زنی

<p>باز فغان از زمین رفت بعوش علما بر سر قبر حسین بالہ شور و شین نزیب افسردہ دل جامہ سیہ رنگل شد ز مدینہ برون با جگر بے تر زخا آمدہ بر قتل گاہ رخد صفت در خروش با غم و آہ و فغان بہر عزا سے حسین نوحہ بنی را بگو نالہ و افغان کہ کرد</p>	<p>بہر عزا داری شاہ سراز تن جبار سیر و دامن روز باز حضرت خیر النساء موسے پریشان بود در سر زین العبا بر سر قبر حسین نالہ کنان مصطفی سینہ زنان از تحف شافع روز جزا خیل ملک از فلک آمدہ بر کر بلا چشم نصیبی ز اشک باز چو طوفان</p>
---	---

نوحہ سنگ زنی

<p>چون شمع ز سر تا کہ بپا سوزم و گریم چون چشم ز تندی دودا سوزم و گریم مانند سست ز زلفا سوزم و گریم چون لاک بہ مکتوب عزا سوزم و گریم چون چوب ترا سوز جفا سوزم و گریم بچون سیم آل عبا سوزم و گریم از گرے اشک مرثیہ با سوزم و گریم</p>	<p>دور بزم عزا کے شہدا سوزم و گریم نالہ افغان بجز اسے شہ بہار از آتش انسا کہ در خیمہ گم افتاد بر یاد و چشم تر لب خشک شیدان ما چو بہ پیکان جفا یا دن آید در خیمہ غم از شرر جور مخالف در این غم و اندوہ مصیبت پوئی نصیبی</p>
---	--

پیش خوانی

<p>روئے آوردند رنج و درد و غم کیا براو نہ بہن آل نبی را بود منع آب جو ناکشیدہ آب اندر چاہ لیکتش سبزو شد شہید و بردش تا حشرہ اندازن آرزو ساخت از ہر شہادت زاب چشم خود وضو بیش از نے شد گرہ وز نالہ اش اندر گلو وقت سردادن ز بانش بود و یاس گفتگو از رہ رحمت بخون من بہ بخشا و براو چاک ہائے زخم را میکرد با مژگان رفو دیگر از جسم پراز زخم حسین حرنے گیو</p>	<p>از مدینہ چون حسین بر کر بلا نہا و رو منع خورد و خواب شد و کر بلا بر اہل بیت از براے اب عباس علی گشتہ روان خواست قاسم رونہد بر حجابہ یکبار و گر تذیب تنہا حسین بے کس اندر کر بلا شد روان بر حرب و اندر خیمہ کلثوم حزین بر دم خجور خجور داشت میگفت این سخن بار اکہا عاصیان است جسد مرا تذیب افسردہ دل بر قتل گردند ز شام اے نصیبی چاک نبود سے دل اہل عزا</p>
---	---

پیش خوانی

<p>ز زینب پرس کز این غم کوش چون لالہ فغان است کہ غمہا سے حسین تشنہ لب از شرح افزان است</p>	<p>چنان گویم غم کرب و بلا را بر شما چون است شمار یک غمش گردد الا روز شمار آخر</p>
--	---

زخون سردان هر گوشه اش مدفن بصد جسم است	زخون سردان هر گوشه اش مدفن بصد جسم است
الف سان زاربان را قد درین ده روزه ماتم	الف سان زاربان را قد درین ده روزه ماتم
چرا چون ابرنسان اشک گلگون می بیند	چرا چون ابرنسان اشک گلگون می بیند
بروز شتر ختم السلیس از تعویث داران	بروز شتر ختم السلیس از تعویث داران
ز دیده خون سرخ دل بروی خود ببالانند	ز دیده خون سرخ دل بروی خود ببالانند
بهر سکه فنان شیعیان امروز در ماتم	بهر سکه فنان شیعیان امروز در ماتم
در این ده روزه موجود است از بر عداوت	در این ده روزه موجود است از بر عداوت

پیش خوانی

عزاداری درین ده روز اندر کر بلا باشد	عزاداری درین ده روز اندر کر بلا باشد
بکن شرمی سر شک از دیده جاری کن درین محله	بکن شرمی سر شک از دیده جاری کن درین محله
طریق تعذیبی شیده خود انصاف ده نسبت	طریق تعذیبی شیده خود انصاف ده نسبت
بکن دل را بر دوزخ از بیم ماتم فونشانی کن	بکن دل را بر دوزخ از بیم ماتم فونشانی کن
شمر فرصت غنیمت یک دمی در تعویث داری	شمر فرصت غنیمت یک دمی در تعویث داری
مزن جز ماتم گلگون قباکے کر بلا حرفی	مزن جز ماتم گلگون قباکے کر بلا حرفی
نصیبی قد بر زم تعویث بر گوچمان را	نصیبی قد بر زم تعویث بر گوچمان را

پیش خوانی

تا روز عشاء محرم تمام شد	تا روز عشاء محرم تمام شد
تا گشت شام تعذیبی اهل بیت رو	تا گشت شام تعذیبی اهل بیت رو
از بس طباخچر دست ستم زد سکنه را	از بس طباخچر دست ستم زد سکنه را
آه از دهنی که زینب فسرده دل سوا	آه از دهنی که زینب فسرده دل سوا
افکنده آفتاب ز سترنج خسروی	افکنده آفتاب ز سترنج خسروی
از آب تیغ و آتش افساد و با وجود	از آب تیغ و آتش افساد و با وجود
از سوز اشک چشم نصیبی در این عوا	از سوز اشک چشم نصیبی در این عوا
بر اهل بیت زندگی از دل حرم شد	بر اهل بیت زندگی از دل حرم شد
روز سه و در خوش ملی اهل شام شد	روز سه و در خوش ملی اهل شام شد
از هر گوشه شواره رخسار نیل خام شد	از هر گوشه شواره رخسار نیل خام شد
در راه شام بر شتر بیه نام شد	در راه شام بر شتر بیه نام شد
تا بر سر سنان سیر فخر نام شد	تا بر سر سنان سیر فخر نام شد
خاکم بر شتر حسین تشنه کام شد	خاکم بر شتر حسین تشنه کام شد
یکجا کباب مرغ دل خاص عام شد	یکجا کباب مرغ دل خاص عام شد

عرضہ نوحہ مسلم

<p>اے پیک بے نوائان میرزا راہ احسان برگو حسین مظلوم مناسف یہ کوفہ با عہد این جماعت برکوفہ پاے بگذا برگر و برمدینہ اے شاہ بے قرینہ از کونیاں حمیت بر راہ حق بنا شد کردن خفیہ بعیت با من تمام و گفتند با من صلاح بستند بہر جا و اول * در کوچہ کہ من شب نے گشت آشکارا قربان خاک پایت گردہ تو گشتم باشد بقاے عزت گرد چو من بنا شد بے سرفاںندہ بر زیر از قمر جسم جاکم اندر عواے مسلم چون گشت کشتہ بکین</p>	<p>عرض سلام سلم بر سرور شیدان اے کین کونیاں بے دین بہم زدند پیمان کین ظالمان نہ دارند یک ذرہ دین آیمان ترانہ رو کہ ہر نیاید بارے ہوا زیشان از ہر مال دینا دارند راہ خندان کاندرہ حسین با گند شتا ہم از جان گشتند سچو ختم آخر من گریزان ہر کس کہ دیدے از من میگردوی نہان تنہا و بیکس وزادہ در این دیا و قربان اے یادگار احمد اے فخر خلق دوران این زیادہ بے دین اے سرور غریبان یباش اے فیضی مانند ابر گریان</p>
---	---

نوحہ سپران مسلم با ہم دنگاہ شہادت

<p>اے کردہ پیش از من خود را بخدا برادر شتم ز زنگ کف از پامی در فدا دم اے نو چشم مسلم پیش از تو مردہ بودم نربان کا کل تو چون ناقہ پر زخونت شمیر دست و آغوش برگرفت ز جان شد از مرگ تو زبں اشک از دیدہ ہافشا ندیم یرقدن ایم از بار درد مرگت *</p>	<p>اندر رہ حسین تو بے کربلا برادر در خون خود ز روی تو تا دوست و پادار ہر بد و ازین کہ شبیم در خون ترا برادر بچون غمزال و بخت شد بخیطا برادر کے بود ہا سے تو آن آشتا برادر شد خانہ وجود ہم ویران بنا برادر بچون کمان سدا پاکشتہ و تبا برادر</p>
--	--

اے کاش بعد قتل در دہر ہر کسی ہست رختے برو کہ اینک می آیت ز دہنال یکدم قدم نگہداشتا آنکہ من بیائتم اسے کافر سگر سر از تنم جدا کن در مرگ تو نصیبی باشیعیان عالم	خیر از حسین و آتش گرد و دفتا برادر مانند تو سدا زن گشته جدا برادر بہر خداے گنڈا رہ جا مرا برادر بہ زین جدا بگردند از ہم دوتا برادر ریزند از شک و دارند کیجا عسدا برادر
---	--

نوحہ حضرت زینب در شہادت حضرت عباسؓ

خو اہرت زینب بمیرد اے علمدار حسین اے برادر جان من عباس در خون خفته ام چون گذاری پای در خلد برین پیش از ہمہ من بہ قربان تو ای سقاے دشت کر بلا کیست بنماید پرستاری زینب خواہرت عرض نہا بر جناب مرتضیٰ اندر نجف خواست بر پانالہ زار حسین از سبکی ماند اندر کر بلا بے یار و یاور اہل بیت بر عروای حضرت در بیشہ اسکان نگند اے بہ قربان وفایت در وفات سر و شد تا کہ بر باد شہادت رفت اوراق تو کل عفو کن جرم نصیبی و مجنان علیہ	تا فنا دے دست تو از دست شد کاریز بشنو اندر روی فشت نالہ زار حسین کو بہ ختم المرسلین کیجا تو اخبار حسین کے رسا نہ بعد تو آسے بہیہا حسین بعد از تو اے برادر جان پرستہا حسین از جہاے کو فیان و شمر خوشوار حسین تا ز پشت زین فنا دے ای مددگار حسین با انفان در دروغم اے یار و یار حسین آتش از سر و غم آو شمر بار حسین گرے حرب و جدال و جنگ باز حسین شد خزان دیدہ سرا با باغ و گلزار حسین اے خداوند باحق چشم خوبا حسین
---	--

نوحہ مادر علی اکبر در شہادت علی اکبرؓ

اے شدہ دور از غم آہ علی اکبرم سر و قدرت را گنہ چاک بر روی زمین	گشتہ شید ظلم آہ علی اکبرم تیغ جفا و ستم آہ علی اکبرم
---	---

<p>کرده زهر سوخت غم آه علی اکبرم همچو کمان گشت خم آه علی اکبرم با غم و درد و الم آه علی اکبرم بار درگ از کرم آه علی اکبرم گشت قرین الم آه علی اکبرم عیسه نیلی خیم آه علی اکبرم شد بفلک جوش دم آه علی اکبرم چون ورق چهره نم آه علی اکبرم جلد بناشان زهم آه علی اکبرم کاش شد جان و هم آه علی اکبرم</p>	<p>رو به اهل حرم بهر عزاداریت تا که تو گشتی شهید تیر قد خواهرت رفته و بگذشته مادر حبیاره را ای بندگان سرت رو بسوی میخانه کن تا که به تیغ ستم گشت فرات حسین جامه کشیدی پیل تا که تو گشتی شهید خون تو تا بر زمین ریخت مخالف زکین ز شک غایت کشیدند ورق چرخ پیر و هر د فلک وقت شد بگسلد از این جفا زار نصیبی گفت گفت چو این لوحه را</p>
---	--

نوحه مادر علی اصغر در شهادت علی اصغر

<p>ای غنچه بی غار حسینم علی اصغر قربان تو مادر بر دیده خونبار حسینم علی اصغر قربان تو مادر بر چشمه تو دیدار حسینم علی اصغر قربان تو مادر گشتی تو بسر بار حسینم علی اصغر قربان تو مادر افروده بپ دار حسینم علی اصغر قربان تو مادر بر جان تو بیمار حسینم علی اصغر قربان تو مادر بد زنده گیت بار حسینم علی اصغر قربان تو مادر لب خشکیت آزار حسینم علی اصغر قربان تو مادر باناله مددگار حسینم علی اصغر قربان تو مادر</p>	<p>ای تو گل گلزار حسینم علی اصغر قربان تو مادر بنما نظر بار و گریه لب خندان جانم بغدایت مگر از تو در دشت بلا با غم و اندوه جانم بغدایت بر با غم اکبر و عباس علمدار جانم بغدایت مرگ تو تب و تاب شرر بار جهانم بغدایت و تو عزیز ایت رسید به لبش جانم بغدایت از نخل رسول مدنی شاخه امید جانم بغدایت سیکر و بدان من اے نور و دیده جانم بغدایت باشد همه ساله عزائی تو نصیبی جانم بغدایت</p>
--	--

نوحه حضرت زینب در شهادت اباعبدالله العباس

<p>سر زتن دادی با عسکرها توان فاطمه</p>	<p>شد بدون و کر بلا از جسم جان فاطمه</p>
---	--

<p> بود از کوب فردن زخم خدنگش در بدن چشم زخم از پیکر پاک حسین تشنه لب بر زمین ازین چه آفتا و سینه گلگون قبا آه و فریاد و فغان کز خنجر شمشیر در عراب سرور شاه شهیدان و مرثیت بر سر نیزه چو نور شید سحر رفتی به شام از جفا کے کو فیان بر چیده شد اندر جهان تا روان شد خون ز حلق شمسوار کر بلا پس بد بر قد سیان در ماتم شاه شهید ای نصیبی خون بریز از دیدگان از جای </p>	<p> آفتاب کر بلا و آسمان فاطمہ خون فشانند از بہر چشم خون نشان فاطمہ روز محشر شد تو گفستی در کمان فاطمہ خاک شد کے از صفحہ عالم نشان فاطمہ حوری و علمان شدند کے نوحہ خوان فاطمہ آن سر کے کو بود فخر و دمان فاطمہ بعد از شاه شهیدان خانسان فاطمہ شد روان اندر جهان از تن روان فاطمہ تا بچشہ آہ و ناله از زبان فاطمہ در عرا و اوار کے نعلش نوحہ خوان فاطمہ </p>
--	--

نوحہ اباعبد اللہ الحسین صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ شہادت حر

<p> ای گشتہ فدایت از جملہ شهیدان ای حر شہیدم خوش باش کہ اشب بہر شافع محشر و جنت جاوید از مرتبہ و تربہ و قدری کہ تو داری از راہ شہادت از قتل تلوی حامی اولاد پیروز و جی صفت کردی تو را خلاص فداجان برہن پیش از بہ یاران چون پای گذاری تو بفردوس برین کو بر جید صفت بر روز جزا و صرف مائی تو در خاک بے دامن و صفت در شتر شفاعت تو دو صد کس نہائی از خویش افاد خونبایہ دل را بغزائے تو نصیبی اندویدہ فشانند </p>	<p> در کوی وفا کم ز دل و جان شہدہ قرمانی حر شہیدم ہستے بد و صدمت واکرام تو همان ای حر شہیدم بنگر کہ منم اوصفت بہر تو گریان ای حر شہیدم شد خاطر جمع چو سپہ زلف پریشان ای حر شہیدم پیش از بہ کس ہم تو بری گوی زمین ای حر شہیدم ایچہ گذشت است بن مضطرب و حیران ای حر شہیدم آن دم کہ ہمہ خلق ز ہم ہست گریان ای حر شہیدم جان را بہ رہم دادی و گیری خوش آن ای حر شہیدم بر دامن و خسار نہ تو دست چو باران ای حر شہیدم </p>
---	---

نوحہ مادر علی اکبر

<p>ای خسرو بی ملک و سپاہ ہم علی اکبر مادر بغدادیت</p>	<p>در کرب و بلا پشت و پیام علی اکبر مادر بغدادیت</p>
---	--

<p>بعد از تو چو شب روزیاهم علی اکبر را در بیداریت بسیم رخ ز آتش آیم علی اکبر را در بیداریت رنجیده و نیست گناهیم علی اکبر را در بیداریت زین حرف خدا هست گواهم علی اکبر را در بیداریت در بحر سرشک غم تو حال تیا هم علی اکبر را در بیداریت کوکب بفتاند ز بصر بر تو ما هم را در بیداریت</p>	<p>زنی زیر مدک دیده چو نوم قربان تو مادر پر دانه صفت بال و پر جلایک سوخت زبان تو مادر گذار مرا بیس و تنها یزیدی قربان تو مادر بعد از تو سر خویش گذارم بی پایان قربان تو مادر ای کشتی اشکسته ز لوفان مخالف قربان تو مادر در امانت از بر نصیبی پس صد هنر قربان تو مادر</p>
--	---

پیش خوانی در شهادت عباس

<p>گشت سبله فامتش نه غم چون دس شاده است حسین شمر و لب لاس چنانکه حج می رست دگر سپاه حواس بقتل گاه بدید که شال دانه زاس بتن چنانکه گدازد بکوره نار خاس زهم دریده سپاه یزید چون کپاس چو ضرب دست گر ضرب دست نفوس رسید آب بقار چو خضر با لیا س روان بجانب خیمه شدی بکول دهر اس بر او هجوم نمودند فرقه زشتناس گرفت مشک بدن را ز دشت آنداپاس بشک خورد و گذشتی از آن چو تیر قیاس بر بخت خون مرا در خالی کاس ز خون بگشت چو یاقوت دانه الماس که هست مشت می از لقا جان بر او عباس</p>	<p>ولا و صیف میدان کرد بلا عباس چو دید یک و تنها بشت کرب و بلا مثال طره زینب دلش پریشان شد ز غم باره اعدا سر شیدان نرم که اخت بوشش از آه سینه کهنرم حمیت اسد اللیثش بجوشش آمد بفرست بکشته سپاه اعدا را سوی فرات روان شد سکنه روان نمود مشک پیر از آب و برگد بدوش که ناگهان ز پس و پیش ازین بشتال به ضرب تیغ فکندند هر دو دستش را بسوی مشک یکی تیری از گمان انداخت چو آن بدید مرکب فنا در سر خاک ز تیغ رفته سرش به کربلا چو کسبخت دین عروای نصیبی بخت که بر لشک</p>
---	--

نوحه در شهادت امام حسین علیه السلام

<p>شد شید چرخ اعدا تشنه لب تا شاه دین بر زمین افتاد از زمین تا شه گلگون قبا تا که خون جاری شد از دیده زخم حسین چون شید اهل کین شد فاس آل عبا بر نفسش حسین در خاک گرم کر بلا در سر قبر حسین باشد بافتان فاطمه از جفا بے پرده شد خورشیدش اندر جهان بر دهن خاک کم بهنگام اسیری چون هلال ای نصیبی دم بکش زمین ماجرای جا نکلان</p>	<p>غلغله در قدسیان افتاد بر عرش برین آسمان برخاسته باناله از روی زمین چشمها سے اشک جاری شد ز چشم حور عین کرد دراز چار جانب سو سے خیمه اهل کین بر زمین بالوحه آمد عیسے گردن نشین از زوال روز عاشورا لے تار لعین بانوان پر دگے آل ختم المرسلین می نمودندی با گشت عجب شان آن امین گفتن این آسمان انگن بر دوا پسین</p>
---	--

نوحه روز عاشورا

<p>روز عاشورا کند شرح بلا سے کر بلا بیج دانے چون گذشته سر گذشت اہل بیت زنیب و کثوم گردیدند بے مقنع سیر نوحه دس فاسم داماد چون رنگ حنا گشت این غم زنیب افسردہ دل را تا کہ دید گر گویم قصه ویرانہ شام خراب ساخت حاضر اہل بیت عصمت اندر بارگاہ بر دهن خاکم چه گویم من کہ چون بود آن زمان آل احمد را عینان بر کینہ سے خواستند ای نصیبی میزنی آتش اگر گیسے دگر</p>	<p>قصه اندوه در سج مبتلا سے کر بلا بعد از سر دادن گلگون قبا سے کر بلا در غل و زنجیر شد زین العبا سے کر بلا دست گیر ختم شد در اجرا سے کر بلا پیش رو بر نیزه سر از تن جدا سے کر بلا لرزه افتد در فلک همچون بنا سے کر بلا بے حجاب دپردہ از کین اشقیاء سے کر بلا در بر آن لبی حیا صاحب حیا سے کر بلا ای فلک ویران شوی چون خیمہ های کر بلا بر دوا عالم یک بیک از قصه ہا سے کر بلا</p>
--	---

تمام شد

فاتحہ ہر ترویج بعد خاتمہ واقعات لا مقبل علیہ الرحمہ وغیرہ

<p>آن شیفیع امم بہ روز شمار زوجہ مرتضیٰ دہیت رسول کاشف راز ہم خفی وجہی سبط احمد مشہ زین من راکب دوش سید اشقین آن امام امام زین عباد واقف علم باطن وظاہر رایج شیع مصنف ناطق ہاوی دین امام ہر دوسرا حجت حق امام انس و جن راز دار قدیم لم یزلے عالم علم مصطفیٰ و علی عسکر کے نور ویدہ بنو کے وارث انبیاء امام حسین سورہ فاتحہ دگر صلوات</p>	<p>بہتر ترویج احمد مختار بہتر ترویج روح پاک بتول بہتر ترویج روح پاک علی بہتر ترویج روح پاک حسن بہتر ترویج روح پاک حسین بہتر ترویج حضرت سجاد بہتر ترویج حضرت باقر بہتر ترویج حضرت صادق بہتر ترویج حضرت موسیٰ بہتر ترویج ضامن و مامن بہتر ترویج روح پاک نقی بہتر ترویج روح پاک نقی بہتر ترویج روح ابن نقی وزیر برائے ظہور مہر کے دین پس نخواستہ شیعہ حضرات</p>
--	--

قطعہ تاریخ وفات و شہادت جناب نجتین پاک علیہم السلام از کتاب شریعہ صلیب

<p>در شوق چیدن گل تاریخ نجتین ناگہ نواز یلیلے آمد بگوئی من تاریخ فوت شان محال از یاسین باقی سہ حزن بہر حسین و علی</p>	<p>نغمہ بلغ فکر و دویدم بہر حرمین ہر غنچہ را کشودم و جستم نہر سنگ احمد و فاطمہ حسین و علی حسن اول و حزن بہر محمد و فاطمہ</p>
---	--

قطعه تاریخ طبع کتاب هند از مولف		
واقعات مقبل و هم مختصم از ظهور و نصیبی و نسیم دل این گوهر رنج و اطمینان	طبع گردیده به فضل ذوالکرم واقعہ ملا خطا بے خوف و بیم پے تاریخ طبعش باغ شد گفت	
ولمہ ایضا		
از غم شبیر سینه داغ شد	سال تاریخ منور باغ شد	
از نواب علی امجد خان عرف نواب قصیر مرزا صاحب		
پے طبع سخن ہائے گرامے ظہورے مختصم مقبل نصیبی سمن شش شش جہت را تازی گیش	ز لطف دوستی بشیم بیان شد نسیم وہم خطا روشن بیان شد زمانہ رو پیشست جاودان شد	
بشیر اشہر ذی الحجہ پاک پے تاریخ طبعش گفت قیصر	بجہ اللہ مطبوع آسچنان شد کلام شش کسان مطبوع جان شد	
قطعه تاریخ طبع از مرزا محمد کاظم علی خان صاحب خلف مرزا محمد ذکی علی خان صاحب		
حاجی وزیر و نواب امیر ابن امیر ہفت کس ناظم این مجموعہ بد اہل کمال از ولا مصرعہ تاریخ نوشتہ کاظم	حزن غم ساخت سپر چچا پز نظم نایاب واقعہ تیکہ تحصیل شود واجب و نواب حلیہ طبع بہوشید بہ اذن نواب	
قطعه تاریخ طبع از محمد نجات علی صاحب خلف حافظ نوکر علی صاحب خفی اللہ		
اندیزین مرثیہ ثابت شدہ سال تالیف بود این مصرع	شرح حالات حسین آل حسین نسخہ جمیع شد از حال حسین	

وله ایضاً	
خوان سخاوت بی سال طبخش	طبع شد در شبیه حال حسین
وله ایضاً	
هست مجموعه بدیع و شگرت	که شده جمع و طبع گشته آن
سال طبخش رقم سخاوت کرد	واقعات شهنشہ و جهان
وله ایضاً	
اے عزاداران بجزیل ثواب	شرح حال شاه عادل طبع شد
سال تا بخش سخاوت زد رقم	واقعات رنج کامل طبع شد
وله ایضاً	
از کلام شہد امریہ با +	طبع گشته زبے فیض عموم
شدرقم سال زوے الهام	شرح احوال شیب منظموم
تہید مختصر بطور تقریط	
برواقتات ملا قبل و ملا طورٹی و ملا نسیم و ملا عیشہ کاشی و ملا نصیبی و ملا مخلص مع برنہ از حالات ہر کہ نام کہ بہر سیدہ و از کتب تذکرہ با و تاریخ بہ نظر افتادہ بہ سبیل ایجاز مستنبط از مخزن الزنائب و خزائن عامرہ و تاریخ عالم آراے عباسی و شمس الفی و حزن المومنین و تذکرہ کلمات الشعرا و غیرہ	
ذکر برنہ از حالات ملا قبل	
در کتاب حزن المومنین سطور است کہ ملا قبل در غفوان شباب جوانی بودہ بس ظریف - اتفاقاً در ایام محرم جمعی در پوست کہ گریہ کنان و دست بر سینہ زنان اجزائے جناب سید الشہدا علیہ الفضل التحیۃ و الثناء ہمہ تن مشغول بودند ملا ہم در آن جماعت در آمدہ چیزی براہ استہزاز و تمسخر باز خواندہ چنانکہ ازین گستاخی و شور ادبی ملا تمام آن جماعت راضی	

دل بہ درد آمد جسے بر نیامده بود کہ سر لای ملا را مرض جندام فرا گرفت بعد سے کہ مردم از قربت
لما اجتناب در زیدند سے تا نوبت با بنجار رسید کہ ملا در گلخن حمام سے ماند سے تا نظر مردم
برو سے نیفتد۔ روز کے در خواہ بادل شکستہ لشت سے بود کہ سیک ناگاہ گرد ہے از شعیان
دست برسینہ کوبان و یاحسین گویان را دید کہ سے خوانند سے

چہ کر بلا است امروز چہ بر بلا است امروز حسین مظلوم + ازین جد است امروز

ملا را بہ استماع این کلمات دل بہ درد آمد و آتشی در نهاد افتاد۔ بہ دیدہ حسرت در ایشان
باز نگریست و گریست و گفت ۔

روز غمناک است امروز جان در بلا است امروز افغان و شوخ مشرہ و کر بلا است امروز

ہمان شب جناب بنیمیر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب زیارت کرد کہ بہ حال ملا سے
فوازش و لطف فرمود و از سر تقصیرش و رگد نمود و بخشود گویند آتش محمد شینا بود جناب
خانم ارسلا و را ہمد ران خواب ملقب بہ لقب مقبل نمودہ ۔

و رحن المؤمنین منقول از مقبل آورده کہ ہر گاہ در عالم رویا بہ زیارت جناب سید الشہدا
علیہ السلام مشرف شد و دید کہ مولانا محمد شہ را امیر بخواندن مرثیہ شد و بعد فراغ بوطای خلوت
گرام یافت چنانکہ کیفیت مفصلاش در ذکر مولانا محمد شہ آور شد۔ بعد از آن سید کہ آفر
مگر اشعار من بقبول حضرت سر در نیامده و نہ بمن ہم التفاس می فرمود و امیر بخواندن سے رفت
ہنوز این اندیشہ پیرامون خاطر مقبل نگزشتہ بود کہ حور یہ بجز است خواجہ ہر دوسرا التماس
داشت جناب فاطمہ زہرا رضی اللہ تعالیٰ عنہا عرض می دہد کہ لغویائی تا مقبل ہم واقعہ از
صحاب سید الشہدا باز خواند پس آنحضرت مرا حکم کرد و جو نہر بر آدم و بر پانچہ خستین التماس
و این مرثیہ باز خواندم ۔

روایت است کہ چون تنگ شد بر او میدان	فتا و از حرکت ذوالجناح و از جولان +
نہ سیم شد ابر جبر دال طاقت داشت	نہ ذوالجناح و کتاب استقامت داشت
کشید باز رکاب آن خلاصہ ایجا د	برنگ پر تو خورشید بر زمین افتاد
بلند مرتبہ شایہ نہ صدر بر زمین افتاد	اگر غلط کہ نسیم عرش بر زمین افتاد

ہمیں کہ تاہین بیت رسیدم شخصے بہن اشارت کرد کہ فردا آے تخت بگر خواجہ ہر دو سرا
 جناب فاطمہ زہرا علیہ السلام ہیوش شدہ پس فردا دم دنتظرعطاسے خیر البشر بدوم کہ دیدم
 خیر مبارک سبط خیر البشر و اشہ و شخصے جلیل القدر از اندرون خیر مجتہدین بیرون فرامید کہ
 زخمهایش از شمار ستارہ افزون بود و جراحتش از حد و حد بیرون بود و خلعت فاخرے
 بہن عطا و اعرض کردم فدایت شوم کمیتی فرمودے

سینم کہ دوش نبی بود جسام | فرستاد خلعت خدا از بہر ایم
 الجملہ حد کمال سخن سجیش از کلامش متیوان دریافت کہ در فن شاعری و طائف و طرائف
 شعرے تا بہ کجا رسیدہ بود۔

ذکر برتے از حالات ملاطھوری ترشیزی

صاحب خزانہ عامرہ نوشتہ کہ ظورش عالم سخن را تواخت و نورش سواد معالی را روشن خست
 خوش زبانی از ذخیرہ اندوزانتخا رہا و شیوا بیالی از و چہرہ افزونہ اعتبار ہا شہوی را بہر کس
 عجیب نشانہ و نشر از جواہر نہ و اہر گنہ رانہ بعد اکتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن
 افتاد و استان ابراہیم عادل شاہ ولی بیجا پور را قبلہ آمال خویشتن ساخت و رنگ
 ساتی نامہ بنام بہان شاہ ولی احمد نگر بخت۔

سر خوش در کلمات الشعرا آورده۔ ظھوری و قتیکہ ساتی نامہ رایش بہان نظام شاہ در
 احمد نگر اریال داشت پادشاہ چند رنج نیل چو از نقد مجلس صلاش فرستاد ملا در قہوہ خانہ
 نشستہ تنباکوی کشید فرستادہ با قبض الوصول خواستند قلم بہداشت و پارہ کاغذ برگاشت
 تسلیم کردند تسلیم کردم (مراد از تسلیم تا غدہ ادبی کہ در ہند معمول بود در عمدہ سلاطین بتمہور یہ)
 در میان مولانا ظھوری و عرفی شیرازی موالات و مراسلات بودہ سال وفات مولانا ظھوری
 در دکن یک ہزار و بست و پنج ہجری است کلیات ظھوری از شعر و نظم قصیدہ و غزل و رباعی
 و ترجع ہند ترکیب و قطعہ و ساتی نامہ شہور عالم است۔

ملا سیم۔ لوحی

ابن ہرودشا عراں ہم در کتب مذکورہ با و تواضع کہ موجود دارم نشانے نیاتقم و نہ و کتب مصطلحات

شعر کے یہ طور سند بہ نظر مہم رسیدہ ممکن است کہ انہم معنی از تصور سیکرت منیم بود سخن مختصر اگر تا اختتام طبع بیاض از حالات این حضرات در تاریخ یا تذکرہ بنظر خواہد رسید در خاتمہ بیاض گزارش خواہد آمد والا ہمین کلام مندرجہ بیاض شاہد شیوا بیانی این حضرات چہ کم است -

تذکرہ بنخہ از حالات ملا محمّد شمس کاشی

صاحب خزائن عاروئے آرد کہ محمّد شمس کاشی ہمانا اوستا و عالی مقام و در خیال سخن بختان خیلے صاحب اختتام است ثنویہ مختصر در مدح عبد الرحیم خان خانان مشتمل بر عرض حال شخصہ از کاشان بند وستان فرستاد و خان خانان اتماسش را قبول داشتہ سفارش کنندہ را مقصود فائز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی آرد و مولانا محمّد شمس قصیدہ فرما و مدح شاہ کاشان و قصیدہ دیگر در مدح پری خانم دختر شاہ ملہا سپ گفتہ از کاشان بہ اصفہان فرستاد و بوسیلہ شاہزادہ پریخانم از نظر شاہ گذشت گفت راضی نیستم کہ شعر از زبان ہمدیج من آلائید او سہ آنست کہ قصیدہ ہا و مدح اہل بیت علیہ السلام گویند و حملہ آن نغین از ارجح مقدسہ حضرات و پس از اذاتوقع دارند ہر گاہ این خبر مولانا در رسید ترکیب بند مرثیہ سید الشہدا علیہ السلام گفتہ بشاہ فرستاد و بیچارہ لایق اش کامیاب شدہ - اگرچہ موزونان بسیار مرثیہ انتخاب نامہ فکر را شکر نیز ساختہ اند لیکن من قبولہ کہ این مرثیہ یافتہ دیگر انصیب نیقاوہ - و تذکرہ مخزن الغرائب کہ ہمانا کتابت غریب مسطور است کہ ہر گاہ بمرمولانا محمّد شمس کاشی جامہ گذاشت و از عالم فنا بدربار بقاشانت محمّد در غم فرزند مرثیہ گفت کہ این دو بیت از ان مست

روا بود کہ تو در زیر خاک باشی و من
چرا تو جامہ نہ کردی سیاہ و زغم من

سیاہ پوشم و بر سر کفنم ز ماتم خاک
چرا تو خاک نہ کردی بر سر ماتم من

شیخہ حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیہ السلام را خواب زیارت کرد و شنید کہ منفراتہ اسے محمّد در غم فرزند خویش مرثیہ گفتی و چرا براے فرزند من نہ گفتی مولانا کہ صبح از خواب خوش برآمد ہمدیج رویش و این خواب بسر آمد تا روز دیگر ہا ہم در حالت خواب زیارت حضرت مرقوسہ شرف اند فرزند و شنید کہ سہ فرامید اسے محمّد براے فرزند من مرثیہ گو مولانا عرض

داشت که فدایت شوم چه بگویم - ارشاد فرشت که بگویم باز این چه خوش است که در خلق عالم است چون از خواب بر آمد مصرعه یادش بود از بهر آنوقت در همین بزم مرثیه گفتن آغاز نمود -

در کتاب حزن المؤمنین از ملا مقل آورده کسے گفت چون دایم شهادت را با تمام رساندم آدینه شب بود چندان آن راقعه را خواندم و آنقدر گریستم که بهر آن حالت بستر غنودم و بخواب نوشین خوشی تن را در روضه معلّمه فرزند ابوتراب دیدم که در حرم محترم منبر سے نمانده اند و صاحب عمر با منبر اعلیٰ حضرت پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام نیز رونق افروز است و افرمود تا محتشم را حاضر آید و سپس بمحتشم فرمان رفت که اشب شب آدینه است بر فرزند منبر برو و چیز سے اند صاحب نذر دم حسین علیہ السلام بر خوان محتشم بالا سے منبر آمد و این مرثیه باز خواند -

بر حسد بگاه چون ره آن کاروان نماند هر جا که بود آهوسے از دشت پاکشید هم با هم با هم نوحه غلفه در شش جبت نگند شد و حشمت که شور قیامت بگردفت ناگاه چشم دخت زهر ادر آینه سان بے اختیار فسرده نه اسب زود پس باز بان پر گله آن بقتله بقول این کشته فنا ده بهامون حسین تست این نخل ترکز آتش جانسوز تشنگی این ماسے فنا ده بدر بای خون که نیست این قالب طیان که چنین مانده بر زمین	شور نشور و اهی مرا در کسان فتاد هر جا که بود طائرے از آشیان فتاد هم گریه بر طایک هفت آسمان فتاد چون چشم اهل بیت بران کشتگان فتاد بر سپیکه شریف امام زبان فتاد سر زود خفا که آتش از در مہمان فتاد رو و ردینہ کرد که یا ایسا الرسول وین صید و ست بازده در خون حسین تست دور ازین رسانده به گردون حسین تست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست شاه شهید و نمانده در خون حسین تست
---	---

ملا مقل گوید که بعد فرغ خواب سید اعظم علیہ السلام بمولانا محتشم عطا فرمود و سپس به ملا مقل ہم فطرت اندانی داشتند چنانچه کیفیت مفصل عطا سے خواست به ملا مقل در حالات مقل بیاید انشا اللہ تعالیٰ صاحب شمس الضحیٰ گوید مرثیه بائیکه مولانا محتشم در مصائب آل عبا گفته مشہور عالم است از استاد عالم بالفرض مثلش کسے نگفته و خواہد گفت چه بالفرض اگر کسے خون بگر خورد و بگوید بار سے

بارے این قبولیت و تاثیر از کجا خواهد آورد که مرثیه های ملا را در عرب و عجم و هند و تیان حاصل شده -

ملا نصیبی زن که کرمانشاهی

اگر چه از حالات این بزرگوار در کتب های که ایدون پیش نظر است چیزی نیافتم و نمیتوانم گفت که مولدش کجا بود و نشو و نماش به کدام شهر اتفاق افتاده و سکنش کدام مقام است و قطش جزو دین بیاض دیگر هم باشد یا نه ولیکن از فصاحت کلام بلاغت تشابه و لطافت مضامین اشعار آموزش میتوان یافت که همانا شیواذ بانی و جادو بیاسی بود چنانچه شهود انجمنی را بنده از بند های که در تخفیس مرثیه ملا محترم کاشته آورده خاطر شریف دوست دهم درین بیاض بتمام خود بیاید می نگارم نفس شعر ملا محترم کاشی سه

کاش آن زمان زمین چون فلک نیلگون شده	کاش آن زمان ملک ز فلک و از گون شده
کاش آن زمان تمام جهان غرق خون شده	کاش آن زمان سراق گردون نگون شده

این ترکه بلند ستون بی ستون شده

این مجلس بگی و دوازده بند دارد و در بعضی از بند ها سبقت نموده واقع شده و در بعضی شش نموده و در تمام بند دوازدهم از مصنف عبارت ذیل ثبت افتاده که حرف به حرف بگارش می آید
 بهر گاه از بابان دانش ازین مجلس ایراد می یابند که گزند سباحت نظر بآنکه در ششم محرم الحرام سال ۱۲۰۰ در حیدرآباد دکن حسب التماس دوستان در یک روز مجلس را تمام کرده بخواننده ها داده شد هر گاه چیزی که بهتر بدین صاحبان شعور برسد تغییر و تبدل بدینند که خالی از اجزیت این عبارت و شیره بدین نه و لایسته تا او را فغان سخن سر رشته انصاف از دست نه داده بداد سخن سنجی مصنف فرارند که در مدت یک روز اینقدر بار گفتن چه پایه کاهش جان می خواهد میداند آنکه میداند -

ملا مخلص

نمی توانم گفتن که این ملا مخلص که این مخلص است چه مخلص چندان است یکی مولانا مخلص کاشی است که او صافش مستثنی از بیان است و اکثری از اشعارش ادب شناسان شعرا و روزبان دیگر میزن مخلص است آن هم از شایسته شرا بود و از کتب مصطلحات بچو

ہما بجم وغیرہ اکثر بیانش پیدل سند موجود برین مرتبہ زسیہ اند الا اہل زبان و اگر کسی اہل زبان
 نیست و کلاش برین پایہ رسیدہ میگویم کہ ہمایہ اہل زبان بلکہ محبوب ایشان ست - دیگر
 مختلف است کہ مولدش سودہ بود از توابع لاہور و در شاہجہان آباد رہتا بسر بردہ است آنند رام
 نام داشت و منسوب و کالت حنیف الدولہ بہادر ناظم صوبہ لاہور معزز - نازک خیالان نہ پندار
 کہ شمول آنند رام مخلص در زمرہ مایان بعید القیاس بنماید چہ لفظ ملا را بارام چہنا سببت و آنند رام
 را با ہرثیہ - ابن مخاطرہ بلاشبہ بجائے خود است و لیکن چون در بیاض منقول عنہ نام
 ایشان را سیح کیے از شعر انوشہ جہت مخلص بہ از دیاد لفظ ملا و نیز نظر بنیکہ اکثرے از بند
 ہم شکر یک عزاداری شدہ الشہدای بودہ اند گمان مے رود کہ مکرر او از لفظ مخلص آنند رام
 بودہ باشد و لفظ ملا بہ سبب ناواقفیت نام شاعر کاتب ہماض نظرہ سیاق دیگر اسامی افزودہ باشد
 بہر تقدیر اشعارش دلگذاہ است و مضامینش بہ حسن لطافت انبار -

خاتمہ الطبع بطرز تقریط ریختہ قلم کج رقم سید امیر احمد امیر بلگرامی تلمیذ عزیز
 مصر شیرین بیانی و فصاحت یوسف کنعان شیوا زبانی و بلاغت
 نظامی نظام کلیسی کلام جناب خواجہ عزیز الدین صاحب التحصن لغزینہ نظامی

د قبل منشان دارباب صلاح و سد اورا شکر زیبا و معشتم مخلصان و اصحاب محمد وآلہ لامجاد را سپ
 بجا کہ گاہے حجاب زدگان پر دہ خفا را نور ظہور بخشیدہ و دمی کوہ و قارآن ظہور را تپشیم نسیم
 بہ عالم عدم رسانند و یزدان ست کہ تلکامان عدم را بتلذذ باغ نعیم فرماید و ہمان ست کہ
 سرکشان الم نصیب را بتلا سے خدای الیم - آنا کہ بلوح دل شان طفرے خیر و شرمین اصلہ
 منقوش است میخوانند کہ اگر براہ رحمت یویم ازوست یا طلق ظلمت جویم مقدر او ست
 نظر برین سلطان ولایت و لا کہ در بار از تسلیم و رضا سرزدی کرد فقود رحمت ازیزدان بود
 و شیطان عالم کہر و دغا کہ با برگزیدگان بدین گونه خطا و جفا از زانی داشت رحمت بر رحمت
 بجان افرو و از نجات کہ اگر نصیبی از شمارہ شد اند و شد اد و انتظام مصائب بلا رسیدگان

کر بلا نصیب بر وی مخلص سیر یا تاز نیست به اذکار در درو آلام آنجناب گریست روزی و عفا
 و یوم سترای جرم و خطا بهره هر یک بجز حیات جاوید حبسیت نه تنها این هفت تنها سے
 مصنفان و مدرج سرائان خوش کن پروردگار بوده اند بلکه بغیر و برکت کلام شاد
 و خواندگان نیز نصیبی از رضا باری بر بوده اند لاریب این کتاب لاجواب که تورا
 ثواب است و ذریعہ رضا رسالت مآب پاره پاره ہر نفس و ہفت بند ہجو حوا
 عزاداران در و مند خاص آل عبا منتشر و پشیمان بود و مہمان و مخلصان ہجو در
 و پشیمان را ہر چہ راست جو یا و خواہان بارے ہمت بندہ حوصلہ راجد ملک التجار کہ
 روزگار قدر دان ہر روز و ہر پیر و خواجہ و خداوند مطیع را لازم کہ فیض باران نیست
 و دست عطایش سما ہیت مطیع یعنی فرمان فرما کے کشور نوال وجود کہ حاسدان را
 محسود حامی ناتوان و دگر در حالیناب منشی نو لکشور صاحب سی-آلی-ای بہ کوشت شہا
 افرادان و مستجوبی بے پان این نسخہ کتاب را از ہدف این طرز خاص کہ ثواب محمدی علیہ السلام
 کر بلائی نیزہ ثواب شجاع الدہ و بہادری و نشین دار گوشت آف از پیا ساکن لکھنؤ بہ دست
 آورد و ہجو جان بہ قالب طبع سپرد اگر چہ لازمہ موقوف آن است کہ تذکرات و حالات مصنفانیکہ
 تصنیف منیف شان را درین نسخہ جمع آورده اند جدا جدا نگار و واسامی نامی شان بر شمار و لکن
 چون درین کتیب بہ طور تشبیب بقلم سیدی سید جلال صاحب احوال تفصیل و اجمالیشان ہر چہ
 بہم رسید بکارش یافتہ است حالاکہ بر ہر مردن تحصیل حاصل و تطویل لا طائل فرود گذار شتم الخلیفہ
 و المنتہ کہ بہ جد و جہد منتظان و متہمان و بجمع و ترمیم فقیر امیر احمد امیر ملکہ امی و غیرہ در سنہ ۱۳۰۸
 شہر ذی الحجہ ربیع الثانی ۱۲۸۰ گشت سلمہ او با ختام رسید و سرمدہ دیرکہ اہل بصیرت گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اعلان

حقانیت اس کتاب کا حق طبع اودہ اخبار محفوظہ کوئی صاحب لا اجازت طبع قصد فی غیر میں



CALL No. { ۸۹۱۵۵۱ (۵) } ۷۱۹۲ ACC. NO. ۱۳۲۰۵
AUTHOR محشم کاشی
TITLE دوازده بند از ملا
محشم کاشی

THE BO

NOT TO BE ISSUED
PERSIAN SECTION



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

